UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228373

UNIVERSAL
LIBRARY

إنما بعثت لأتمم مكارم الأخلاق

الحمد ... درین ایام مسرت انجام کتاب بیظیر از تصنیف جامع معقول و منقول حاوی فروع و دصول
جناب ... مولوی محمد یوسف علیخان مرحوم و مغفور در علم ادب اخلاق مسمے بہ

اعظم الطرائق فی شرح اکرم الاخلاق مع السراج الوهاج

معر... الاکی شرح اخلاق جلالی حسب فرمایش جناب فضیلت انتساب مرجع اصحاب بحمال صاحب
عزت ... الاضافت مولوی فیاض حسین صاحب اعظم نظم جمعیت عید رآباد دکن ادام اللہ
افضال ... بانعام بندہ نیاز آئین محمد نظام الدین تاجر کتب ساکن مدراس

در مطبع نظامی المطابع مدراس طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

تخلق بخلقی که بذروهٔ اعلی علیین عزت رساند حمد خالقی است جل جلاله که نوع انسان را بخلعت فاخرهٔ
ولقد کرمنا بنی آدم نواخت و تادب بادبی که از حضیض اسفل السافلین مذلت نجات بخشد شکر منعمی است
عم نواله که کم کشتگان بادیهٔ افراط و تفریط را بهدایت منزل اعتدال تخلقوا باخلاق الله پرداخت و درود
نامحدود نثار شاهد حجلهٔ زیبا لی مع الله وقت که سراپایش بحلی وحلل انک لعلی خلق عظیم آراستگی یافته
و مناقب عالی مراتب هدیهٔ بارگاه اساطین دین و هادیان راه یقین که بتشریف جلالت عنوان آیهٔ تطهیر و
رضوان زینت پذیرفته اند باد اما بعد بر ضمائر اولوالبصائر مخفی و محتجب نماناد که خدیو عالم پناه خسرو عالیجاه
رکن دیوان عدالت ستون ایوان سخاوت ناظم اقلیم برد و احسان سالار عسکر جود و امتنان حامی امصار امان
ماحی آثار عدوان ناظور منظورهٔ انصاف نافور عجوزهٔ اعتساف مبدع مبانی لطیف مخترع معانی شریف
کنز ظرائف ملیح رمز مطالب صبیح نسیم گلشن فطانت شمیم گلبن ذکاوت حلال عقود نظربات صراف نقود عملیات
معاذ علما ملاذ فضلا جوهر پرضیای معدن علم کوه بی بهای مخزن حلم فلاطون عقل ارسطو فضل جوان دولت
پیر تدبیر جمشید حشمت سلیمان سریر امیر عالم رفاه والاجاه انجم سپاه سراج بزم دولت و دین غوث الاسلام والمسلمین
مختار ملک هنر پرور بهادر معرکه دلاوری عمدهٔ امرای عالم اعظم فصحای عجم اعنی امیر الهند والاجاه عمدة الامرا
مختار الملک سراج الدوله محمد غوث خان بهادر بهادر جنگ المتخلص باعظم بسط الله ظلال اقباله من المشارق
الی المغارب و حصل له جمیع المقاصد والمآرب هو الذی عم اهل الزمان بافاضة العدل والاحسان و خص

لاولی العلم جناح الفضل والاستان کہ بعہدش در خور ہر کس جام مقصود بر لب و دامن ہر مفلس باقسام نقود
لبالب از عدالتش عدل را روح در قالب و از سخاوتش صیت حاتم مانند یخ ذائب اگر حاتم کمتر جودش دیدی فی
بساط شهرۀ بنی طی طی ساختی از سنگینی نوالش کاوزمین پشت ریش و بگرانی عطایش ناقۀ فلک سر افکندہ و پیش
کیمیا کر خورشید در زرخانۀ نوالش ادنی بوتہ ساز و نقرہ باف ماہ از حسرت زر پاشیش در رنگ کلف
وکدا زباد وصف اشتغال اشغال سلطنت و جہانداری و احتمال اثقال نصفت و داد گستری ہمت عالی نہمت
مصروف تحصیل علوم ادبیہ و فنون کسبیہ میدارند و لمحۀ از روز و شب در تعطیل و غفلت نمیگذارند ہنگام تہذیب
اخلاق متعلم و استکشاف غوامض لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق تالیف عالم محقق و فیلسوف مدقق ملا
جلال الدین محمد بن اسعد دوانی شکر اللہ سعیہ و نور مضجعہ از خدمت ادیب لبیب نحریر اریب بجہان زمان
حسان دوران معدن فہم و ذکا سید ابو طیب خان والا مر سلطانی از ذروۀ قدر دانی شرف صدور یافت
کہ این خاکسار ازلی محمد یوسف علی بہ تنقیح و تنقیح معلقات و شرح و بسط مشکلات آن کتاب مستطاب
پردازد نہ بحیکہ از تطویل مخل و ایجاز مخل خالی باشد بنا علیہ این زاویہ گزین گمنامی با وجود عدم استطاعت
و قلت بضاعت امر جلیل سلطان بنیل را ذریعۀ سعادت خود انگاشتہ بتسویدش پرداخت ہر چند این
الفاظ غیر متناسقہ و معانی نامربوط در جنب عبارات رائقہ و مضامین فائقہ فاضل محقق چون خار است
در پہلوی گل و خار است عقب مل اما بنظر للماموز عذور بی محابانہ بخار بندی آن گلستان ہمیشہ بہار
مشغول شد حق سبحانہ و تعالی سر انجام این امر خطیر بوجہی فرماید کہ پسند طبع وقت پسند آن سخنور معنی پرور
شود و بمصداق مصراع ہر عیب کہ سلطان بہ پسند ہنر است + مقبول خاص و عوام گردد و چون تالیف
این شرح باشارت آن عالیجاہ بود مناسب چنان نمود کہ باعظم سواطع الاشراق فی شرح لوامع الاشراق
موسوم شود تا مطلوع این شرح بعظمت نام نامی و اسم سامی ممدوح آفاق مجسم اخلاق بجمیع آفاق عالم
گردد الہی تا نیر اعظم فلک لمعات بخش کون و مکان است اعظم روسای عالم فیض بخش جہان و غوث
اہل زمان باد نظم + خدایا برحمت نظر کردہ + کہ این سایہ بر خلق گستردہ + دعا گوی این دولتم بندہ وار
خدایا تو این سایہ پایندہ دار + ہر گاہ علم تہذیب اخلاق مقدم ترین علوم حکمیہ است باندراج مقدمات حکمیہ

تدقیقات فلسفیه نپرداخت و بر حل مطالب متن اقتصار رفت مگر آنجا که ضرورتی داعی بیان مصطلحات
دیگر علوم شد بجز ایراد آن چاره ندید والله المستعان فی الاتمام وعلیه التوکل وبه الاعتصام فهانا اشرع
فی شرح المتن متوکلا علی ذی المنن بسم الله الرحمن الرحیم افتتاح کلام بنام واجب الاعتصام سلطانی
سزد که بامر نافذ ازلی جنود مجنده اعیان ممکنات را از سرحد عدم بدار الملک وجود متوجه ساخت و منشور
خلافت کبری بنام آدم خاکی مرقوم رقم عنایت گردانیده او را بخلعت و اصطفا و تشریف اضافت و
اجتبا نواخت افتتاح آغاز نمودن اعتصام چنگ در زدن جنود جمع جند بالضم جشم مجنده بضم اول و فتح
نون مشدده مجتمع و یاری کرده شده اعیان جمع عین یعنی شخص و نفس و مردم مراد از خلافت کبری خلافت
الهی است که آدم علیه السلام را جهت آن خلقت فرموده تا امر معروف و نهی منکر بجا آرد و در مطلع تفصیل آن
خواهد آمد خلع بضم خای معجمه و تشدید لام و دوستی اصطفا برگزیدگی اجتبا کذلک تشریف بزرگی اضافت بالکسر نسبت قوله تشریف اضافت اشاره است
بآیه کریمه و نفخت فیه من روحی یعنی حق جل وعلا میفرماید که دمیدم در آدم از روح خود پس شرف
کرد روح ابو البشر آدم را علیه السلام بتشریف اضافت بذات خود وکذلک اشارت است بسوی قول تعالی
ما منعك ان تسجد لما خلقت بیدی و بحدیث قدسی که فرمود حمرت طینة آدم بیدی یعنی صبا حاکه
درین هر دو تصریح است باینکه خلقت آدم علیه السلام و تخمیر جسد شریف او خاص بید قدرت بوده بلا توسط غیری
و قول او اجتبا اشاره است باین آیه ثم اجتباه ربه فتاب علیه و هدی یعنی پس برگزید آدم را پروردگار او پس
قبول کرد توبه او را و او را راه نمود او را اثبات بر توبه مبدعی که لوح فطرت انسانی را بنقوش صور اسما موشح ساخته
در کنار قابلیت نفس ناطقه نهاد و مبدع بکسر دال مهمله اسم فاعل از ابداع که ایجاد شئی بغیر ماده باشد فطرت
بکسر فا خلقت و آفرینش موشح بفتح شین مشدده اسم مفعول از توشیح بمعنی آراستن و لوح فطرت انسانی استعاره
از حواس خمسه باطنی است که مرتب اند در تجاویف ثلثه دماغ و دران صور اشیای خارجیه و لواحق آنکه محسوس
بحواس خمسه ظاهری اند منطبع میشوند بترتیبیکه در کتب حکمت مبین است چنانکه نقوش و صور حروف
در لوح منطبع میشوند و نفس ناطقه قوتی است مختص بانسان مدرک است مر کلیات و جزئیات غیر مادیه را بالذات

وجزئیات مادیه را بواسطهٔ حواس باطنی زیرا که نفس ناطقه بمنزلهٔ سلطان است در بدن انسان واز جهت
تجرد او از مادہ ادراک جزئیات جسمانیه بذات خود کردن نمی تواند لہذا بواسطهٔ حواس که جواسیس و خادمان
او بند ادراک جسمانیات میکند تا انکه صور جزئیات جسمانیه که محسوس بحواس ظاهری اند در حواس باطنی منطبع نشوند
نفس ناطقه آنرا ادراک نمیکند حاصل انکه مبدع عالم جل جلاله حواس باطنی انسان را البصور اشیاء کونیه موشح و منطبع
ساخته پیش نفس ناطقه نهاد تا چون بمقتضای وعلم آدم الاسماء کلها حقائق اسما وصفات لم یزلی و
دقائق حکمت علمی وعملی تحصیل نماید و بر معارج معارف علیه و ملکات سنیه باقدام همت برآید در مدرسهٔ ملکوت
بحکم قال یا آدم انبئهم باسمائهم منصب افادت منهیان ملاء اعلی را سزد و شاید معارج جمع معراج زبان
معارف نیکو یها علیه بفتح اول و یای تحتانیه مشدده بزرگ بلند قدر ملکات جمع ملکه وآن کیفیتی است راسخه
وثابته در نفس انسان سنیه بروزن علیه بلند ملکوت عالم مجردات که عبارت از ملائکه باشد افادت بالکسر فایده
رسانیدن بکسی منهیان بالضم مخبران ملاء اعلی کروه ملائکه معنی آیهٔ اولی انکه بیاموخت پروردگار تعالی آدم
علیه السلام را نامهای مخلوقات وترجمهٔ آیهٔ ثانیه انکه فرمود پروردگار تعالی آدم خبرده ملائکه را بنامهای
همه مخلوقات قوله حقائق اسماء الخ شرط است مصدر بکلمهٔ چون وجمله بر معارج معارف الخ معطوف بر آن
وقوله در مدرسهٔ ملکوت الخ جزاء شرط مذکور وجملهٔ شرطیه بتمامها غایت ونتیجه جملهٔ سابقه واقع شده حاصل انکه
غایت وحکمت از عطای نفس ناطقه بابو البشر علیه السلام وتعلیم اسمای همگی مخلوقات بآن عالی مقام وشرف
او ازان بر ایشان بآن است که چون ازان اسما حقائق وماهیات اشیاء که مظاهر صفات لم یزلی الهی سبحانه و
تعالی اند بحکم ارنا حقائق الاشیاء کما هی حاصل سازد و بدقائق حکمت علمی یعنی حکمت نظری که علم کلام موضع
آنست وحکمت عملی که عبارت از تخلی نفس است باعمال صالحه وتخلی از رذائل ومحرمات که شارع ازان نهی
فرموده در رسد وتصفیهٔ نفس از ماسوی الله نموده بمعارف الهی که منتهای کمالات بشری است فائز گردد
در ینحال صلاحیت فضلیت بر ملائکه ومنصب افادت وتعلیم بایشان وروی ثابت ومحقق گردد ورود و
نامعدود و برکاملی که بحسب نشأ قدسی فائز کتاب ابداع واختراع و بصورت انسی ویباچهٔ مکارم اخلاق ولطائف
اصطناع است نشأ عالم ابداع واختراع هر دو یعنی پیدا کردن چیزی بی ماده اصطناع نیکوئی کردن بکسی

حاصل انکه ذات بابرکات ختم المرسلین حبیب رب العالمین صلی الله علیه وعلی آله واصحابه اجمعین بحسب عالم
قدسی که عبارت از روح شریف باشد بمصداق اول ما خلق الله نوری اول مخلوق الهی است وبلطفیل روح مطهر
وی اسمان وزمین وهمه مخلوقات آفرینش یافتند وجسد شریف وی علیه الصلوة والسلام هرچند که بوجود موخر است
اما ویباچه مکارم اخلاق آمده بمصداق قول وی تعالی انك لعلی خلق عظیم مکلی که ببدرقه آداب شعائر
شرعی واسرار نوامیس وضعی مسترشدان مسالک هدایت را از مهالک غوایت خلاص داده بمنزل کمال و
کمشدگان بوادی سلوک وتعطشان فیافی طلب را به سقایای حسن ارشاد بسهل زلال وصال رسانید
مکمل بکسر میم ثانیه مشدده کامل کننده غیر از شعائر عبادات نوامیس جمع ناموس یعنی سر وحیله پنهانی مراد
از نوامیس وضعی احکام شریعت است مسترشدان راه جویندگان غوایت گمراهی وکجروی بوادی جمع بادیه
بیابان متعطشان تشنگان فیافی جمع فیفاء بحر آگشاده سقایا جمع سقیه شتر بارکش منهل سرچشمه ومحل
معنی ظاهر است مولف محقق درین فقره هم صنعت استعاره مرشحه بکار برده وبرآل واصحاب او که حماة ملت
بیضا وهداة طریقه زهرا فارسان میادین دین وفارسان شرع مبین اند حماة بالضم جمع حامی نگاه دارنده
از بدی بیضا روشن فارسان سواران میادین جمع میدان جارسان نگاهبانان وجزاین جمله محذوف
است ای درود نازل بادبر کامل وکملی که منعوت بنعوت مذکوره است وبرآل واصحاب او دعای دولت

حضرت خاقانی صاحب نظامی حسن بیگ خلد الله ظلال خلافته وافاضته علی العالمین

یعنی همیشه دارد خدا تعالی سایه های بادشاهی ومهربانی او بر خلائق بعد از حمد ملک منعام وصلوة
وسلام بر سید انام علیه افضل التحیة والاکرام توشیح معاقد کلام بذکر القاب همایون پادشاهی لائق
باشد که چشم جهان بین جهانیان بنور عدل شاملش روشن شده وبسیط عرصه هامون ازین فضل
کاملش گلشن گشته منعام بالکسر بسیار نعمت دهنده ونیکوئی کننده توشیح آراستن وحمائل درافکندن
معاقد مواضع بستن بسیط جا فراخ خسرو یکه انکه بانکه همگی چشم شده صاحب قرانی چون او در هیچ
قرن ندیده وافلاک بانکه همه تن گوش گشته تلمیح بحدیث صاحب وولتی باین مرتبه نشنیده صاحب قران
بکدام شخصی را گویند در وقت سعود از لحظه پدر وبنگام تولد او ان حکمی بوده باشد یعنی همه کواکب

دریک برج جمع باشند و برج قران در طالعش واقع شود قرن بفتح اول وسکون ثانی مدت هشتاد سال
ونزد بعضی سی سال وتشبیه فلک بگوش باعتبار سمعران طنین بالفتح آواز طشت ومس وبط ومانند آن
سعادت واقبال بیمن سمت غلامی آنحضرت بصفت قبول موصوف شوند ظفر ونصرت در نیم روز کمال انیم
زوال بسایهٔ چتر همایونش پناه آرند سمت بالکسر اول وفتح ثانی نشان ورواغ نیم روز کمال یعنی کمالیکه باقصای
مراتب رسیده باشد ومافوق آن حدی متصور نباشد چنانکه نور آفتاب وقت نیم روز حاصل آنکه ظفر و
نصرت چون بمرتبهٔ کمال رسند در چتر بادشاه ممدوح پناه گیرند تا از زوال مصئون باشند چه بدنبال هر کمال
زوال است مانند ضیای شمس که در نصف النهار بکمال رسد ومتصل آن زوال است تیغش آفتابی است
که چون عدو را بر سمت الراس بیند وقت زوال خود داند درین فقره وهمچنان در سائر فقرات وصف
تیغ صنعت ترشیح است بادنی تامل ظاهر میشود آبی است که شرار آتش شرارت وحقد از سینهٔ مخالفان باز
نشاند شرار بالفتح پاره های آتش حقد بکسر اول وسکون ثانی کینه مولف محقق تیغ ممدوح را بطریق دیگر
تشبیه باب داده طلایات او ثابت نمود نی بل آتشی است که چون در صحرای رزمگاه در گیرد دشمنان را
گیاه صفت تر وخشک بسوزاند از اول ترقی نموده صفت آتش به تیغ ممدوح ثابت کرده آئینهٔ روشنی است
که عروس حسنا ملک چهرهٔ خود را جز در صفای آن نتواند دید این هم صفت تیغ ممدوح است حسنا بالف
ممدوده مونث احسن بفتح سین ای زن نیکو جوهری است کاردان که دشمن سودائی جز بنقد جان جوهری
ازو نتوان خرید یعنی تیغ ممدوح جوهر فروشی است کاردان که دشمن مجنون که خریدار جوهر است جز بنقد
جان خود جوهری خریدن نمیتواند ودر لفظ سودائی اشعار است بهر دو معنی متعارف اولی انکه در وی
خلط سودا غالب باشد وموجب فساد عقل گردد ودیگر سوداگر پاک کوهری است از خاندان وانزلنا الحدید
فیه بیکری که صفت سطوت اوفیه باس شدید معنی هر دو آیت انکه خدایتعالی شانه میفرماید که فرو فرستادیم
آهن را که دران کارزار سخت است کاهی که چون برق لامع از بر کف دریا نوائش درخشیدن گیرد
سیلاب خون اعدا از هر طرف روان گردد یعنی وقتیکه تیغ دشمن گذار پادشاه از نیام مسلول شده
در کف شاه درخشیدن گیرد سیلاب خون دشمنان از هر طرف روان گردد چه درخشندگی برق با باران

لازم است وقتیکه چون ابر بهاری بگریه خونریزی درآید عنچه دلهای ابرار بشکر خنده شکر گردار لب بگشاید یعنی هرگاه که تیغ پادشاه چون ابر بهاری در خونریزی اعدای دین درآید دلهای ابرار مومنین از جهت اعلاء کلمة الله وانهدام رسوم کفر وضلال مانند گل لب بشکرخنده شکر الهی میگشایند اگرچه الماس از صاعقه خیزد تیغش بعکس الماسی است که صاعقه انگیز و صاعقه آتشی است که از آسمان فرو افتد در رعد شدید و سبب اکثری تکون الماس و دیگر احجار چنانکه حکما گفته اند آنست که حرارت شدید خواه از صاعقه باشد یا از آفتاب هرگاه در طین لزج اثر میکند بیک دفعه یا بمرور سنین منعقد سازد او را باحجار مختلفه در سختی و نرمی بخلاف تیغ ممدوح که مانند الماس است اما صاعقه انگیز حرب است تیرش حمامی است سریع که اجل نامهٔ اعدای دولتش بر پای بسته مولف محقق ازینجا وصف تیر ممدوح آغاز نموده حمام بالفتح کبوتر و هر پرندهٔ طوق دار مانند فاخته و قمری وغیرهما سریع بضم اول وکسر ثالث شتابنده یا پیکی است تیز رو که برسم سفارت از ملک الموت باحضار مخالفان آمده سفارت بکسر اول پیامی احضار بالکسر حاضر آوردن معنی است باریک از دل تاریک خصمش سر برزده خیالی است راست در دماغ حساد دولتش جاگرفته در فقرهٔ اولی تیر ممدوح را بمعنی تشبیه داده و در فقرهٔ ثانیه بخیال حساد بضم اول وتشدید ثانی جمع حاسد چیر عظمت و تارتش بر سر خود آسمانی است که خورشید در سایه اوست این فقره در وصف چتر شاهی است دثار بکسر اول جامه که بر جامه پوشند خود بواو معروف تاج و مغفر خورشید کنایه از خود ممدوح است بارگاهش ایوانی است که طبقات سماوات رفعت سمات نردبان پایه اوست این فقره در صفت بارگاه ممدوح آورده تعیین نردبان بپنج پایه باعتبار عدد سموات است یکران بسبک خیزش تندبادی است سلیمان زمان بران سوار دیو نژادی است پری پیکر عفریت رفتار ازینجا بتوصیف اسپ سواری شاه می پردازد در فقرهٔ اولی چون اسپ را باعتبار سرعت سیر به تندباد تشبیه داده بمناسب آن ممدوح را تعبیر بسلیمان کرده زیرا که تخت سلیمان علیه السلام همیشه بر باد میرفت و در فقرهٔ ثانیه اسپ را باعتبار صورت وجثه او تشبیه به پری داده و در رفتار بعفریت باعتبار سرعت سیر او کما قال الله تعالی قال عفریت من الجن انا اتیک به قبل ان تقوم من مقامك عفریت بالکسر دیو یا خوش نی فلک الافلاک است که آفتاب را بیکروز از مشرق بمغرب رساند فلک الافلاک

فلک نهم باشد که آنرا عرش اعلی گویند و محیط جمیع افلاک و تمامی کائنات است و در قریب یکشبانروز یکدور میکند و سائر افلاک و کواکب ثوابت و سیارات بسبب آن بالعرض حرکت یومی کنند مؤلف چون اسپ ممدوح را بفلک الافلاک تشبیه داده ممدوح خود را به آفتاب تعبیر کرده یا نسر طائری است که بیک شبانروز گرد جهان برآید نسر بفتح اول و سکون ثانی گرکس باشد و آن پرنده ایست مردارخوار صاحب برهان قاطع نقل نموده که آن از مشرق پرواز کند و بلند شود در یک روز بمغرب رود و باز از مغرب پرواز کند و بلند شود در همان روز بمشرق آید والله اعلم و نام دو صورت فلکی است که هر واحد شبیه بگرکس است یکی ازان بصورت نسر پرنده و آنرا نسر طائر گویند و دیگری بصورت نسر نشسته و آنرا نسر واقع گویند شبانروز بالف اتصال معنی شب و روز چون الف سراپا و سراردو آنچه شبانروز را بالف و نون نویسند خطای ناسخین است مؤلف محقق اسپ سواری ممدوح را بنسر طائر تشبیه داده پس از نسر طائر خواه صورت فلکی مراد باشد یا طائر سریع السیر در هر صورت تشبیه کامل است و غلو مبالغه حاصل چون در میدان جهاد برطبق والعادیات ضبحا باعدای دین جولان نماید فلک غبار طمطراق آنرا که بتشریف فاثرن به نقعا مخصوص است توتیای چشم خورشید سازد ترجمه آیت اولی اینکه سوگند باسپان دونده که بوقت دویدن نفس زنند باواز و معنی آیت دویم آنکه پس برانگیزندگان آن اسپان بوقت صبح غباری نزول این آیات در وقتی بوده است که آن سرور عالم صلی الله علیه وسلم صحابه را بقبیله بنی کنانه فرستاده بودند و تعیین وقت جهاد و غارت هم فرموده پس صحابه چون بشارت صاحب وما ینطق عن الهوی از جهاد و غارت فراغت یافتند و چون مراجعت بسبب عبور برآبی توقفی افتاد در اینجا منافقان زبان طعن کشادند حق سبحانه و تعالی جهت خوشدلی اهل ایمان و دفع طعن منافقان از حال آن طائفه خبر داده حاصل کلام در اینمقام آنکه چون اسپ ممدوح در میدان جهاد جولان نماید غبار سم آن چنان بالا برمی انگیزد که فلک آنرا توتیای چشم خود کند که خورشید باشد و چنانکه بحکم فالموریات قدحا از غایت سرعت سیر آتش از نعل قمرسای فلک فرسایش برافروزد کفار اشرار را خرمن هستی بسوزد ترجمه آیت پس بیرون آرندگان آتش از سنگ بسمهای خویش یعنی هرگاه نعل اسپ ممدوح در سرعت سیر بسنگ مصادمت میکند ازان آتش افروخته خرمن هستی کفار اشرار بسوزد

گاهی که شاه در بزم رزم از جام غیرت آفتاب وار شیر گیر شود مخالف روبه صفت را جای قرار و آرام نماند یعنی
هر گاه که بادشاه ممدوح در میدان رزم از غیرت ذاتی که لازمهٔ شجاعت است مانند آفتاب که در برج اسد آید
بر هژبران میدان غلبه نماید مخالف روبه صفت را که مخمر از جبن و نامردی است بجز فرار جای قرار نماند استعاره
غیرت بجام مناسبت بزم است و زمانیکه شمشیر کینهٔ کفار ذوالفقار کردارش چون صبح صادق از افق نیام
برآید دشمن سیاه روی ظلمت شعار را بجز فرار چاره نباشد حاصل معنی ظاهر حالا مولف محقق بر دعوی خود
نظیر می آرد تا مدعای خود بوجه احسن ظهور یابد آری شب را بکثرت سیاهی لشکر مقابله باتن تنهای خورشید
رخشان همسری نیست و مور ضعیف را با سلیمان مقابله حشر بفتح اول و سکون ثانی جماعت
و کروه شب و مور عبارت از دشمن است و خورشید و سلیمان استعاره از ممدوح بدور عدلش فریاد جز از مژگان
چین بر نیاید و بیداد او غیر از غمزهٔ معشوق بر عاشق بیدل ننماید هر که چون عقاب سر تعدی و طغیان بر آورد
کبوتر وار گردنش در طوق کشد و هر کس که چون باز چنگل عدوان بگشاید از زنجیر زنگ بر پایش بندد و چنگل بفتح
اول و ضم ثالث پنجهٔ مردم و حیوانات پرنده وغیره فتنه در گوشهٔ چشم خوبان بخواب رفته ای قرار گرفته و
اشوب در شکن زلف محبوبان قرار گرفته آشوب بد همزه بمعنی شور و فتنه و غوغا بجز ابروی دلبران کجا
که کمان فتنه بزه آرد و بغیر از مژگان سه رویان کرا یارا که تیغ عدوان کشیده دارد درین دو فقره ابرو
و مژگان را بمرد شجیع تشبیه داده شبه به را ذکر نکرده و این استعاره بالکنایه است و کمان را بزه آوردن
و تیغ کشیدن که از لوازم مرد شجاع است به ابرو و مژگان ثابت نموده و این استعاره تخییلیه است آفتاب
چون بتیغ کشیدن منسوب است از ترس قهرش زرد برآمده هر شام بمغرب مختفی شود اما مدبر سیاستش
صبح گاه گریبان گرفته از راه مشرق بارگاه آورد نسبت آفتاب بتیغ کشیدن نظر بتارهای شعاعی
اوست و زرد برآمدن آن عبارت از وقت طلوع است که نور او بکمال نمی باشد و ضمیر قهرش راجع بسوی
ممدوح و همچنان ضمیر سیاستش اگر مضاف الیه باشد و اگر ضمیر مفعولی باشد راجع بطرف آفتاب است
ماه چون بجهت اقتباس نور از آفتاب عالم تاب بدزدی متهم شده از بیم صولت قهرش در حجاب تاری
متواری گردد تاری سیاهی متواری پوشیده شونده هفت مبارک فالش هر گاه عنان توجه منعطف سازد

لشکر مخالف از صیت صولت او انهزام یافته راه ادبار پیماید نهضت برخاستن صولت برجستن وحمله کردن
انهزام شکست یافتن او بار پس رفتن درایات نصرت ایاتش هر کجا بعزم ماضی روی اقبال آورد در حال
فتح باستقبال آید اتصاف عزم ماضی باعتبار آنست که هر فعل اختیاری را تقدم اراده لازم است واوردن
لفظ ماضی وحال واستقبال تلمیح است باصطلاح صرفیان چون باشم بهرام انتقام بمیدان قتال کشکارگاه
شیران است درآید بهرام را کور پندارد وشیر را مور شمارد ترکیب بهرام انتقام قلب اضافت است ای خشم
انتقام از بهرام بحکم عدالت بارکران سر ازکردن ضعیف دشمن برداشته وبرسم ایالت تخم پیکان در زمین
دل مخالفان کاشته ایالت بکسر اول سیاست راندن عجب انکه خارکار وگل فتح بار آرد این فقره بمنزله
تفریع از فقره اولی است یعنی چون برسم ایالت تخم پیکان که مانند خار است در زمین دل مخالفان کاشته
بار آن گل فتح حاصل شده در اکثری از فقرات توصیف ممدوح صنعت استعاره مرشحه بکار برده سوای
آن متضمن دیگر صنایع معنوی ولفظی هم هست کما لایخفی علی من له مذاق فی الصنائع نظم شهی که
کوی فلک را سوار تدبیرش چوگوی دانم چوکان امتحان آورد ۔ بعقد لعلش بره کریخته را بگرفته گرگ کشانش سوی شبان آورد ۔ فلک
زبهر علیق سمند او جوکاه ۔ علیق خورک بشکل سنبله از راه کهکشان آورد ۔ وگر کسی نتواند برسم دست انداز ۔ بدور رافت او زور در
کمان آورد ۔ دست انداز خلاف تعدی وهو السلطان الاعظم والخاقان الاکرم واوست پادشاه بزرگ
وخاقان کرم الذی بیده اقتداره مقالید الزمان وبکف کفایته زمام مصالح
نوع الانسان انکه در دست قدرت اوست کلیدهای حوادث زمانه از نیک وبد وبکف کفایت
اوست زمام وبهار نیکوئیها وخوبی های نوع آدمی حامی بلاد الله عن الجور والطغیان
ماحی اثار الظلم والعدوان نگاه دارنده ممالک الهی است از ستم وسرکشی محو کننده علامات
ظلم وعداوت السلطان ابن السلطان نصر الدولة والخلافة والدنیا والدین حسن
بیک بهادر خان خلد الله ظلال خلافته وابد علی العالمین انوار رافته
همیشه وارد خدای تعالی سایه پادشاهی اورا ودام دارد بر جمیع عالم نورهای مهربانی او ولازال
اعلام رفعته مرتفعة الی محیط الخضراء واعلاء دولته مرتفعة عن بسیط الغبراء

دائم بادنشان مای بلندی و بزرگی او بلند شده تا محیط اسمان و علی الدوام دشمنان دولت او
برداشته شده از فراخی زمین و در دو لفظ مرتفعه تجنیس لفظی است اول بمعنی بلند شده و ثانی بمعنی
برداشته شده و دور شده انگه نام سعادت فرجامش که حسن بیک است بزبان عدد که لغت خاص العواص
ورثه ختمی است یعنی مخصوص بآل کرام خاتم النبیین است و دران هر حرف را از حروف تهجی و هشت کانه
ابجد تاثیری مقرر فرموده اند و انرا علم حفر گویند و از قواعد آن تعبیر اسمی است باسمی دیگر که در عدد مساوی
اسم مطلوب باشد و گویند که از سعبر بر طبق اعمال مقرری آن علم تاثیر در مساوی سعبر عنه پیدا میشود
پس نام ممدوح بحسب آن علم ایضاح مینماید از انکه سلطان جهان و قیم زمین و زمان آن عالیشان
است قیم بفتح اول و تشدید یای مکسوره بمعنی راست و مستقیم و نگاهدارنده و برپادارنده چیزی یعنی
لفظ سلطان و قیم مساوی اند در عدد با اسم ممدوح که حسن بیک است چه عدد هر یک ازین الفاظ
ثلثه بحساب بر یکصد و پنجاه میشود پس بتاثیر آن دو لفظ سعبر سلطنت جهان و قیمی زمین و زمان مسلم
مر ممدوح راست ع و انجا که عیان است چه حاجت به بیان است و الحق اکابر ائمه کشف و تحقیق
که از دریچه حال حوادث استقبال را بنظر شهود مینگرند و دانند از لوح دل صافی نقوش غیبی را کما حقه میخوانند
مراد از ائمه کشف اهل باطن و از ائمه تحقیق اهل تنجیم و رمل و غیره که از قوانین منضبطه احوال استقبال
استنباط میکنند قوله بینند خبر ائمه کشف و دانند خبر ائمه تحقیق است تصریح و تلویح در رسائل و کتب
بتبشیر بظهور این دولت عالی قرنها الله بالخلود مدی الایام و اللیالی یعنی قریب کنندان دولت را
الله تعالی به همیشگی تا غایت رموزها و شبهها فرموده اند تصریح اشکارا گفتن تلویح اشاره کردن
بتبشیر خبر خوش دادن و در مواضع متعدده ازان رسائل و کتب ذکر اوصاف و شمائل انحضرت
یعنی ممدوح نموده اند و چه امارت بر استحکام قواعد این دولت قاهره اجلی و اعلی از انکه صبح
ظهورش از مطلع بفتح سنین سر بر زده کلمه چه استفهام استخبار یست امارت بالفتح علامت و نشان
قاهره غالب اجلی روشن تر اعلی بلند تر بضم بکسر اول و سکون ثانی عدد ما بین سه تا نه سر بر زده یعنی
برامده و ظاهر شده یعنی کدام نشان بر استواری قواعد دولت ممدوح ازین روشن تر و برتر است

که صبح ظهور آن دولت یعنی تاریخ فتح آن مملکت از مطلع بضع سنین که لفظ بضع باشد و حق سبحانه تعالی
در فتح روم بشارت بآن داده برآمده است و آن بحساب ابجد هشت صد و هفتاد و دو است که در همان
سال از سنین هجریه پادشاه ممدوح فتح مملکت فارس نموده بسزا آرای ریاست گردید و کیفیت بشارت
فتح روم آنست که فارسیان با لشکری گران بعضی از ممالک روم را در حیطهٔ تصرف خود ها در آوردند و حکام
آنجا که نصاری بودند منهزم گشتند و این خبر بمکهٔ معظمه رسید مشرکان مکه شادمان شده از روی شماتت
باهل ایمان گفتند که شما و نصاری هر دو اهل کتاب اید و ما و فارسیان امیان ایم پس از غلبهٔ فارس بر روم
تفاءل میکنیم که ما بر شما غالب خواهیم گشت حق سبحانه و تعالی جهت تسلی قلوب مومنین از امر زمان مستقبل
خبر داد که وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین یعنی رومیان از پس مغلوب شدن
ایشان زود باشد که غالب شوند در اندک سال و همچنان شد که در مدت قریب خبر غلبهٔ رومیان
بر فارسیان رسید و اهل ایمان شادمان گردیدند چنانکه عالمیان برای العین ای بینایی چشم مشاهده
نمودند بر وجهیکه هیچکس را بهیچ وجه در آن ریبی نماند یعنی استحکام و ضبط و نسق قواعد دولت شاه ممدوح
را چنانکه اهل کشف و تحقیق خبر داده بودند مطابق آن جمیع خلایق برای العین مشاهده نمودند که بهیچ وجه
در استحکام آن کسی را شبهی و ریبی نیست ع طلع الصبح لذی العین ولم یسق دجی + یعنی
طلوع کرد صبح نزدیک و پیش چشم و باقی نماند هیچ تاریکی شب و متحدس و متفرس داند که احوال همایون فالش
بزبان حال وعدهٔ صادقه میدهد متحدس داننده مطلوب بسرعت بی ترتیب مقدمات متفرس داننده
بعلامات حال بالشخص صاحب بیان استعاره کرده ملائم او که وعده باشد او را ثابت نموده و این از
قبیل استعارهٔ مرشحه است که عما قریب در تخوم ربعمسکون و شجون عرصهٔ هامون وجوه و ظهور و رؤس
منابر بشرف نام و القاب نهایت انتسابش منفتخر و مباهی خواهد شد عما قریب یای عن قریب تخوم بالضم
جمع نهایت هر زمین شجون بالضم جمع شجن راه وادی وجوه بالضم جمع وجه ای روی ذنانیر جمع
دینار مراد ازان ذنانیر دراهم و همه سکه ها رؤس بالضم بروزن فعول جمع راس سر منابر بالفتح جمع
منبر نهایت بالفتح نام اورد و بزرگ شدن حاصل آنکه نزد دانایان زمان نظر بحال شاه ممدوح ثابت

است که عنقریب در تمامی ربع مسکون سکه و خطبه بنام نامیش رواج خواهد یافت ۵ باش تا آفتاب جلوه کند + کین هنوز از نتایج سحر است + مراد از آفتاب عظمت و امارت بادشاه ممدوح باشد ایزد تعالی قباب عظمت و جلال این بادشاه عدیم المثال را تا بید تا بید مشید و خیام حشمت و اقبالش را تا قیام قیامت باد تا دخلود موتد دارا د قباب بکسر اول جمع قبه بنائی کرد برآورده تا بید همیشگی و همیشه بودن مشید تشدید یای تحتانیه برافراشته خیام بالکسر جمع خیمه او تاد جمع وتد میخ خلود بالضم همیشگی موتد به تشدید تای فوقانیه برپای کرده شده این دو فقره سوای صنعت استعاره ترشیح صنعت جناس هم میدارند و آن آنست که دو کلمه متجانس باشند لکن در حرفی مختلف بوند ۵ در ظل آفتابی آسوده اند خلق + یارب مباد تا بقیامت زوال تو + آفتاب کنایه از ممدوح باشد **شعر** بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله + وهل اد عاء للبریته شامل + یعنی باقی و زنده باشی تا بقای زمانه ای پناه اهل زمان و این دعائیست که همه خلائق شامل است **تمهید سبب تالیف و ذکر القاب همایون بادشاهزاده اسلام خلد الله ملکه و سلطانه**

چون بمقتضای قضیه صادقه **شعر** نعم الا لاله علی العباد کثیرة + واجلهن بخابة الاولاد نعم بکسر اول جمع نعمت اجل بتشدید لام بزرگتر نجابت بالفتح کرامی بودن ای نعمتهای حق سبحانه تعالی بر بندگان بسیار اند و بزرگترین نعمتها کرامی بودن اولاد است بهترین نعمتی و خوبترین منحتی طوائف انام را نجابت اولاد و عزکرام است منحت بکسر اول و همش مراد عطائیکه از جانب الهی است غر بضم غین معجمه و تشدید رای مهمله بمعنی شریف از فیض فضل ربانی و یمن تائید سبحانی حضرت صاحب قرانی را خلفی صدق ارزانی شده که بحکم الولد الکر یقتضی بابائه الغر یعنی ولد اصیل پیروی میکند آبای خود را که شریف اند در آئین انصاف و عدالت و قوانین سلطنت و ایالت قدوه خود را سیرت کریمه آن حضرت داشته هیچ دقیقه از دقائق قواعد ملک و ملت نامرعی نگذاشته ایالت بکسر اول سیاست رانی قدوه بالضم پیشرو مراد از آن حضرت سلطان حسن بیک بهادر خان **شعر** شنشنة اعرفها من اخزم + شنشنة بکسر اول و ثالث طبیعت و عادت اخزم برای معجمه

نام جد حاتم طائی است که عاق پدر خود بود بعد از فوت او پسرانش نیز باجداد همان طریقه عقوق مسلوک
داشتند و او را مجروح و خون آلود ساختند در آنوقت پدر اخرم کفته سه ان بنی ملونی بالدم
شششنتا عن فعامن لخزم + یعنی پدر ستیکه فرزندان من مرا بخون آغشتند این طبیقی و عادتی
است که میدانم از اخرم که پدر ایشان بود پس مصراع ثانی ضرب المثل شد در انکه پسران بسیرت
پدران مجبول اند پستر آزاد مؤلف محقق تضمین مصرعی نمود و آن اینکه و من اشبه اباه فما ظلم
ای کسیکه مشابه شود و پیروی کند پدران خود را پس ظلم نکرد آن کس اعنی حضرت پادشاهزاده اسلام
نقاوه سلاطین انام نقاوه بالضم برگزیده جوان بختی که با حداثت سن اگر اعاظم سلاطین ماضیه بودند
دقائق رسوم بادشاهی را از رای خرده دانش استفاده نمودندی حداثت بالفتح اول و نوپیدا شدن
فکر صواب انجامش نسخه ایست مطابق رقم تقدیر ع بهنیر و جوان و بتدبیر پیر + انکه رخشش در باغ
فتح و اقبال نهالی است که آب از خون دل مخالفان خورد و پیکانش در گلشن ظفر و فیروزی غنچه ایست
که از نسیم صبای نصرتی رنگ یابد تیغش کند قاطعی است بدرجه طالع اعدا رسیده کند قاطع نام
ستاره ایست که ازان تاثیرات نحس فراگیرند یعنی تیغ ممدوح کند قاطع است که طالع اعدای او در
درجه همان ستاره است تیرش سهم الموتی است که بحسب تسییر بخانه نکبت دشمن انجا سیده سهم الموت
نام شکلی است از اشکال رمل چون در طالع کسی افتد ازان حکم کنند بقرب موت آن کس تسییر سیر کردن
سنانش عصای موسی صفت از سنگ دل صد و چشمه های خون روان سازد از معجزات موسی
بود که بحکم الهی بر سنگی از عصای خود زد از ان دوازده چشمه روان شد تیرش شهاب ثاقب دار
مرده متمرده را از اوج هستی بخاک نیستی اندازد شهاب بالکسر کوکبی یا آتشی که از آسمان فرو بارد تا
شیاطین را متادی سازد و بسوزد ثاقب روشن مرده بالتحریک جمع مارد سرکش و غیر مطیع
متمرده مثل باب تیغ ابدار دل سیاه حاسد را از کدورت حسد و بد اندیشی پاک کند و بصدمه گرز
گران سر بمیخ دشمن را از ثقل بار نخوت سبک گرداند ناوکش راست الفی است درمیان جان
اندوخته پیکانش چو هر لیت در گنجینه [illegible] جای گرفته خدنگش صفحه تیر ظلمت هدف

ساخته تیر فلک عطارد را گویند که یکی از سبع سیاره باشد رمحش سر بر سماک رامح برافراخته سماک نام دو ستاره است که یکی را سماک اعزل ای بی سلاح و دیگر را سماک رامح گویند تیر و کمانش منضم باهم الف و نونی است مشدد که برتحقیق و اثبات قضیه فتح دال است یعنی نزد نحویین لفظ ان بکسر همزه و تشدید نون از حروف مشبهه بالفعل است و موضوع است برای تحقیق و اثبات مضمون جمله پس تیر و کمان ممدوح چون منضم شود صورت ان پیدا کند و بر تحقیق و اثبات مضمون جمله فتح دال شود یا بر خلاف اصل مشعر بنفی و زوال دشمن بد فعال چون ان مشدده را مخففه کنند دلالت بر نفی مضمون جمله کند و اینجا بر نفی و زوال دشمن دال است در اری افلاک را اگر نه خوف ان بودی که چون لولوی لالا ایشان را بکمترین لالا بخشد هرائیه در سلک در رخزانه عامره منتظم بودندی در اری بالفتح جمع دری بالضم و تشدید الراء ستاره روشن لالا اول بمعنی روشن و درخشنده و ثانی بمعنی غلام و بنده و حد مگر باشد در ربالضم جمع درة مروارید و افتاب و ماه را اگر نه بیم ان بودی که بجای نقدین ایشان را در انعام کمترین گدای صرف فرماید البته باقسط هر شبه در وجه عمال خاصه فرود امدندی نقدین ای زر و نقره قسط بالکسر بهره و حصه شبه بکسر اول و فتح ثانی سنگی است سیاه رنگ معروف **شعر** الدر و الدری خافا جوده + فتحصنا بالبحر و الافلاك + یعنی مروارید و ستاره ترسیدند از بخش و انعام شاهزاده ممدوح بخشش پناه بروند بر دو بدریا و اسمانها بطریق لف و نشر مرتب غرة بیت السلطنة القاهرة درة صدف الخلافة الباهرة ای ان ممدوح روشنی دار السلطنتی است که غالب بر همه سلطنتها است و لولوی صدف پادشاهی است روشن مظهر ایات الالطاف الربانیة مطلع انوار العنایات الرحمانیة ای محل ظهور اثار الطاف الهی است جای طلوع روشنی های عنایات رحمانی مطرح الانوار الملکوتیة مطمح الانظار اللاهوتیة نزول گاه انوار ملکوتی است نظر گاه انظار لاهوتی ملکوت عبارت از عالم ارواح مجرده است که عقول و ملائکه باشند لاهوت مرتبه واحدیت است که تعین ثانی تفصیلی باشد **نظم** خسروی مالک رقاب دین پناه + افتاب مکرمت ظل اله + یای خسروی جهت تعظیم زافتابش هم سلمان و هم سپهر توامانش چاکر زرین کمر +

هر دو شین ضمیر مفعولی است راجع بسوی ممدوح یعنی ممدوح را از آفتاب سنان و سپر هر دو موجود است باعتبار قرص و شعاع آن تو امان ای برج جوزا پیکرش کان سر بسر نور و صفات است ؛ سایهٔ انوار خورشید بقا است ؛ ضمیر شین مضاف الیه است راجع بسوی ممدوح خورشید بقا کنایه از ذات باری عز اسمه ظاهرا گر سایه عین نور نیست ؛ کج مبین کز نور چندان دور نیست ؛ سایه را ضوء دوم گوید حکیم ؛ از دوی بگذر گر کشتی مستقیم ؛ یعنی وجود مطلق واجب الوجود لذاته اصلی است و وجود ممکنات اظلال و پرتو وجود مطلق اند هر چند که ظل عین نور نیست الا بجز نور وجود و پرتو غیر متصور پس فی الحقیقت وجود سایه عین وجود نور است اما باعتبار تعینات مغایر وجود مطلق اند ؛ سلطنت را نور خلت شد دلیل ؛ مظهرش از غیب شد سلطان خلیل ؛ یعنی چون دلیل سلطنت نور خلت است یعنی دوستی با همه طبقات انام پس مظهر آن از غیب شاهزادهٔ ممدوح شد که مسمی بسلطان خلیل است نار جور از مقدم او نور شد ؛ ظلمت ظلم از ممالک دور شد جور را که سلاطین ماضیه می نمودند تشبیه نبارد داده باعتبار اذیت هر دو مر عالم را مقدم بفتح اول و سکون ثانی مصدر میمی است بمعنی پیش آمدن ؛ اهل زر آن صفت بت ساختند ؛ رایت تزویر و زور افراختند ؛ لیک سلطان چون خلیل بت شکن ؛ محو کرد آن جمله را از انجمن ؛ یعنی همه اهل دول سابقه مانند آذر بت تراش از زر بت ساختند یعنی در جمع زر و حفاظت آن اهتمام تمام داشتند و در مصالح انام صرف نمیکردند و بمکر و تزویر علم امارت برافراختند و این شاهزادهٔ ممدوح چون ابراهیم خلیل الله علیه السلام که بت شکن بود همه اهل دول را از انجمن هستی محو نمی کردانید و زر و جواهر را مصروف جود و بخشش ساخت کوهر آسا نامش اخفا می کنم ؛ نظم در سلک معما می کنم ؛ باید دانست که معما کلامی است دال بر اسمی غالبا بانواع دلالات حرفی و اشارات لفظی و این بر چهار قسم است اول آنکه دلالت کند بر حروف اسم بترتیب حروف و حرکات و سکنات آنها دوم آنکه دلالت کند بر حروف اسم و ترتیب آنها بلا اشارتی بحرکات و سکنات آنها سیوم آنکه دلالت کند بر حروف اسم بلا اشارتی بترتیب حروف و حرکات و سکنات آنها چهارم آنکه دلالت اجمالی کند بر مجموع حروف اسم بلا اشارتی بخصوصیت حرفی در رو اسمان را سر شد و از جان بکاست ؛ صبح درویش تا قرین زلف خواست شد بدانسان لطف بی پایان او ؛ کاول شب بنماید صبح رو

معنی شعری این ابیات آنست که چون روی ممدوح که مانند صبح تابان است قرین زلف شد و حسن
دو بالا کرد یداز مشاهدهٔ آن آسمان را تحیر عظیم چنان رو داد که سر و جان خود در باخت چون مؤلف
محقق در بیت اول حسن صورت ممدوح را بیان کرد در بیت ثانی بحسن سیرت او اشارتی مینماید یعنی لطف
بے پایان شاهزادهٔ ممدوح بر عالمیان چنانست که در اول شب که آغاز تاریکی است صبح روی نماید و همه
عالم روشن میگردد و میتواند که مراد از شب تاریکی ظلم بادشاهان سلف باشد یعنی لطف عام او همه عالم
را از تاریکی ظلم محفوظ و مصئون داشته و طریق استخراج نام ممدوح که سلطان خلیل است بطرز معما اینک
سر آسمان و جان او که الف و میم باشد حذف کنند سان باقی ماند و ضمیر رویش را راجع بسوی صبح کردانند
یعنی روی صبح که مراد از ان خای خورشید باشد باعتبار آنکه باعث روشنی صبح خورشید است تسمیة
للمسبب باسم المسبب و لف عبارت از شب باشد که در عربی لیل خوانند باعتبار سیاهی پس خای خورشید را با لیل
قرین سازند سان خلیل میشود و چون لطف بے پایان را یعنی لفظ لطف محذوف الآخر را که لا باشد
در سان در آرند سلطان خلیل اسم ممدوح برمی آید و در مصراع رابع میگوید سان با لا طچنان اتصال
یافته که در اول لیل خای خورشید منضم شده و این تشبیه در مجرد ترکیب و اتصال کی با دیگری است نه در
تقدم و توسط حروف زیرا که روی صبح با لیل اتصال داشته و لا طر در وسط سان امتزاج یافته مخفی نماند
که استخراج لفظ سلطان از قبیل قسم سوم است که فقط دلالت بر حروف آن میکند بلا اشارتی بترتیب
حروف و حرکات و سکنات آنها و لفظ خلیل از قسم دوم چه در وی اشارتی بترتیب حروف بلا تعیین حرکات آنهاست
سمن زلفش شد و کرد رتاب و تب ؛ تا به بیند مطلع روشن لقب ؛ یعنی شعری انکه ماه بلاحظهٔ زلف ممدوح در تاب و تب
آمد بجهت انکه کاش مطلع روی ممدوح بعوض زلف شب بودی چه شب مان طلوع ماه است تا نور از روی ممدوح
استفاده نور کردی و تعلق این بیت با معمای اسمی ممدوح آنست که قمر با وجود انکه استحقاق جزء اسم ممدوح شدن
داشت بدان سبب که اسم او از لیل که زمان طلوع قمر است ترکیب یافته لکن بعدم قابلیت امتزاج مطلع روی خود که
قاف باشد باسم ممدوح از جهت دو نقصان که در نفس او موجود است در تاب و تب است یکی انکه قمر ذاته مضیئ نیست
بلکه استفادهٔ نور از خورشید میکند دیگر انکه در صورت انضمام قاف قمر با لیل قلیل میشود و معنی کمی و نقصان از مفهوم

عقل با قدرش چو خفاش خورست ؛ طور با لفح طرز ورزش دار کس جمع طرکه ؛ چون نیارم از ثنایش دم
زدن ؛ دست در ذیل دعا خواهم زدن ؛ ذیل دامن یارب از چشم بدانش زور دار ؛ رایت اقبال او منصور
دار ؛ اجتماع لفظ منصور و دار خالی از لطافت و محسنات لفظی نیست ؛ بر تر از ایوان کیوان رفعتش
سورهٔ انا فتحنا نصرتش ؛ کیوان نام ستارهٔ زحل است و ایوان او کنایه از آسمان هفتم است که محل
زحل باشد ؛ دوستانش بر بساط عز و ناز ؛ دشمنان چون شمع در سوز و گداز ؛ وز آثار سعادت و نجابت
آنحضرت ای شاهزادهٔ ممدوح اگر با وجود عنفوان جوانی و توافق اسباب عیش و کامرانی و علایق تسلطنت
و جهانبانی نه چون سرخوشان شراب غرور او قات فراغت با ستیفای لذات جسمانی و استمنای قوای
غضبی و شهوانی گذرانند عنفوان بضم العین و الفا و اول هر شی توافق موافقت کردن سرخوش کنایه از کسی است
که از شراب و سامان و اسباب حسن خوشحال باشد استیفا تمام کرفتن استمنا بالید کی خاستن ملکه معظم اوقات
همایون ساعات را بعد از فراغ از ادای فرائض ملت که عبارت از صلوة و صوم باشد و قیام بمصالح مملکت
و حوائج رعیت و اقامت مراسم نصفت و عدالت یعنی ادای لوازم سیاست و اجرای حدود و تعزیرات
که بادشاهان را ازان گزیر نیست مصروف حقائق علمی و نوادر حکمی و نصایح و امثال ارباب علم و کمال و حکایات
سلاطین عدل آئین و اساطین ائمهٔ دین میفرمایند اسمال جمع مثل نفتحتین داستان اساطین جمع
اسطوانه بالضم ستون و مصداق این مقال آنکه کتابی مشتمل بر نفایس حکم و غرایب کلم از سخنان ملوک
نامدار و ائمهٔ ابرار و حکمای کبار بمقتضای ع وخیر جلیس فی الزمان کتاب ؛ همیشه سمیر ضمیر
ساخته اند ای شاهزادهٔ ممدوح و کلمه اند بجای است جهت تعظیم ایراد یافته حکم بکسر اول و فتح ثانی جمع
حکمت کلم بفتح اول و کسر ثانی جمع کلمه سمیر بفتح اول افسانه کو معنی مصراع عربی آنکه بهترین همنشین درین
زمانه کتاب است شاعری درین معنی چه خوش گفته نظم همنشینی به از کتاب مخواه ؛ که مصاحب
بود گه و بیگاه ؛ بهجت افزای جان و راحت دل ؛ هر چه دلخواه تست ازو حاصل ؛ اینچنین همدم
لطیف کزید ؛ که نرنجید و هم نرنجاند ؛ والحق کتابی است مشتمل بر بسی فوائد ارجمند و حقایق بلند ارجمند
بسکون ثانی و ثالث بروزن نفتبند بمعنی عزیز و کرامی و هر چیز قیمتی را نیز کویند و لهذا اسلاف عظام

انحضرت آنرا در خزانه عامره ضمیمه نفایس جواهر میگردانیده اند اسلاف بالفتح جمع سلف پدران درگذشته
عظام بالضم جمع عظیم بزرگ عامره بمعنی معمور و آبادان ضمیمه فراهم آورده شده انحضرت ای شاهزاده
ممدوح فاما چون تصنیف بعضی متقدمان است و مشتمل بر عبارات غیر متعارفه و اشعار غریبه که امثال آن اکنون
متداول نیست اشارهٔ علیه برین جمله نفاذ یافت که این حقیر بی بضاعت آنرا ترمیمی و تتمیمی نماید متداول ای
پیاپی رونده از دست یکی بدست دیگری علیه بفتح اول و تشدید یای تحتیه بلندمرتبه نفاذ بالفتح رفتن فرمان و
صادر شدن آن بضاعت بالکسر پارهٔ مال تجارت ترمیم نیکو کردن چیزی باخلل را تتمیم تمام کردن برین جمله
ای نظر برین نقصانات ماسبق از بودن کتاب مشتمل بر عبارات غیر متعارفه و اشعار غریبه وچون بنظر اندیشه
در آن امعانی رفته چنان نمود که بجهت ترتیب و ضبط اجزای کتاب مشوش و منتشر است و بجهت مقاصد از احاطه
تمام ارکان علم اخلاق و سیاست منزل و مدنی قاصر امعان بکسر اول دور در رسیدن اسپ در دویدن مشوش
به تشدید واو پراکنده حاصل انکه مولف محقق میفرماید که چون خود در ان کتاب به نظر اندیشه ملاحظه کردم
معلوم شد که در ان دو نقص است یکی انکه در ترتیب و ضبط ابواب و فصول انتشار تمام است دیگر انکه بر بعضی
مقاصد علم اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن محتوی نیست پس معمار طبع مولف محقق این نقش بر لوح
خیال کشید که تدوینی شود که با انکه بر اصول حکمت عملی مشتمل باشد در شواهد و دلائل اقتباس از انوار نیرات
ایات قرانی و مشکات احادیث حضرت خیرت منقبت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و مصابیح سخنان
صحابه و تابعین و مشایخ و ائمه دین و لمعات اشارات اساطین حکمای الهیین رضوان الله علیهم اجمعین رود
تدوین جمع کردن و در اینجا بمعنی مفعول آی مدون و کاف که تدوینی بیان نقش است و یای آن بطریقه
قدما است که در آخر موصوف آرند و صفت آن جمله که با انکه الخ اقتباس آتش گرفتن و دانش و فایده گرفتن
نیرات ستاره های روشن که عبارت از ایات قرانی باشد مشکات بالکسر طاقی که در ان چراغ نهند و نیز
انبوبهٔ آهنی را گفته اند که وسط قندیل میباشد منقبت بفتح اول و ثالث ستود و ستودگی مصابیح جمع مصباح
چراغ روشن لمعات بالفتح درخشندگیها حکمای الهیین یعنی حکمای فلاسفه که تحصیل علم و دانش به تصفیهٔ
قلب و استکمال نموده اند و احتیاج بعلم کسبی و استدلالی نبرده و ایشان را اشراقیین هم گویند حاصل عبارت

متن ظاهر است و در مواضع مناسبه بقدر امکان بر مقاصد آن نسخه که در مطالع ممدوح بود محافظت کند
و در مظان لائقه از دقیقات اهل کشف و شهود چاشنی نماید تا از مباحث خاص خواص زمانی بی نصیب نباشد
مظان بر تشدید نون جمع مظنه بکسر ثانی موضع بودن شئی خواص زمانی عبارت از اهل کشف و شهود باشد
امید آنکه بفر دولت سلطانی کتابی شود که هم طالبان حقائق علمیه را و هم سالکان مناهج حکمت عملیه را از ان
حظی وافی و نصیبی کافی باشد انشاء الله تعالی فر بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شان و شوکت و رفعت و
شکوه باشد مناهج جمع منهج راه گشاده حظ بتشدید ثانی بهره و حصه وافی تمام شونده و چون مقاصد
این کتاب قواعد حکمت علی است این جمله مع متعلقات آن شرط است و جزاء آن قول او پس لامحاله مقاصد
کتاب الخ و آن یعنی حکمت باصطلاح حکما عبارتست از علم باحوال نفس ناطقهٔ انسانی و آن قوتی است
مودعه در انسان که از آن ادراک و دریافت کلیات و جزئیات مجرده میکند و فصل ممیز است یعنی امتیاز
می دهد انسان را از دیگر حیوانات و چون احوال نفوس ناطقه بر دو قسم است یکی نظری که مقصود از آن
ادراک حقایق امور باشد و تصدیق بآن چون ایمان و دوم علمی که غرض از ادراک آن ممارست حرکات
و مزاولت صناعات باشد جهت تحصیل فضایل و ترک رذایل پس جهت احتراز از حکمت نظری مقید کرد
احوال نفس ناطقه را بانکه ازین رو که افعال محموده و مذمومه بارادت از و صادر تواند شد مراد از افعال
محموده و مذمومه حسن و قبح عقلی است یعنی بودن آن فعل قابل مدح یا ذم نزد عقل چون علم و عدل و ظلم و
جهل نه حسن و قبح شرعی که شارع بدان امر کرده و ثواب و عقاب آخرت بر آن مرتب فرموده چه عقل را در
ادراک حسن و قبح آن دخل نیست تا بسبب آن علم بیان غایة علم است یعنی فایده این علم شریف و ثمرهٔ این
فن لطیف آنست که چون عالم آن بموجب قواعد منضبط این علم عمل نماید واز درجهٔ افراط و تفریط ملاحظ باشد
نفس او از رذائل که مذموم است متخلی و بری شود و بفضائل که محمود است آراسته و متحلی گردد و بکمالیکه نفس
ناطقه از متوجه تحصیل آن کمال است برسد و فائز گردد و هر کاه مقاصد این کتاب را بر سه لامع تقسیم نمود
در وجه حصر میگوید و افعال مذکوره یعنی افعال محموده و مذمومه که در تعریف حکمت مذکور شد منقسم بر
دو قسم است یکی آنکه راجع شود منافع و مضار آن با هر نفسی بانفراد بلا ملاحظهٔ غیر که دیگری نوع را در آن

شرکت نباشد و آنرا علم اخلاق و عرفنک خوانند چون حلم و عفت و شجاعت و سخاوت و قسم دیگر آنکه راجع
باشد منافع و مضار آن باهر نفسی بمشارکت با فراد نوع انسانی نوع در اصطلاح منطقیین کلی است که
نفس ماهیته افراد متفقة الحدود خود باشد چون انسان که ماهیته زید و عمرو و دیگر غیر هم قطع نظر از تشخصات
هر واحد سوای انسان نیست و این قسم ثانی نیز منقسم بر دو قسم است یکی آنکه راجع شود منافع و مضار آن
بمشارکت منزل یعنی مراد از مشارکت منزل آنچه ای امور یکه سبب انتظام و راستگی احوال اهل منزل واحد
باشد فقط و بجمیع افراد انسانی تعلق ندارد و آنرا علم کدخدائی و تدبیر منزل گویند چون بر والدین و صله رحمی
و قسم دیگر از تقسیم ثانی آنکه راجع شود منافع و مضار آن بصاحب آن بمشارکت در بلده و ولایت یا اقالیم
و مملکت و آنرا علم مملکت داری و سیاست مدن خوانند سیاست انتظام و رعیت داری کردن مدن
بضمتین و هم بسکون ثانی جمع مدینه بمعنی شهر چون شرائع انبیا که بجمیع عباد الله تعلق دارد پس لامحاله مقاصد
این کتاب که مسمی بلوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق است یعنی چون مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملی است
و حکمت عملی منقسم باقسام ثلاثه مذکوره است پس ضرور شد که مقاصد این کتاب در اقسام ثلثه منحصر باشد
چه مقصود و مؤلف استیعاب بیان اقسام حکمت عملی است و هرگاه مقدمه کتاب خارج از اقسام ثلثه است
در تمهید ایراد مقدمه پیش از مقاصد میکوید و چون داب تدوین و جمع مقاصد هر فن مقتضی تقدیم مقدمه ایست
مشتمل بر بعضی امور متعلقه بفن که آن امور موجب بصیرت طالب و اعانت او در تحصیل مطالب باشد ترتیب
این کتاب بر مطلعی که عبارت از مقدمه باشد در بیان امور مذکوره و سه لامع در بیان مقاصد ثلثهٔ
حکمت عملی رفت و آنچه در تحت هر مقصد از فصول و مقاطع واقع شده از تعبیر بلمعات و نظایر آن که
مناسبت لفظی بالفظ لامع داشته باشند مناسب نمود و التوفیق من الله یعنی توفیق تالیف این
کتاب از خداتعالی است لاالعهد ولا نستعین الا ایاه یعنی بند کی نمیکنیم و اعانت نمی خواهیم در هیچ امر
مگر آن خداوند تعالی را **مطلع** در بیان وجه خلافت انسان و شرف او بر سائر مخلوقات و ذکر
فضیلت علم اخلاق و بیان آنکه اخلاق طبیعی است یا کسبی قال الله تعالی وما خلقنا السموت و
الارض وما بینهما لاعبین یعنی نیافریدیم آسمانها و زمین را و آنچه میان آن هر دو است بازی کنان

حاصل آنکه همگی مخلوقات را بحکمت کامل آفریدیم نه بازی پس از روی حکمت نسزد که انسان را معطل و مهمل گذاریم بی ثواب و عقاب و قال الله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون ایا گمان بردید شما ای بنی آدم از فرط غفلت بدرستیکه آفریدیم شما را از برای بازی و بدرستیکه شما بسوی ما باز گردانیده نشوید برای جزای اعمال حسنه و سزای اعمال سیئه از پرتو شعاع این دو نیر قدسی اشعه بفتح همزه و کسر شین و تشدید عین جمع شعاع مراد از دو نیر قدسی دو آیه کریمه مذکوره که دال اند بر آنکه خلقت هیچ مخلوق بی فائده و بی ثمره نیست بینایان منظر تحقیق را یعنی مشاهد و معاین شوند ذرات اکوان و حقائق عالم امکان را که کارکنان بارگاه الهی از مکمن غیب بمنصه شهود جلوه دادند و بکلکونه صبغة الله و من احسن من الله صبغة آراسته در معرض عیان در آوردند ترجمه آیت بگوئید ای مسلمانان جهودان را ما متابعیم صبغة الله را که آن دین خداست و کیست نیکوتر از خدا از جهت دین که تطهیر موسنان است بآن از ادناس بحکم اعطی کل شئ خلقه ثم هدی یعنی داده است پروردگار تعالی هر چیزی را از انواع مخلوقات صورت و شکل لائق و موافق حال او پس راه نمونی کرد او را بدان شکل یعنی شناسا کرد اینکه بکیفیت انتفاع از آن صورت و شکل هریک را از ذرات اکوان و حقائق عالم امکان بحکم خبر پروردگار تعالی غایتی و مصلحتی است که بمنزله ثمره آن خلقت است قوله ذرات اکوان مبتدا غایتی و مصلحتی خبر آن و بحکم اعطی الخ متعلق خبر است چه فعل جواد مطلق و فعال برحق فعال تشدید عین مبالغه فاعل است اگرچه معلل باغراض نیست یعنی فعل او را تعالی شانه غرضی و حاجتی نیست که فاعل پیش از فعل محتاج بآن باشد اما افعال وی سبحانه خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات نیست لان فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة حکم بکسر اول و فتح ثانی جمع حکمت چنانچه هر دو مقدمه یکی فعل جواد مطلق معلل بغرض نبودن و دیگر هر فعل متضمن مصلحتی و ثمره بودن در علم الهی که قسمی است از حکمت نظری ببراهین قاطعه و دلائل ساطعه مثبت شده دلیل مقدمه اولی آنکه هر فعل که معلل بغرض بود و فاعل را از آن فعل غرضی متعلق باشد مستلزم احتیاج فاعل است بسوی آن فعل و احتیاج از برای تکمیل ناقص است و چون حق جل و علا در ذات و صفات خود محتاج چیزی نیست که مکمل وی بود افعال وی تعالی البته معلل باغراض نخواهد بود و دلیل مقدمه ثانیه آنکه جمیع افعال حق جل و علا

اختیاری اند که بعلم و ارادت بظهور آمده و هیچ فاعل مختار که در فعل و ترک اختیار تمام داشته باشد بدون ارادهٔ
مصلحتی و ترتب غایتی اختیار فعل نمیکند پس حق جل و علا را هر چند که از خلقت عالم غرضی و حاجتی نیست که
سبب تکمیل او باشد اما از مصالح و منافع که راجع بخلق است خالی نه و آیهٔ کریمه وما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون بدان ناطق است ای نیافریدیم پریان و آدمیان را مگر تا مرا پرستند و بعضی
مفسرین یعنی لیعبدون لیعرفون میگویند یعنی تا مرا بشناسند ظاهر است که منفعت پرستش و ثمرهٔ معرفت
که ثواب و رفع درجات باشد راجع بخلق است نه بحق و غایت ایجاد انسان یعنی چون ثابت شد که هر فعل
الهی متضمن بمصلحتی است پس غایت ایجاد انسان که خلاصهٔ اکوان و عین اعیان و نقاوهٔ جهان است
خلافت الهی است در اعانت حق و اهانت باطل و امر معروف و نهی منکر و دعوت خلق بسوی دین خدا تعالی
و غیر ذلک چنانچه مضمون و سودای نص کریم انی جاعل فی الارض خلیفة یعنی بدرستیکه من آفریننده ام
در زمین خلیفه ای بدل که در عمارت زمین و عبادت رب العالمین خلیفهٔ شما باشد ای ملائک در اعانت حق
و اهانت باطل خلیفهٔ من و نحوای وهو الذی جعلکم خلائف الارض ترجمه و اوست خدا تعالی
آنکه گردانید شما را ای آدمیان خلیفهای زمین هر دو آیت مذکوره ایضاح از ان خلافت الهی مینماید و در
آیهٔ کریمه انا عرضنا الامانة علی السموت والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن
منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا ترجمه بدرستیکه ما عرض کردیم و پیش آوردیم
امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها بشرط ثواب و عقاب و قبیحه فهم در ایشان آفریده بود پس سر باز زدند
آنکه بردارند امانت را و ترسیدند از ان و گفتند ما مسخر فرمان ایم هر آنچه ما را آفریده نه محتاج ثواب ایم و
نه توانا بر کشیدن عقاب و برداشت او را آدمی با وجود ضعف بنیت و ناتوانی بدرستیکه هست انسان
ستمکار بر نفس خود و نادان از عقوبت خیانت اگر واقع شود چه امانتی که اجرام عظام از حمل آن عاجز
آمدند و سر باز زدند آدمی با وصف ضعف و ناتوانی قبول کرد و از عقوبت ترک آن نترسید و می تواند
که بطریق مجاز مرسل و ذکر محل و ارادهٔ حال مراد از آسمان و زمین و کوه اهل آسمان که ملائکه اند و ساکنان
زمین و جبال یعنی حیوانات بری و بحری باشند اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند چنانچه در تفاسیر

مشهور و مسطور است یعنی مراد از امانت الٰهی عقل باشد که مدار تکلیف شرعی است و حقتعالی نوع انسان را ازان مشرف گردانیده یا خود تکالیف شرعیه مثل صلوة و صوم و زکوة و حج و جهاد و امانت مردم و نگاه داشتن زبان از فضول و غیران که کافهٔ بشر را بآن مکلف فرموده بر اول یعنی بر تقدیر حمل امانت بر عقل اعتراض متوجه میشود برین نمط که جن و ملائک با انسان در عقل شریک اند و حقتعالی ایشانرا هم از فضیلت عقل مشرف فرموده و بر ثانی یعنی بر تقدیر گرفتن مراد از امانت الٰهی تکالیف شرعیه وارد میشود انکه جن در تکلیف شرعی مثل ایمان و فروعات آن با انسان مساهم و شریک است پس تحمل آن امانت مذکوره بر هر دو تقدیر مخصوص انسان نباشد و حال انکه از سیاق آیهٔ کریمه مذکوره اختصاص انسان بآن کرامت مفهوم میشود سیاق بکسر اول راندن مراد و روش و طرز کلام کما لا یخفی علی من له ذوق سلیم یعنی چنانچه پوشیده نیست بر کسیکه او را ذوق سلیم است با دراک مقصود از طرز کلام زیرا که بیان ابای همگی اجرام عظام از تحمل امانت و تعقب آن بذکر اقبال انسان ضعیف البنیه از دلالت صریح میکند بر انکه کسی دیگر از مخلوقات غیر مذکوره حمل آن نکرد بلکه امانت را حمل بر سر خلافت الٰهی باید نمود یعنی مراد از امانت مذکوره در آیهٔ کریمه خلافت باید گرفت زیرا که هیچ مخلوق از ملائک واجنه در خلافت الٰهی شریک و سهیم انسان نیست که تحمل اعبای آن را بجز آدمی ضعیف در خور نبود چه وی قابلیت جمیع صفات متضاده الٰهی میدارد بخلاف دیگر مخلوقات اعبا بالفتح جمع عبی و شواری و صعوبت ۵ بار وجود خویش تا بدم زضعف ؛ لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست ؛ تا بد مشتق از تابیدن بمعنی تاب و طاقت داشتن ۵ آسمان بار امانت نتوانست کشید ؛ قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند ؛ این بیت حافظ شیراز بعینه مضمون آیهٔ کریمه است و من دیوانه ترجمهٔ لفظ جهول و مراد ازان بنی نوع انسان و استحقاق انسان مرتبهٔ خلافت را بنا بر کمال قابلیت او ست صفات متقابله را چون هدایت و ضلالت و عفو و انتقام بر وجهیکه مظهر اسمای متقابلهٔ الٰهی تواند شد که هادی و مضل است و عفو و منتقم مثلا و بحسب عالم صورت و معنی ای آیا و کردن ظاهر و باطن قیام تواند نمود مراد از عالم صورت جسمیت و کثافت ماده که انسان را حاصل است و لوازم آن از مآکل

ومشارب ومناکح وغیر ذلک که تعلق بجسمیت دارد ومقصود از عالم معنی اشراقات علمی که لازمهٔ تصفیهٔ
باطن است حاصل انکه انسان با وصف جسمیت وکثافت مادہ از اشراقات علمی که لازمهٔ تصفیهٔ باطن
است مشرف وممتاز است حالانکه میان هر دو جهت ظاهرا تباعد تام وتخالف تمام مینماید بخلاف
دیگر مخلوقات که جامع مرتبهٔ هر دو نیستند مثلا ملائکه واجسام فلکی چه ملائکه را اگرچه جهت روحانیت
وصفائی باطن ولوازم آن چون اشراقات علمی وتوابع آن از لذات عقلی بحسب فطرت اعلی خلقت
وپیدایش حاصل است اما از جهت جسمانیت وکثافت مادہ بکلی بی نصیب اند جسمانی بضم اول
وجسم بکسر اول هر دو بمعنی تن وتنداری بدانکه جسم آنرا گویند که قابل ابعاد ثلثه باشد یعنی طول
وعرض وعمق دارد وآن نزد متکلمین مرکب است از اجزاء صغار که آنرا اجزاء لا تتجزی گویند ونزد حکما
مرکب است از دو چیز یکی را هیولی ومادہ ودیگری را صورت جسمیه گویند مادہ در هر وقت با جسم
میماند وکاهی انفکاک نمی پذیرد بخلاف صورت جسمیه که در حالت فصل ووصل تبدل می یابد
مثلا قطعهٔ موم را دو پاره کردند هیولی آن در هر دو حالت یکی است اما صورت جسمیه در هر حال
جدا گانه میشود بهر وجه بر هر دو مذهب کثافت مادہ لازم جسم انسانی است بخلاف ملائکه که نورانی
اند ومجرد از آمیزش مادهٔ کثیفه واجسام فلکی را بدو وجه نقص است یکی انکه اگرچه بحسب قواعد حکمت
فلک را نفس ناطقه که مبدأ کمالات معنوی باشند هست اما کمالات نفسانیهٔ ایشان فطریست
نه کسبی چنانکه انسان را است بدانکه افلاک را بر مذهب حکمای فلاسفه نفس ناطقه هست وحرکات
ایشان ارادی است وحضرت آفریدگار تعالی شانه حوادث عالم کون وفساد را بحرکات
فلکی باز بسته است وبر مذهب متکلمین حرکات فلکی قسری اند بحسب ارادهٔ فعال برحق کارکنان
قضا وقدر او را متحرک میسازند واورا فی نفسه شعور وادراک نیست ودلائل فریقین در حکمت
طبیعی مذکور ومثبت اند وبالجمله کمالات افلاک بر طریقهٔ حکما فطری است که فاطر السموات والارض
جسم فلک را با کمالات نفسانیه او آفریده وآن مانند انسان کسب کمالات نمیکند ونقص دوم
انکه اجرام ایشان از کیفیات متخالفه که عبارت از حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست باشد

وطبایع مختلفه بری است طبایع جمع طبیعت است وآن نزد بقراط قوة مدبرهٔ بدن انسان است
بغیر اراده وشعور وابتدای هر حرکت وسکون بمانست ونزد افلاطون قوتیست الهیه موکل است
بمصالح بدن ودر عرف اطبا اطلاق کرده میشود بر چهار معنی یکی مزاج خاص بدن دوم هیئة ترکیبی
سیوم قوت مدبره بدن انسانی چهارم حرکت نفس کز آنرا قوت جسمانی هم گویند وبر معنی اول عرف
اطبا منقسم است به نه قسم یکی مزاج معتدل وهشت غیر معتدل واجسام افلاک نزد حکما بسائط اند واز عناصر اربعه
که ستلزم تخالف کیفیات واختلاف طبایع باشد ترکیب نیافته وسیر در مدارج مختلفه ومراتب
متفاوته وتقلب در اطوار نقص وکمال وتحول وترقی احوال واحاطه بر جمیع حقایق علوی وسفلی
ندارند بخلاف نشاء انسانی که بر جمیع اطوار نقص وکمال محیط است وبر تمام مراتب حقایق علوی وسفلی
سایر پیدایش آنکه اولا انسان در بدو وجود بترکیب هیولی وصورت جسمیه مشابه وماثل جماد بود پس
کیفیت نمو حاصل کرده از مرتبهٔ جمادی بمرتبهٔ نامی ترقی نموده واز نامی مرتبهٔ حیوانی رسیده قبول حیوة
جسمانی ولواحق آن نموده وشریک وسهیم دیگر حیوانات شد وقوة حس وتحرک بالاراده پیدا کرد
واز انجا بانضمام فصل نطق که امتیاز انسان از دیگر حیوانات وشرف او به نسبت دیگر مخلوقات باعتبار
همان فصل است بدرجهٔ انسانی که اخص الخواص ونوع الانواع سلسلهٔ موجودات است انجا میدان
عقل وادراک که منشأ تمیز حق وباطل ومبدأ وقوف حسن وقبح هر شئی باشد متجلی گردید وچون فردی
از نوع انسانی بکلیهٔ اعتدال مزاج وتعدیل قوای جسمانی ونفسانی که موقوف است بر اجتناب
از مناهی شرعیه وتهذیب ظاهر باوامر الهیه وتصفیهٔ باطن از ملکات رذیه واخلاق دنیه متحلی گردد من
حیث البدن والنفس شبیه باجرام سماوی باشد چه توسط بین الامتداد که از اعتدال مزاج وتعدیل
قوی حاصل شده بمنزلهٔ خلوازان اضداد است پس متحلی گردد نفس او بصور قدسیه غیر مشوبه به
کثافت جسمیه ومتوجه شود بسلوک الی الله وبواسطهٔ این تصفیه که او را از مشابهت جسم
فلکی حاصل شده نفس او منتقش بصور حوادث ماضیه وآتیه بروجه جزوی شود ای بروجه تفصیل
هر جزئی جزئی همچون نفوس فلکیه که حکما از جهت تصفیه ادراک در آنها ثابت میکنند باید دانست

که خواص افراد انسانی که مؤید من عند الله اند مانند انبیا و اولیاء الله در سبب ادراک ایشان
مر امور غیر موجوده را سه مذهب است اول مذهب صوفیه کرام که می فرمایند نفس ناطقهٔ انسانی
از جهت تصفیه بترک فضول دنیاوی و تحصیل کمالات اخروی و محاسبهٔ نفس بورع و تقوی و زهد
و عبادت قادر میشود بر ادراک و انتقاش صور حوادث ماضیه و آتیه که بعرف ایشان مسمی باعیان
ثابته اند دوم مذهب ساطین حکماست و آن اینکه یا بواسطهٔ اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین حکمت
بیانی و عیانی ثابت است حکمت بیانی علمی که بنظر و استدلال از امور معلومه بامور مجهوله حاصل شود
و اهل آنرا حکمای مشائین گویند و حکمت عیانی علمی است که از عیان و شهود و کشف و استکمال بلا
استدلال ظاهری حاصل شود و اهل آنرا حکمای اشراقین گویند حاصل مذهب حکما در وجه ادراک
بامور غیر محسوسه اطلاع بر عالم مثال است و آن عالمی است متوسط بین الاجسام و الارواح
از جهت امتداد او مانند امتداد جسمانی و منزه او از کثافت مادهٔ مثل مجردات و آنرا عالم برزخ
هم میگویند و این عالم واسطهٔ فیضان عالم ارواح است بر عالم اجسام و اگر این عالم نبودی عالم
اجسام مفقود بودی للمباینة بین الارواح و الاجسام و اطلاع بران موقوف است بر تعمل
قوهٔ متخیله مانند صور خیالیه و رویای صادقه و ازین سبب صور اشیای غیر محسوسه بر انسان مکشوف
میشوند و ثالث مذهب بعضی حکماست که بسوی آن اشعار میرود یا بواسطهٔ انعکاس صور قدسیه
از مصباح نفس ناطقه بمشکاة خیال و تمثل او ای صور قدسیه بصورت جسمانی یعنی حضرت
آفریدگار تعالی نفس ناطقهٔ انسانی را فی حد ذاته روشن و مضی و مدرک کلیات و جزئیات
آفرید صور علمیه که مجردات اند از پرتو آن در خیال که خادم نفس ناطقه است منطبع میشوند و تمثل بصور
جسمانیه که خاصهٔ خیال است میگیرند و وجهش آنست که بمقتضای حقیقت مرئی یعنی صور قدسیه
علمیه انعکاس یافتن و پرتو انداختن است بواسطهٔ اضافت نفس ناطقه بر خیال و طبیعت مرآة باشد
یعنی مقتضای طبیعت مرآة یعنی خیال صور قدسیه را متمثل بصور جسمانی کردن است هر چند که
فی نفسه مجسم نیستند چنانچه رای بعض حکماست باید دانست که ادراک صور حوادث ماضیه و آتیه

بوجهی از وجوه ثلثه مذکوره همگی نفوس انسانی را بالفعل حاصل نیست مگر خواص را که بجلیه اعتدال مزاج و تعدیل
قوای جسمانی و نفسانی محلی باشد اما شان نفس ناطقه انسانی است که بران مطلع شود پس بالقوة خاصه
شامله جمیع افراد انسان است و بالفعل خاصه غیر شامله اوشان و چون خواص بنی آدم ازین مرتبه ادراک
امور ماضیه و آیته ترقی نموده نفی ماسوی الله کرده آسمان و زمین و مابینهما است از خاطر نماید و با قدام همت
بر شواهق حظائر قدس برآید شواهق جمع شاهق بمعنی کوه بلند حظائر بجاء مهمله و ظاء معجمه جمع حظیره محوطه
از چوب و نی و بمرتبه مشاهده وحدت صرف که بهیچ وجه شائبه کثرت در وی متصور نباشد یعنی جناب
باری عز و جل متحقق گردد پس چون این که در زمره ملائکه مقربین بل در صف اعالی مهیمین باشد
اعالی جمع اعلی بمعنی بلندتر مهیمین ای متحیرین مشتق از هیمان بمعنی سرگشتگی از عشق و چونکه گروهی
از ملائکه در عشق معشوق حقیقی متحیر و سرگردان اند تا انکه از عالم بهیچ وجه آگاه نیستند و بسجود آدم علیه
السلام هم مامور نبودند لهذا ایشان را مهیمین نامند و گفته اند که خواجه معروف کرخی قدس الله سره
فائز بدین درجه بود و مع ذلک ای با وصف انکه انسان از مرتبه عموم که سمت نکارش یافت ترقی نموده
بمرتبه خاص رسد و تصفیه نفس او را حاصل شود و از انجا هم ترقی نموده بمرتبه خاص الخواص که درجه ملائکه
مقربین است فایز گردد بل بدرجه مهیمین که بالاتر ازان درجه ملکی متصور نیست واصل شود لکن از انجا
که انسان را صفت جامعیت بین الملک و الملکوت ثابت است همچو ملائکه مقربین محبوس و مقصور
در یک مقام که مقام شهود وحدت مطلق است نباشد بلکه هر مقام را یعنی هر صورت علمی را که خواهد
محط رحل و منزل قصد تواند داشت محط بفتح اول و تشدید ثانی جای فرود آمدن رحل بفتحتین رخت
و پالان شتر **شعر** لقد صار قلبی قابلا کل صورة ✦ تحقق که شد دل من قبول کننده
هر صورت علمی فمرعی لغزلان و دیر لرهبان ✦ بیان هر صورت میکند با نیکو پس چراگاه
آهوان است و عبادتگاه ترسایان ادین بدین الحب انی توجهت ✦ رکائبه ان ملت
دینی و ایمانی ✦ من مذهب عشق میدارم هر جا که متوجه شوند شتران عشق منم دین و ایمان
خود بسوی آن و ازین جهت است ای ازین جهت انکه انسان مقصور و محبوس در مقامی نمی ماند

که ایمه اهل سنت وجماعت که مالکان ازمه براعت اند ازمه بفتح همزه وتشدید میم مکسوره جمع زمام
بالکسر مهار شتر براعت تمام شدن در فضل و گذشتن از اصحاب در دانش اتفاق نمودند براینکه خواص
بشر از خواص ملک افضل است مراد از خواص بشر انبیا و رسل اند که بتبلیغ احکام الهی خصوصیت دارند
و مراد از خواص ملک ملائک مقربین و رسل ایشان و مراد از عوام بشر صلحا و اتقیا و عرفا که متصف
بصفات ملکی اند نه فساق و فجار که ایشان ادون از شیاطین اند زیرا که خلقت شیطان بر فسق و فجور
شده ظهور شرور از ایشان بعید نیست بخلاف انسان که دو جانب دارد پس ترجیح جانب شیطانیت
موجب ادونیت او است باید دانست که انسان متصف است بصفات چهارگانه ربوبیت و ملکیت و
حیوانیت و شیطانیت پس بغلبهٔ صفت اولی مظهر عظمت و قوت علو رتبت و غلبه میشود و بجذبهٔ صفت
ثانیه مصروف عبادت و تقرب الهی باشد و بسبب صفت ثالثه محتاج اکل و شرب و جماع گردد و بکشش
صفت رابعه منشأ فسق و فجور و امور نامشروعه میشود ۵ کرا دمی صفتی از ملک کرو بهری
که سجده گاه ملک خاک دمی زاد است ؛ یای صفتی معروف خطابی است فاما در نسبت عوام ملک با عوام
بشر که صلحا و اتقیا باشند چنانکه گذشت خلاف کرده اند بعضی تفضیل عوام بشر کرده اند چنانچه در کتب
مشهورهٔ کلامیه یعنی علم عقاید مسطور است و بعضی بخلاف آن یعنی بتفضیل ملائکه قائل شده
اند و شکی نیست که خواص ملک که مرتبهٔ رسالت دارند چون جبرئیل و میکائیل و غیرهما از عوام بشر
که عارف بالله باشند افضل خواهد بود چه مرتبهٔ رسالت از درجهٔ قرب برتر است چنانچه در افراد انسانی
انبیا و رسل افضل اند از اولیا الله از انکه انبیا و رسل رتبهٔ ولایت هم دارند پس هر که نبی است ولی نیز
هست و هر که ولی است ضرور نیست که نبی باشد اما فیما بین مرتبهٔ نبوت و ولایت پس اختلاف کرده
اند در تفضیل یکی بر دیگری بعضی مرتبهٔ نبوت را افضل می دانند از مرتبهٔ ولایت و بعضی بالعکس از انکه
رجوع الی الله افضل است از رجوع الی الخلق و حق اینست که مطلق ولایت افضل نیست از مرتبهٔ
نبوت تا تفضیل ولی بر نبی لازم آید بلکه مرتبهٔ ولایت نبی افضل است از مرتبهٔ نبوت او کما لا یخفی
و از حضرت مرتضوی که مدینه علم را باب است بخبر صادق مصدق صلی الله علیه وسلم که فرمود

انا مدینة العلم وعلی بابها و باب او طالبان یقین را ماب بدہمزہ جای بازگشتن
رضی اللہ عنہ وکرم اللہ وجہہ یعنی منقول است کہ اللہ تعالی ملک را عقل دادی شہوت وغضب
کہ بہمان سبب در طاعت و فرمان حق مصروف اند و بہیچگونہ از عبادت الہی سر نہ پیچند لا یعصون
اللہ ما امرھم ویفعلون ما یؤمرون وحیوان غیر ناطق را شہوت وغضب دادی عقل
کہ بواسطہ آن جلب ملائم و دفع منافر نماید و بہیچ عبادت مامور نیست وانسان را عقل و شہوت
وغضب ہر دو دادہ کہ بہین سبب در بنی آدم مطیع و عاصی شوند و بوعد ثواب اخری مبشر و بوعید عذاب
عقبی منذر اند پس اگر انسان شہوت وغضب را کہ خصیصہ حیوانات عجم است مطیع و منقاد عقل گردانند
و بحسب حکم عقل اختیار شہوت وغضب کند و بکمال عقلی کہ نفی ماسوی اللہ است برسد مرتبہ او
از ملک اعلی باشد چہ ملک را مزاحمی در کمال عقلی کہ مزاحم آن عبارت از شہوت وغضب باشد نیست
بلکہ اختیاری دران نہ تا در کمال عقلی تہاون نمایند و در پی شہوت وغضب روند زیرا کہ در ایشان
مبدأ کہ منافی عبادت تواند شد نیست وانسان باوجود مزاحم کہ وجود صفت حیوانی است بسعی
واجتہاد و ہدایت من اللہ باین مرتبہ ملکی کہ قرب الہی باشد فائز شدہ واگر انسان بوفور صفت
حیوانی عقل را مغلوب شہوت وغضب سازد واز صفت ملکی غافل باشد خود را از مرتبہ بہائم فروتر
انداز د چہ ایشان ای بہائم بواسطہ فقدان عقل کہ رادع و دور کنندہ شہوت وغضب تواند بود بفقدان
بے عقلی معذور اند واز ہمین سبب مکلف بشرایع نیستند کہ موجب ثواب وعقاب باشد بخلاف
انسان کہ باوجود عقل در پی شہوت وغضب رود و ہمین سبب خسران عقبی است نظم
آدمی زادہ طرفہ معجونی است ؛ طرفہ نادر معجون مرکب خمیر یافتہ از فرشتہ سرشتہ واز حیوان ؛ گر کند
میل این شود کم ازین ؛ ور کند قصد آن شود بہ ازان ؛ ہر دو ضمیر قریب راجع بسوی حیوان و بعید
راجع بسوی فرشتہ و خلافی مبتدأ خبرش قولہ صاحب اصطلاحات الخ کہ در ترجیح انسان بر ملک
از حکما منقول است صاحب اصطلاحات صوفیہ یعنی مولانا عبد الرزاق کاشی رحمہ اللہ تعالی
اشارتی برفع آن اختلاف فرمودہ و طریق توفیق بین الفریقین کہ فریقی قائل ترجیح انسان بر ملک

اند وکروهی ترجیح ملک بر انسان داده نموده برین وجه که شرف ملائکه غیر کمال انسانی است چه شرف
بحسب قرب بمبدء است که واجب الوجود تعالی شانه باشد در سلسلهٔ ایجاد و غلبهٔ روحانیت و نیرانیت
که لازم آنست و کمال انسان بسبب جامعیت است یعنی اطلاق شرف بر بزرگی که خلق میکنند اطلاق
کمال بر بزرگی کسی که در اصل وجود نبود و در اینجا تمهید مقدمه لازم است و آن اینکه در حکمت الهی مبرهن
شده که حکمای فلاسفه میگویند واجب الوجود لذاته تعالی شانه که واحد بالذات است و بهیچ وجه حقیقت
کثرت دران ممکن و متصور نه قادر نیست بر ایجاد اکثر از واحد و بنا فریدگر واحد را و آنرا در اصطلاح ایشان
عقل اول گویند و هم اثبات کرده اند که لابد است که معلول واجب هم واجب باشد پس عقل اول را که معلول
واجب بالذات است و وجهت اند یکی وجوب بالغیر و دیگر امکان ذاتی پس عقل اول باعتبار جهت
اول موجد عقل ثانی شد و بجهت ثانی موجد فلک الافلاک گشت که در لسان شرع عرش اعلی گویند
و همچنان عقل ثانی باعتبار جهتین عقل ثالث و فلک ثانی را پیدا کرد و همچنین تا عقل عاشر که او را مبدء
فیاض و عقل فعال هم میگویند و او موجد فلک قمر و هکی عناصر و عنصریات است پس بحسب سلسلهٔ ایجاد
ملک قریب است بواجب الوجود لذاته از انسان و همین است وجه شرف ملک بر انسان و کمال
انسان بحسب جامعیت او است یعنی با وجود کثافت جسمی و اتصاف بصفت حیوانی بسعی و اجتهاد
بدرجهٔ ملک رسیده پس اگرچه ملک بنا بر قلت وسائط میان ایشان و واجب الوجود لذاته و غلبه
احکام تجرد از مادهٔ کثیف جسمانی اشرف از انسان باشد انسان بجهت جامعیت و احاطه
بر صفت ملکی و حیوانی افضل و اکمل از ملک باشد و چون سخن هر طائفه را بر یکی حمل کنند و گویند آنانکه
بفضیلت عوام ملک بر عوام بشر قائل اند اراده از شرف ذاتی و قلت وسائط و قرب مبدء
نموده اند و کسانیکه بخلاف آن رفته مدّ نظر ایشان بر کمال کسبی و صفت جامعیت است و در نصوص
خلاف بوفاق مبدل شود و نزاع ارتفاع باید و التوفیق من الله تعالی و تنویر تحقیق خلافت
انسان که آیهٔ کریمهٔ انی جاعل فی الارض خلیفه بران دال است بدو چیز منوط است که
در انسان موجود است و موجب کمال وی است یکی حکمت بالغه یعنی حکمتیکه بدرجهٔ قصوی رسیده

که عبارت است از کمال علمی نفس ناطقه دوم قدرت فاضله که عبارتست از کمال عملی و این سخن ای شرط
بودن دو چیز در تحقق خلافت بر آن تقدیر است که حکمت را تغییر بمجرد علم باحوال موجودات کنند و نفس
عمل را که قدرت فاضله عبارت از انست خارج از حکمت دارند چنانچه ملا حسین المیبدی شارح هدایه حکمت
گفته الحکمة علم باحوال الاعیان الموجودات علی ما هی علیه فی نفس الامر بقدر الطاقة البشریة پس در صورت
عمل ثمره حکمت است و مترتب بر آن اما بران تقدیر که حکمت را تفسیر کنند بخروج نفس بکمالی که او را ممکن
است در جانبی علم و عمل ای برآمدن نفس بسوی کمالی یعنی حاصل کردن کمالی که او را ممکن است در دو
جانب علم و عمل در نصورت جهت تحقق خلافت احتیاج بقید اخیر نیست بلکه خلافت بمجرد حکمت حاصل است
چون ای زیرا که عمل در آن داخل است و شقی است از دو شق حکمت پس مؤلف محقق محاکمه کرده و گفته
و اولی تفسیر ثانی است یعنی عمل را جزو حکمت گویند چه این معنی اصطلاحی او فق است بمعنی اصلی ای
لغوی زیرا که حکمت در اصل لغت موضوع است بازای راست گفتاری و درست کرداری پس می باید
که عمل داخل حکمت باشد و انصافنا و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا ای و هر که
داده شد حکمت بدرستیکه داده شد نیکوئی بسیار یا بمعنی ای بتفسیر ثانی حکمت که عمل در آن داخل است
انسب و الیق است زیرا که فضیلت انسان بمجرد کمال علمی تمام نمیشود تا انگه شرط آن که کمال عملی است او را
حاصل نکرده پس اطلاق خیر کثیر بر کمال علم و عمل اولی و انسب است و الا بر تفسیر اول یعنی عدم دخول عمل
در حکمت لازم می آید که مثل انك انت العلیم الحکیم یعنی بدرستیکه توئی دانائی محکم کار و صاحب
کردار از قبیل عطف الفاظ مترادفه باشد الفاظ مترادفه آنرا گویند که دو لفظ یا اکثر از آن بمعنی واحد داشته
باشند چون اسد و لیث که بمعنی شیر است و فرس و خیل بمعنی اسپ پس در صورت ترادف میان علیم و حکیم
معنی آیت چنین باشد بدرستیکه توئی دانائی دانا و شکی نیست که حمل بر تاسیس اولی است از تاکید
تاسیس آوردن لفظی است در کلام جهت افادهٔ معنی که از لفظ اول مفهوم نشده باشد و تاکید زیاده کردن
لفظی است که معنیش و معنی لفظ اول متحد باشد خواه هر دو لفظ واحد باشند یا مختلف پس اگر حکیم و علیم
بمعنی واحد گیرند لازم آید که ایراد دو لفظ بی فائدهٔ جدید باشد و ایراد چنین الفاظ در کلام فصیح

نشاید لهذا حمل بر تاسیس کرده معنی حکیم را محکم کار و درست کردار کرفتن اولی است در نیصورت
لفظ حکمت علم را هم شامل باشد باز مؤلف محقق در ترجیح معنی ثانی کوید و انچه قدمای حکما در تعریف
فلسفه کفته اند که هو التشبه بالاله بقدر الامکان یعنی حکمت فلسفه مشابهت پیدا کردن است با خدای
عز و جل در صفات وی بقدر امکان و طاقت بشری موید معنی ثانی است یعنی عمل هم داخل فلسفه
باشد نه بمجرد علم بصفات باری بی تخلق باخلاق الهی تشبه تمام نیشود و محقق است که انسان بمجرد علم
بی عمل به ذروه کمال نمیرسد چنانچه در حدیث نبوی است علی قائله افضل صلوة المصلین و اکمل تحیات
رب العالمین العلم بدون العمل وبال والعمل بدون العلم ضلال یعنی علم بصفات
حمیده و افعال جمیله بدون عمل بدان ناکوار است و همچنین عمل بافعال محموده بدون معرفت کنه آن کمراهی
است پس تحصیل یکی بدون آخر عین نقص است و حضرت رسالت پناه علیه افضل صلوات الله و سلامه
از علم بی عمل پناه بخدا برده چنانچه قال ای جائکه فرمود صلی الله علیه وسلم اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع
یعنی بار خدایا بدرستیکه من پناه می کیرم تو از علمیکه نفع نمیدهد صاحب خود را یعنی صاحبش بآن
عامل نیست و مراد بعلمیکه در تعریف حکمت مذکور است خواه حکمت مجموع علم و عمل کوئید یا تنها علم را نه حفظ
اقوال متداوله مشهوره حکما است که فقط باصطلاحات و قواعد منضبطه ایشان کلام کردن و از ماهیت
و کنه آن واقف نبودن بل مراد تیقن بمطالب حقیقی است و اذعان بدان حاصل کردن تا انکه هیچ وجه
در آن شک را مدخل نباشد و این مرتبه تیقن و اذعان خواه بنظر و استدلال حاصل شود و نظر در اصطلاح
متوجه کردن نفس ناطقه انسانی است بسوی امور معلومه تا ازان امر مجهول حاصل شود و استدلال
دلیل کرفتن از مقدمات معلومه جهت اثبات مقصود چنانچه طریقه اهل نظر است که ایشان را علمای
نوانند و خواه مرتبه اذعان بطریق تصفیه و استکمال حاصل شود یعنی از تصفیه قلبی و روشنی باطن که
مفیض مطلق او را عطا فرموده بهر شئی مجهول که توجه نماید حقیقتش بروی مکشوف کردد و هر چیز که بر
استدلال قادر نباشد چنانچه این امر شیمه اهل فقر است و ایشان را عرفا و اولیای نامند و هر دو طائفه
ای علما و عرفا بحقیقت حکما اند و از کرده فلاسفه که اطاعت و اقتدا کار [illegible]

نمی کنند طائفهٔ اولی را مشائین و ثانیه را اشراقیین میگویند بلکه طائفهٔ ثانیه ای عرفا چون بحض
موهبت ربانی فائز بدرجهٔ کمال شده اند ای مرتبهٔ تیقن و مشهود رسیده اند و از مکتب خانهٔ وعلمنا
من لدنا علما حق جل و علا در شان خضر علیه السلام که او بقولی نبی است و بقولی از اهل تصفیه
و استکمال میفرماید که بیا موختیم او را از نزدیک ما علمی که خاص است بما و کسی از انداند الا به تعلیم ما بواسطهٔ
کسب و تلقین سبق گرفته اند و درین طریق و او حالیه است ای حال آنکه در طریق طائفهٔ ثانیه اشواک
شکوک و غوائل اوهام کمتر است اشواک جمع شوک یعنی خار غوائل جمع غائله یعنی آمیزش اشرف و اعلی
باشند جزای قول او چون بحض الخ و بوراثت انبیا که صفوت خلائق اند اقرار و اولی یعنی آنچه در کلام
وحی الیتام سرور انبیا و مرسلین علیه و علی آله افضل صلوات المصلین ورد و یافته العلماء ورثة
الانبیاء و در حدیث دیگر آمده علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل یعنی علماء امت مرحومهٔ من
مانند انبیاء بنی اسرائیل اند در فوز بمنزل مقصود و هدایت خلق الله براه خدا تعالی مراد از ان علمای
باطن اند یعنی اولیاء الله زیرا که این طائفه را مانند کرده انبیا علیهم السلام فیضان از منبع مطلق
است و محتاج نظر و استدلال نیستند و هر دو طریق ای طریق استدلال و استکمال در نهایت وصول
بمطلب حقیقی سر هم بازمی آرند و جمع میشوند و میان هر دو طریق تخالف نیست مگر در مبادی آن
الیه یرجع الامر کله یعنی بسوی واحد بالذات تعالی شانه رجوع میکند امر استدلال و استکمال
همگی آن و میان محققان هر دو طریق هیچ خلاف در وصول بمقصود نیست چنانچه منقول است
که شیخ عارف محقق مدقق قدوهٔ ارباب عیان صفوت اعیان انسان شیخ ابو سعید بن ابو الخیر را
که از اعاظم ارباب تصفیه و استکمال بود با قدوهٔ الحکما المتاخرین اسوة الفضلاء المتبحرین شیخ ابو علی
بن سینا که تحصیل علم بنظر و استدلال کرده قدس الله روحهما اتفاق صحبتی افتاد و بعد از انقضای
آن مجلس یکی ای شیخ ابو سعید قدس الله سره العزیز گفت آنچه او ای شیخ ابو علی سینا بنظر و استدلال
می داند ما بکشف و مشاهده می بینیم و دیگری ای شیخ بو علی سینا رحمه الله گفت آنچه او ای عارف بالله
شیخ ابو سعید قدس سره بعین بصیرت دلی و تصفیهٔ قلبی می بیند ما بکسب و استدلال می دانیم ازین ثابت شد

که وصول هر دو طریق بیک مطلوب است هر چند که طرق وصول مختلف باشند و هیچکس از حکماء مشائین که علم ایشان بنظر و استدلال است انکار این طریق کشف و استکمال نه نموده بلکه اثبات کرده اند چنانچه ارسطاطالیس گوید هذه الاقوال المتداولة کالسلم نحو المرتبة المطلوبة فمن اراد ان یحصلها فلیحصل لنفسه نظرة اخری یعنی این کلمات حکما که بنظر و استدلال حاصل شده اند و دست بدست متعلم و متعلم رسیده مانند نردبانی است که میرساند بسوی مرتبهٔ مطلوبه که مقصد اقصای هر طالب است پس کسیکه ارادهٔ تحصیل آن مرتبهٔ مطلوبه بنفس خود کند بدون قواعد منضبطهٔ نظر و استدلال پس کو که حاصل کند برای نفس خود نظر دیگر که آن طریق استکمال است و افلاطون الهی که از حکمای اشراقیین بود فرموده قد تحقق لی الوف من المسائل لیس لی علیها برهان یعنی بدرستیکه حاصل و ثابت شد نزد من هزارها مسائل که نیست مرا بر آن مسائل دلیلی نظری و شیخ ابو علی بن سینا در مقامات العارفین که کتابی است مؤلف شیخ میفرماید فمن احب ان یعرفها فلیتدرج الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة و من الواصلین الی العین دون السامعین للاثر یعنی کسیکه می خواهد و دوست میدارد آنکه معرفت مرتبهٔ مطلوبه کند باید که درجه بدرجه ترقی کند از نظر و استدلال بتصفیه و استکمال تا آنکه از اهل مشاهدهٔ مرتبهٔ مطلوبه گردد نه آنکه بر مشافههٔ اقوال حکما اقتصار نماید و تا آنکه از واصلین بعین مقصود گردد نه آنکه از سامعین آثار ارباب نظر و استدلال اکتفا کند حاصل آنکه بسلوک طریقهٔ ابرار مرتبهٔ عین الیقین حاصل کند و بر مرتبهٔ علم الیقین که استدلالی است اقتصار ننماید و حکیم الهی شیخ شهاب الدین مقتول که محیی رسوم قدمای حکماست در تلویحات که مؤلف او دست نقل می کند که خلسهٔ لطیفه خلسه بضم اول و سکون ثانی ربودگی از ظاهر که بصیرت قلبی در آن حاصل میشود که باصطلاح این طائفه ای حکمای اشراقیه آنرا غیبت گویند ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک که از غوامض مسائل حکمی است از نکتهٔ چند پرسیدم باید دانست که در حقیقت ادراک یعنی علم اختلاف بوجوه کثیره است یا عبارت از تحصیل شیئ است چنانکه جمهور بران رفته اند یا ازالهٔ ادراکی یا صفتی است و طائفهٔ آنرا از مقولهٔ فعل میشمرند و گروهی از مقولهٔ انفعال و برخی از مقولهٔ کیف میدانند

وبالجمله چون بحث درآن موجب اطاله کلام است وتعلق ازما نحن فیه نمیدارد ترک آن اولی نمود
بعد از جواب شروع در مدح استاد خود افلاطون نمود واطراء عظیم در مدحت او کرد اطراء ستایش
برتبه نهایت نمودن ازو سوال کردم که از متاخرین کسی بمرتبه او رسیده باشد گفت نه ونه بجزوی از هفتاد
هزار جزء از کمال او بعد ازان ذکر بعضی از فلاسفه اسلام میکردم او به هیچ کدام التفات ننمود تا
بذکر بعضی از ارباب کشف وشهود رسیدم مثل جنید بغدادی وبایزید بسطامی وسهیل بن عبد الله
تستری قدس الله ارواحهم ارسطاطالیس گفت اولئک هم الفلاسفة حقا یعنی اولیاء الله
مذکورین ایشان اند فلاسفه در حقیقت پس لفظ فلاسفه مختص به حکمای اشراقیین ومشائین نیست
لکن درین طریق کشف واستکمال اخطار بسیار است ومهالک بیشمار اخطار جمع خطر بلای مهلک
مهلکه نیستی چه خطرات وساوس وورطات هواجس وتسویلات باطله وتخیلات فاسده سالک را
در بیابان طلب حیران وسرگردان دارد خطرات جمع خطر وساوس جمع وسوسه اندیشه بد ورطات جمع
ورطه بلای هولناک هواجس اندیشه ها تسویلات جمع تسویل راست کاری وافسد مفاسد انکه باندک
نمایشی کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء یعنی آن نمایش مانند سرابی است بزمین هموار
پندارد وآنرا تشنه آب از راه رفته دست از طلب بدارد وحتی اذا جاءه لم یجده شیئا یعنی تا انکه
هرگاه برسد بآن موضع سراب نیابد آن سراب را چیزی ثابت وبعد از اطلاع بر جلیه حال حاصلش
غیر حسرت ووبال نباشد نعوذ بالله من ذلک تبشید یا جز تقیین ۵ دوراست سراب دین بامید اندر
تا غول بیابان نفریبد بسرابت **شعر** خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی کثیر وارباب
الوصول قلائل فیافی جمع فیفا بمعنی صحراحمی بکسر اول والف مقصوره مرغزار قلائل جمع قلیل
ترجمه ای دوست من راه زنان صحراهای که میرسند بسوی مرغزار بسیار اند ورسندگان بمرغزار کمتر اند
وایضا استاد این طریقه که عبارت از مرشد کامل است نادر است وبرتقدیر وجود مرشد کامل شناختن او
مر طالب را که از کمال آن جاهل است متعذر وغیر ممکن یا متعسر ودشوار چه کمالات انسانی را جز صاحب
کمال نشناسد وقیمت جوهر را بجز جوهری نداند وطالب که از کمال عاری است چگونه از کمال پیر طریقه

واقف باشد ☜ بسر قضیهٔ سیمرغ و قصهٔ هدهد ☜ کسی رسد که شناسای منطق الطیر است ☜ قصهٔ سیمرغ و هدهد که با سلیمان علیه السلام بوقوع آمده مشهور است و منشا آن هر دو قصه معرفت سلیمان علیه السلام است زبان طیور را و اکثر مردم بصورت محرفه و ظاهری بی حقیقت از راه افتاده محرفه بفتح واو شده مشتق از تمویه بمعنی تلبیس کردن و عیب پنهان داشتن ☜ یاقوت را مقابل خرمهره می برند ☜ سنگ سیه بنرخ زر سرخ می خرند ☜ زر سرخ زر خالص قوله اکثر مردم مبتدا و بیت مذکور خبر آن و ناکاه افتد که مبتدی به تلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر خود صرف خدمت ناقصی کند بظن کمال و موذی نخسران حال و مآل کردد تلبیس در آمیختن و پنهان داشتن مکروه است از کسی تدلیس پنهان کردن عیب متاع بر خریدار نعوذ بالله من الغوایة والغباوة پناه میکیرم بخدای عزوجل از کمراهی و کندی ذهن که طالب را از تفرقه در کامل و ناقص باز دارد چون معلوم شد که در طریق عرفان اخطار بسیار است و دریافت مرشد کامل و هادی موصل متعذر و بعدم دریافت آن خسران حال و مآل عاید میشود ازین جهت بشیر علما حث مردم بطریقهٔ نظر و استدلال نمایند حث بفتح اول و تشدید ثانی برانگیختن با وصف آنکه در طریقه تصفیه نیز احتیاج بدین طریق استدلال متحقق است چه اگر سالک بکلی ای بالکل از علم رسمی یعنی علم ظاهری که است الی است عاری باشد از ورطهٔ افراط و تفریط ایمن نتواند بود افراط زیادتی از حد اعتدال است و تفریط نقصان و کمی از حد اعتدال که هر دو مذموم اند و از مخالفت شریعت و حکمت فارغ نه زیرا که احکام شرعیه و حکمیه همگی مبتنی بر حد اعتدال است و چون آن حد نزد سالک از دو طرف افراط و تفریط ممتاز نباشد چکونه از مخالفت حکمت و شریعت ایمن باشد باید دانست که شریعت خاص است و حکمت عام پس ذکر خاص بعد ذکر عام جهت اظهار شرف و فضیلت خاص است و شاید که نبا بر جهل بحد اعتدال قوله بحد اعتدال متعلق جهل است ای بسبب ندانستن حد اعتدال احتمال و برداشت ریاضات مفرطه کند و موذی بفساد مزاج بعروض ضعف و امراض و بطلان استعداد کردد و لهذا حضرت هادی المتقلبین الی الصراط المستقیم علیه و علی آله افضل التحیة و التسلیم میفرماید ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط یعنی نکرفته است و اختیار نکرده حق سبحانه و تعالی

هیچ دوست خود را جاهل هرگز و در حدیث دیگر قصم ظهری رجلان جاهل متنسك وعالم
متهتك یعنی شکستند پشت مراد و مرد یعنی دو گروه یکی جاهل عابد که مرتبهٔ افراط و تفریط را ملحوظ ندارد
و دوم عالم بی پروا از عمل بتبصر چون معلوم شد که تحقق خلافت که غایت ایجاد انسان است بعلم و
عمل منوط و مربوط است چنانکه بیان بوجهی مفصل گذشته پس علمی که کافل و ضامن تحقیق کیفیت رسوم
طریق تحصیل این سعادت عظمی ای خلافت الهی باشد اهم علوم و انفع آن تواند بود و آن حکمت عملی
است که تعریفش بالا مذکور شد و حکما از اطب روحانی خوانده اند وجه مناسبت این علم بطب آنست که
چنانکه مقصود از طب جسمانی دو چیز است یکی حفظ صحت حاصله مزاج صحیح المزاجان را دوم استرداد
صحت زائله مر مریضان را همچنان ازین علم همان دو امر مطلوب چه بمعرفت آن حفظ اعتدال خلقی که
صحت روحانی همان است بر نفس کامله تواند نمود که بمنزله حفظ الصحت است بدن را و این امر اول
است از دو امر مقصود و بهمان حکمت عملی رد نفوس ناقصه باعتدال خلقی که صحت مطلوبه است تواند
کرد که بمثابهٔ دفع مرض است ابدان را چه ملکات رذیله ای صفات مذمومه امراض نفسانی اند و تفصیل
کلام درین مقام آنست که شرف هر علمی بنباهت و بزرگی موضوع آنست موضوع هر علم آنست که
در آن علم از عوارض ذاتیه آن بحث کنند یا بجلالت غایت و منفعت آن علم یا بوثاقت و استواری
برهان و حجت ای دلائل مسائل آن علم و این علم ای حکمت عملی از جهات ثلثه مذکوره بمزید اختصاص
مخصوص است بیان اول آنکه چه موضوع او نفس ناطقهٔ انسانی است ازان جهت که افعال جمیل و
محمود یا قبیح و مذموم به حسب رویه وارادت از و صادر تواند شد رویه بالفتح و تشدید یا اندیشه
در کار و شرف نفس انسانی از سیاق سخنان سابق معلوم شد یعنی از آنجا تحقیق نموده که نفس
ناطقهٔ انسانی بتصفیه و استکمال بمرتبهٔ ملائک مقربین بل بدرجهٔ مهیمین میرسد بیان ثانی آنکه
و غایت او ای غایت این علم شریف تکمیل ای کامل کردن اینچنین جوهری شریف است
ای نفس ناطقهٔ انسانی و چه منفعت زیاده ازانکه بتوسط آن علم نفس انسانی را که پیش از استکمال
آن در مرتبهٔ بهیمی بلکه اولی ازان باشد بتصفیه و استکمال بمرتبهٔ اعلی از ملک رساند و کلهٔ چه

استفهام استخباریست ولهذا بعضی کابر آنرا اکسیر اعظم خوانده اند چه اخس موجودات که انسان ناقص است وجه اخسیت آن سابقا مذکور شد بقوله واگر عقل را مغلوب شهوت وغضب سازد خود را از مرتبهٔ بهائم فروتر انداز الخ بسبب آن علم بمرتبه رسد که اشرف موجودات ممکنه باشد وهیچ ملک از ملائک مقربین بدان مرتبه نمیتواند رسید چنانچه ذات جلیل الصفات جناب سرور عالم صلی الله علیه وسلم ونیابر آن است ای نظر براینکه حکمت عملی انسان را بمرتبهٔ اعلی رساند که قدما حکما که پر تو حکمت از مشکوة انوار نبوت اقتباس نموده بودند ای ازایمان مشرف بودند چون ابوعلی بن سینا رح طالب فضیلت را اولا بعلم تهذیب اخلاق که فنی است از فنون ثلثه حکمت عملی ارشاد فرموده اند بعد ازان بعلم منطق وان علمی است که نگاه میدارد رعایت قوانین آن ذهن را از وقوع خطا در فکر یا ریاضی وان علمیست باحوال آنچه محتاج است مادی در وجود خارجی فقط چون کره ودائره وغیرهما واز علم تعلیمی وعلم اوسطی نامند بعد ازان بطبیعی وان علمی است باحوال آنچه محتاج است ماده در وجود خارجی وذهنی چون انسان وفرس بعد ازان بالهی وان علمیست باحوال آنچه محتاج ماده نیست نه در وجود خارجی ونه در وجود ذهنی چون باری تعالی شانه وغراسمه وملائکه واز را علم اعلی وفلسفه اولی وعلم کلی وعلم مابعد الطبیعه هم میگویند مقصود ازایراد این ترتیب تقدیم تعلیم علم اخلاق است برتمامی علوم واهتمام عظیم شان آن وحکیم ابوعلی مسکویه تقدیم ریاضی بر منطق کرده واین طریق ای تقدیم تعلیم علم ریاضی بر تعلیم منطق اقرب بصواب است چه بوساطت ممارست ریاضی نفس متعود بر یقین شود زیرا که دلائل وقوانین علم ریاضی از جملهٔ یقینیات اند وقوت واهمه ومتخیله را دران مدخل نیست ممارست مداومت نمودن بچیزی متعود تشدید واو مکسوره عادت پذیرد وملکهٔ استقامت ومتانت در رای ونفس ناطقه حاصل گردد وتفرقه میان تکلف وتحقیق وتعسف وتدقیق شعار او شود استقامت استواری متانت کذلک تکلف رنج بر خود نهادن جهت اثبات امری غیر مثبت تحقیق ثابت کردن امر حق تعسف کجروی تدقیق باریک بینی کردن در چیزی تا حقیقت امر ظاهر شود واکثر مشتغلان بمنطق بی التفات بطرق

از ریاضی بعکس این صفات موصوف اند زیرا که بعدم تعود به یقینیات ملکهٔ استقامت در نفس ایشان
حاصل نمیشود و تکلف و تعسف را تحقیق و تدقیق می انگارند بلکه کمال نفس نا طقه در شغب و جدال دانند و
نهایت تحقیق ایراد مغالطه یا ابدای شکی شمرند چنانکه گویند قاعدهٔ کلیه الکل اعظم من الجزء که از مسلمات
و یقینیات است منتقض میشود در طاؤس و دم آن چه دم کلان تر از طاؤس است حالانکه جزء اوست
و تغلیط در آن تعبیر جزء است بکل چه طاؤس بے دم جزوی است چنانکه دم او هم جزو دیگر است و مرکب
از هر دو کل باشد پس این کل هر آئینه اعظم از جزو خواهد بود و از اینجاست که افلاطون بر در خانهٔ خود نوشته
بود که من لم یعرف خویطر یا لا یدخل دارنا یعنی هر که هندسه نداند بخانهٔ ما نیاید خویطر یا
بضم الخاء المعجمه و فتح الواو و الطاء المهمله و کسر الراء و الیاء المفتوحه فی آخرها الف لفظ یونانی است
بمعنی علم هندسه و آن معرب اندازه است بمعنی مقدار و نزد بعضی معرب اندیشه ای فکر و در اصطلاح
علمی است که بحث کرده میشود در آن از اعراض ذاتیهٔ مقدار و بالجمله تقدیم تهذیب اخلاق بر سائر
علوم مقرر و متفق علیه و بقراط حکیم در وجه تقدیم تعلیم تهذیب اخلاق بر جمیع علوم حکمیه گفته
البدن الذی لیس بالنقی کلما غذوته فقد زدته شرا یعنی بدنیکه از اخلاط فاسده
پاک نیست هر چند او را اغذادهی موجب زیادتی شر و تضاعف مادهٔ مرض او شود تضاعف دوچند
شدن و این رمزیست از انکه چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلیم علوم حکمی او را موجب
ازدیاد فساد گردد یعنی چون ثابت شد که علم اخلاق طب روحانی است پس تا وقتیکه نفس
انسانی مهذب باخلاق حمیده نباشد و از اخلاق ذمیمه تنقیه نیافته تعلیم علوم حکمیه که بمنزله
تغذیهٔ نفس است موجب ازدیاد فساد گردد چنانکه بدن انسان تا حینیکه از اخلاط فاسده تنقیه
نیافته باشد هر غذا که وارد بدن شود مستحیل بخلط فاسد میگردد چه بدین واسطه مواد کبر و نخوت
و اسباب قدرت برایذای احرار و ممارات با علمای کبار او را حاصل شود نخوت بالفتح
ناز و تکبر احرار جمع حر بمعنی مرد آزاد و ممارات بالضم باهم جدال و خصومت کردن و حقیقت
آنکه اکثر طلبهٔ علم که در درجهٔ تکلف و ضلال و فسوق و انخلال باز میمانند اخلال بنجای معجمه تباه شدن

کار ازان سبب است که بمقتضای فاتوا البیوت من ابوابها ای بیائید بخانها از درهای آن ها
عمل نمیکنند و مقصود ازان اینست که در ابتدا تهذیب اخلاق نمیکوشند و چون نشنوده اند که
حکمت از قید تقلید می رهاند و بدرجهٔ تحقیق میرساند و معنی این سخن نمیدانند زیرا که مقصود ازان
سخن اینست که مقلد تا وقتیکه از حکمت ذائقه نچشیده باشد و بحقیقت امر نرسیده فقط بتقلید
مجتهد عمل میکند و از سر آن آگاه نباشد و هرگاه فائز بحکمت شود آن امر بروی مکشوف گردد و
خود محقق آن امر شود پس از روی تحقیق و تدقیق خود که هر آئینه با قول مجتهد مطابقت داشته
باشد عامل شود و تصور باطل میکنند که حکمت موجب انحلال و وارستن از قیود شریعت است
و اطلاق در ها کردن از قانون نوامیس ملت نوامیس جمع ناموس بمعنی صاحب سر و نام
جبرئیل علیه السلام و مکر و حیلهٔ نهانی و احکام الهی را نیز گویند مقصود در اینجا معنی اخیر است و بحسب
دواعی هوا و رغبات طبیعت بتحقیق نارسیده از تقیید رسوم شرع که زیور مردان راه طلب است
متخلع شده خلیع العذار چون بهایم در آب و علف می افتند و چون سباع انیاب السنه در
هتک عرض اقران و اسائت ادب باسلاف و اعیان که آبای روحانی اند سر از ان مرشدان
طریقت و علمای شریعت اند که تهذیب نفس ناطقه بتوسل ایشانست چنانکه از پدران حقیقی
تربیت جسم و شکر مساعی ایشان ای آبای روحانی بر ذمت همت طالبان کمال که فرزندان
معنوی اند واجب است میکشایند متخلع برکنده شده عذار بکسر اول رخسار خلیع العذار سرد
پریشان رخسار انیاب جمع ناب دندان نشتر السنه بکسر سین جمع لسان ای زبان عرض بالکسر
حرمت و ناموس اساءت ادب ای بی ادبی و از اعتقاد عجائز که بمقتضای البلاهة ادنی
الی الخلاص من فطنة براء یعنی نادانی قریب تر برهای است از زیرکی بی خیر موجب
نوعی از نجات است برمی آیند عجائز بالفتح جمع عجوز و وجه نجات ایشان بعد زجهل است بخلاف
اهل ضلال و فسوق که بسبب غوایة ماخوذ اند و بحقیقت کار ای بمقصود این قول که حکمت از قید
تقلید می رهاند و بدرجهٔ تحقیق میرساند نارسیده کالذی استهوته الشیاطین فی الارض

حیران ای مانند کسیکه سر گشته کرده باشند او را شیاطین در زمین یعنی در بیابان دور از راه بیفکنند متحیر مانده می مانند مذبذبین ذلک لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء یعنی متحیر و متردد اند میان کفر و ایمان نه باکرده مومنان اند تا ایشان را باشد هر چه آنان را هست و نه با کافران اند تا بر ایشان باشند هر چه بر آنهاست و از نتایج انست یعنی از نتایج تصور باطل اهل ضلال و فسوق که حال ایشان بالا مذکور شده انست که حکمت که خمیره مقدسه ربانی و چشمه آب زندگانی است و در مواضع متعدده از کتاب و سنت ممدوح و مشکور است از قبیح تاثیر این قاصران کم بضاعت بدنام کننده گونا گونی چند وصف الحال ایشانست عرضه طعن همکنان شده عرضه بالضم بهانه و دستاویز و در میان افتاده که هر کس او را تعرض شود و پیش کشد ترکیب عبارت انکه حکمت مبتدا و خبرش عرضه طعن همکنان شده و خمیره مقدسه جمله و صفیه حکمت و در مواضع متعدده معطوف است بر خمیره بواسطه عطف صفت حکمت واقع شده از قبیح تاثیر متعلق خبر است ای حکمت موصوفه ممدوحه بسبب قبح تاثیر ایشان عرضه طعن همکنان شده و مصراع مذکور مبتدا و صف الحال الخ خبرش و این جمله صفت قاصران است

عصمنا الله وسائر المسلمین عن الطغیان والزلل فی الفعل والقول والعمل ولا حول ولا قوة الا بالله وما النصر الا من عند الله ای نگاه دارد خدای عزوجل ما را و تمامی مسلمانان را از حد در گذشتن و لغزیدن یعنی از حد افراط و تفریط در فعل و قول و عمل که میکنند و نیست بازگشت از معاصی و نه قوت بر طاعت مگر باعانت خدای عزوجل و نیست نصرت دیاری مگر از جانب باری تعالی شانه **کشف غطا** ای کشادن پرده مقصود از ایراد کشف غطا بیان اعتراضی است و دفع آن حاصل ایراد آنکه تحصیل علم اخلاق را منفعتی متصور نیست و نفس بکسب آن علم متحلی باخلاق حمیده و متخلی از صفات ذمیمه نمیگردد چه انسان در اصل فطرت بر هر چه مجبول شده تغیر و تبدل را در ان راه نیست چنانکه مولف میفرماید شاید که حجاب شبهتی دیده بصیرت طالبان را از ادراک محاسن این حورای قدسی نژاد و عروس حجله رشاد مانع شود و محاسن بالفتح نیکوئیها جمع حسن برخلاف قیاس حورا بفتح اول و با الف ممدوده

زن سفید و سیاه چشم که سفیدی و سیاهی او بکمال باشد و در اینجا استعاره از علم اخلاق است
جمله با تحریک خانهٔ عروسی رشاد بالکسر رابنمائی پس واجب نمود تعرض بآن بشبهه نمودن و در
کشف و رفع آن کوشیدن تقریر شبهه انکه منفعت این صناعت ای علم اخلاق وقتی متحقق
شود که اخلاق مجبوله و صفات خلقیه قابل تغیر و تبدل باشد و این مقدمه ظاهر نیست بلکه
خلاف آن یعنی عدم بودن اخلاق مجبوله قابل تغیر و تبدل بوهم تبادر و تسابق مینماید تبادر
و تسابق هر دو معنی پیش دستی کردن و سبقت نمودن یعنی تبادر وهم برین است که اخلاق
قابل تغیر نیست بدو دلیل که مؤلف محقق آورده یکی نقلی که از حدیث نبوی مستفاد میشود و دیگر
عقلی و آن قول او و بحسب قواعد حکمت الخ و از فحوای ای مضمون نص حقائق سودی و ما ینطق
عن الهوی یعنی گویائی نمیکند از هوای نفسانی ترکیب عبارت آنکه از فحوا مبتدا بطریق
مبالغه مستفاد میشود خبر آن حقائق سودی بقلب اضافت صفت نص و آن باصفت خود مضاف
و آیهٔ مذکوره که کنایه از جناب سرور عالم است صلے الله علیه وسلم مضاف الیه نص و مضاف
مع مضاف الیه مضاف الیه فحوا واقع شده حاصل معنی انکه از فحوای نص سرور عالم که حقائق
سودی است بطریق مبالغه مستفاد میشود حیث قال الله علیه وسلم اذا سمعتم بجبل
زال عن مکانه فصدقوه واذا سمعتم برجل زال عن خلقه فلا تصدقوه
فانه سیعود الی ما جبل علیه یعنی جائیکه فرمود صاحب و ما ینطق عن الهوی صلی الله
علیه وسلم هرگاه بشنوید که کوه برافتاد از جای خود راست پندارید او را و هرگاه بشنوید
مردی را که زائل و متبدل گردید خلق او را راست پندارید او را بدرستیکه آن مرد قریب عود خواهد
کرد بسوی عادتیکه مجبول است بر آن عادت بطریق مبالغه مستفاد میشود زیرا که برافتادن
کوه از موضع خود امری غیر متصور است که اصلا زوال اخلاق ممکن نیست و دلیل عقلی انکه
بحسب قواعد حکمت نیز اخلاق قابل تغیر و تبدل نیست چه آن تابع مزاج است و این صغری
قیاس است و مزاج قابل تبدل نیست و این کبری آن و چون شکل اول قیاس بدیهی الانتاج است

نتیجه میدهد با اینکه اخلاق قابل تبدل نیست زیرا که تابع من حیث انه تابع انفکاک نمی پذیرد از متبوع
خود تا اینجا تقریر اعتراض است و تتمهٔ آن می آید و اگر کسی منع امتناع تبدل مزاج کند یعنی اگر کسی گوید
شکل را مسلم ندارد و بگوید که تبدل مزاج ممکن بل واقع است بنا بر اختلاف مزاج شخصی واحد در هر سن
چنانکه در سن طفولیت حار رطب می باشد و در سن شباب حار یابس و در سن شیخوخت بارد یابس
میباشد بلکه در رجال چنانکه در حال غضب مزاج مائل بحرارت میباشد و در حال ترس مائل به برودت
جوابش گوئیم هر شخصی را عرض المزاجی است عرض بالضم وسط هر شئی عرض المزاج اعتدال آن متوسط
میان حدی معین از افراط و حدی معین از تفریط در هر کیفیتی از کیفیات اربعه یعنی هر فرد نوعی را
خواه انسان باشد و خواه غیر آن از کیفیات اربعه که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد
درجهٔ هست ذی استداد پس تا وقتیکه آن فرد در آن استداد باشد هر چند که در حاق وسط نبود زوال و
فساد نپذیرد پس تواند بود که خلقی معین در همه مراتب عرض المزاج که او را است لازم باشد و زوال
آن خلق معین مستلزم زوال مزاج شخصی آن شخص باشد چنان مزاج که بقای اوای شخص معین بدون آن
مزاج محال است حاصل جواب منع مذکور آنکه هر شخص را باعتبار ترکیب از عناصر اربعه مزاجی پیدا شود
متوسط در کیفیات اربعه یعنی او را قسطی از حرارت و نصیبی از برودت و قدری از رطوبت و حصه
از یبوست حاصل شود و آن مزاج را وسعتی است و حدی معین بجانب افراط و حدی معین بجانب تفریط
و چون از احد الحدین در گذرد فساد آن شخص لازم آید تا وقتیکه آن شخص در آن وسعتی معین باشد
خواه در حاق وسط حدین باشد یا مائل از ان قریب باحد الجانبین می تواند که در همه حال خلقی و عادتی
معین لازم آن شخص بود پس اگر چه مزاج شخص بسبب میلان باحد الجانبین مختلف شده لکن از حد معین
نگذشته تا موجب تبدل خلق او شود چنانکه صفت جرأت و دلیری بمزاج اسد و جبن و فراری بمزاج
روباه هر چند که کمال حرارت در مزاج اسدی معین و کمال برودت بمزاج روباهی شخص که
مطلوب است بنا شد بلکه از حرارت و برودت مطلوبه شئی مابود هر آئینه جرأت و شیر و جبن
در روباه خواهد بود و حرارت و جبن از هر دو منفک نخواهد شد مگر وقتیکه فساد و هلاک آن شخص

شود وخنیذا این تتمه اصل اعتراض است ای درین هنگام که بدلیل نقلی وعقلی عدم تبدل اخلاق
ثابت نمودیم وسعی که بر دلیل عقلی وارد وشده دفع کردیم سعی در ازالهٔ آن خلق مجهول تحصیل
وخواندن علم اخلاق عبث باشد ع که زنگی بشستن نگردد سفید ؛ ولهذا در حدیث نبوی
علی قائله افضل الصلوات والتسلیمات وارد است الناس معادن کمعادن الذهب
والفضة خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام اذا فقهوا یعنی مردم معدنها اند
مانند معدنهای زر ونقره کسانیکه نیک باشند در زمان جاهلیت یعنی پیش از اسلام در حالت
اسلام هم نیک خواهند بود اگر آگاه ودانا شوند از خیر وشر شرعی مقصود ومعترض از ایراد این
حدیث شریف تائید قول خود است بایکه اگر مزاج قابل تبدل بودی هر آئینه در حالت جاهلیت
واسلام تفرقه در خیر وشر بودی وشر ذاتی ایام جاهلیت بسبب اسلام که راس جمیع اخلاق
حسنه است بخیر مبدل شدی حالانکه از قول سرور عالم صلی الله علیه وسلم خلاف آن مفهوم میشود
واز اینجا ای از حدیث مذکور معلوم میشود که اصل وفضیلت طهارت طینت وصفائی جوهر فطرت است
پس هر که طینت او طاهر وبهتر باشد اخلاق حسنه او را ثابت خواهد بود وباکثافت ذاتی وخساست
اصلی سعی در تحصیل آن بتعلیم علم اخلاق ازان قبیل باشد که کسی خواهد که تجلیه زجاجه را بدر یعل و
یاقوت رساند یا تصقیل آهن را بمرتبهٔ فضه وذهب آورد واین خیال محال است تجلیه جلا دادن
وروشن کردن زجاجه شیشه تصقیل صیقل کردن بیت جوهر جام جم از طینت کان دگر است
تو توقع زگل کوزه گران میداری ؛ این است تقریر شبهه بوجهی از تفصیل واز برای دفع همین شبهه
کشف غطا ایراد یافته واز برای دفع آن تمهید مقدمه لایق مینماید تا بعد تسلیم آن اثبات
مقصود صورت بندد وآن اینست که خلق ملکه ایست نفس را که مقتضی سهولت صدور فعلی باشد
ازوای از نفس بی احتیاج بفکر ورویت وملکه که در تعریف خلق ذکر یافته کیفیتی است
راسخ وثابت در نفس وچون کیفیات نفسانیه دو نوع اند لهذا گفته ودر حکمت نظری معلوم شده
که کیفیت نفسانی اگر سریع الزوال است آنرا حال می گویند واگر بطی الزوال است ملکه وبمین است

معتبر در خلق و سبب وجود خلق نفس را دو چیز تواند بود یعنی احتمال استقرائی منحصر درین دو است و شق
ثالث صلاحیت سببیت وجود خلق نمیدارد یکی طبیعت چنانچه مزاج شخصی بیاید وحدت در اصل فطرت بران
وجه بود که استعداد کیفیتی جایی در دیگر باشد تا بادنی سببی بان کیفیت خاص تکیف شود چنانچه مزاج
حار یابس مستعد است غضب را و حار رطب شهوت را و بارد رطب نسیان را و بارد یابس بلاوت
را چنانچه بتفصیل در کتب حکمت و طب مبین شده و دیگر از اسباب وجود خلق مرنفس را عادت است و آن
چنان باشد که آن خلق مقتضای طبیعت نباشد اما در ابتدا باختیار مزاولت فعلی نماید و بتکرار و ممارست
دران کار متمرن و فرسوده شود چنانچه بسبب لعب بلی رویت آن فعل از و صادر تواند شد مزاولت و ممارست
هر دو بمعنی مرسیدن و عادت کردن بکاری متمرن عادت کننده بچیزی گویند یعنی چون دران کار
متمرن شود آنکار خلق باشد چون خوش نویسی و نقاشی مقتضای طبیعت انسانی نیست والا هر کس
بهره و صفت موصوف می باشد مگر آنکه بعادت و مزاولت دران متمرن می شود هرگاه که خواهد بسهولت
بلا تامل خط خوش و نقش دلچسپ از و بظهور می آید درینحالت خوش نویسی و نقاشی خلق آن کس خواهد بود و باید دانست
که مولف محقق از بیان احتمالات سبب وجود خلق فارغ شده در صدد بیان مذاهب است که در آن وارد یافته
پس واجب است که پیش از خوض در متن به بیان منشاء اختلاف آن بطریق اختصار پرداخته شود تا طالب
را بصیرتی حاصل گردد و آن اینست که مذاهب مذکوره درین مقام هفت اند و وجه اختلاف فیما بین
ایشان آنست که فریق اول چون اشکال ماسبق نزد ایشان مسلم بود بودن همه اخلاق طبیعی غیر قابل
التغیر قائل شدند و فریق ثانی نظر بر ظاهر حال افراد انسانی بالطبع بودن بعضی اخلاق و عادی بودن بعضی
ازان حکم کردند و گروه ثالث چون دیدند که انسان در بدو وجود متصف بهیچ خلق نمی باشد
قائل شدند بانکه انسان قابل محض است هر دو طرف تضاد را و فرقه چهارم چون ملاحظه نمودند که
حق سبحانه جل شانه انسان را اشرف مخلوقات آفریده و بودن او حامل امانت خود خبر داده حکم
کردند که همه افراد انسانی در اصل فطرت بر خیر مجبول اند لیکن بمزاولت شهوات کسب شر میکنند
و گروه پنجم که قدمای حکما اند چون دیدند که در خلقت آدمی کثافت ماده لازم است و جوهر لطیف

نفس ناطقه هم باکثافت جسم امتزاج یافته گفتند که او بر شر مخلوق شده و بتهذیب اخلاق از جهت
تعلیم و تادیب است و فرقه ششم که جالینوس و اتباع او اند نظر بر آنکه بعضی اعیان انسان
چون انبیا و اولیا الله بالکل مصدر شر نمیتوانند شد و خیر مطلق در طبیعت ایشانست و بعضی افراد
چون کفار و فسقه فجار هرگز مبدأ خیرات نمی شوند و بعضی دیگر چون عامهٔ مومنین خیر میباشند و بصحبت
اشرار شریر میشوند یا شریر میباشند و به تهذیب اخلاق خیر میشوند حکم کردند که اخلاق هر دو
فریق اول جبلی است تغیر و تبدل در ان امکان نیست و طایفهٔ ثالثه قابل هر دو طرف اند و فرقهٔ هفتم
که شیخ نصیر الدین طوسی مولف اخلاق ناصری هم از ایشانست چون دیدند که تغیر در اخلاق
میشود و امور طبعیه قابل تغیر نیست و وجود خلاف طبیعی هم دشوار قایل شدند بانکه هیچ خلق خواه
خیر باشد یا شر نه طبیعی است و نه خلاف طبیعی نیست خلاصه اختلاف اهل مذاهب حالا شروع در متن میفرماید

و بعضی بر آنند که تمامهٔ اخلاق طبیعی اند یعنی مقتضای طبیعت اند و قابل زوال نیستند چنانچه در تقریر
اشکال مبسوط شد و جمعی بر آنند که بعضی اخلاق مقتضای طبیعت است و قابل زوال نیست چه امور طبعیه
زوال پذیر نیستند و بعضی عادی اند که بمزاولت و ممارست حاصل شده و قابل زوال اند و جمعی بر انند که
هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه نفس ناطقه انسانی در فطرت خود قابل محض است طرفی
تضاد را طرفی در اصل طرفین بود و نون بسبب اضافت بسوی تضاد ساقط شد ای دو طرف که باهم
ضد یکدیگر اند یعنی اخلاق محموده و مذمومه پس قبول نفس مر خلقی را یا باسانی است و این وقتی باشد که
آن خلق موافق مزاج بود چنانچه غضب مزاج حار را یابد بشواری چون آن صفت مخالف مزاج باشد
مانند عروض غضب مزاج بارد را و جمعی دیگر از حکما که معروف اند بر واقفین بر آنند که جمیع مردم در اصل
فطرت بر خیر مجبول اند مجبول اسم مفعول است از جبلهٔ خلقت و آفرینش کرده شده
و بمزاولت شهوات و ممارست خسایس و اهمال و فروگذاشتن طبیعت ملکات رویه و اخلاق
ذمیمه کسب می کنند و شریر میشوند و جمعی از قدمای حکما بر عکس این قول که گذشت رفته اند
و گفته که انسان در اصل فطرت از مسخ طبیعت مخلوق است و مسخ ریم و ریمناک شدن و نفس ناطقه

هرچند در جوهر خود نورست اما متمزج به ظلمت کثافت جسمانی شد پس در اصل طینت او ای انسان شریر کور است و
برین تقدیر بقبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب میکنند بدین شرط که اگر شر در او در غایت نباشد و جوهر ظلمانی
جسم بر جوهر نورانی نفس غالب نیامده و اگر کثافت جسمیت بر لطافت نفس در وی غالب بود بر اصل طینت
خویش باشد و تعلیم و تادیب حق وی سعی نماید و جالینوس بر آنست که بعضی بالطبع اهل خیر اند چون انبیا و
اتقیا و بعضی بالطبع اهل شر چون کفره و فسقه و بعضی قابل هر دو طرف اند چون عوام الناس که تادیب و تعلیم را در
ایشان اثری هست و جالینوس در اثبات مذهب خود چنین گفته باید دانست که چون اثبات مذهب جالینوس
موقوف بود بر ابطال مذهب فرق چهارم و پنجم لهذا اول لابد ابطال هر دو مذهب پرداخته پس تر جهت اثبات مذهب
خود استناد بعیان و مشاهده کرده والا لازم آید که قول او و همین حجت بعینها اجرا میکند الخ تکرار بلا طایل
باشد که اگر همه افراد انسان در فطرت و آفرینش خیر باشند بکسبهای مشده صفقه مشبهه یعنی مرد نیک مشتق از خیر بسکون
یا یعنی نیکی و شرارت عارض چنانچه مذهب فرقه چهارم است لامحاله استفادهٔ شر یا از خود کنند یا از غیر و بر تقدیر
اول که استفادهٔ شر از ذات خود کنند لازم آید که در ایشان قوتی که مقتضی شر است باشد و چنین یعنی هرگاه در نفوس
ایشان شر متمکن باشد بالطبع خیر متشدیه یا نبوده باشند بسبب تمکن شر در طبع ایشان هذا خلف یعنی این خلاف مفروض
است چه فرض کرده ایم که همه افراد انسانی بالطبع خیر اند و شرارت عارضی است و ظاهر است که امر عارضی خارج از
طبیعت معروض خواهد بود و اگر در ایشان هم قوت خیر باشد و هم قوت شر و قوت شر غالب باشد بر قوت خیر هم
این محذور لازم آید چه ایشان بالطبع خیر نشدند زیرا که مغلوب با وجود غالب معزول العمل است و فرق میان شق
اول و این شق آنست که در شق اول بودن قوت شر مغلوب از قوت خیر یا مساوی آن اراده کرده و در اینجا بودن
قوت شر غالب تصریح نموده در تقدیر ثانی که استفادهٔ شر از غیر کنند هم این محذور مذکور لازم است چه ایشان غیر بالطبع
اگر شریر شدند پس آن هم خیر متشدیه یا نبوده باشند حالانکه مفروض چنانچه بود که همه افراد انسانی در فطرت خیر اند و همین
حجت بعینها اجرا میکند جالینوس در ابطال آنکه همه افراد انسان شریر بالطبع باشند و خیر عارض چنانچه مذهب فرقهای حکما
است و ابطال آن باین وجه که استفادهٔ خیر یا از خود کنند یا از غیر در صورت اول خواه قوت خیر مغلوب باشد از قوت
شر یا مساوی یا غالب بران بالجمله بالطبع شریر نبوده باشند و این خلاف مفروض است و در صورت ثانی هم خلاف

مفروض لازم آید زیرا که مفروض چنان بود که همه افراد انسانی شریر بالطبع اند و بعد از ابطال این دو وجه ای بودن همه افراد انسانی
خیر بالذات یا شریر بالذات که اول مذهب حکمای اتقیاست و ثانی مذهب بعضی حکمای قدما جهت اثبات مدعی خود جالینوس دعوی
بداهت مینماید و میگوید که بعیان و مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مردم اقتضای خیر میکند و بهیچ وجه از آن انتقال نمیکنند و اشیان
اندک اند چون گروه انبیا و مرسلین و جماعت اولیا و صالحین و طبیعت بعضی اقتضای شر میکند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکنند و اشیان بسیار اند
چون کفار فجار و فساق اشرار و باقی ازین دو فریق متوسط اند که بحالت اخیار خیر میشوند و بمصاحبت اشرار شریر
این است دلیل جالینوس بر وجهی که شیخ نصیر الدین طوسی در اخلاق ناصری نقل کرده و بر فرض لبیب و من آن توجه نیست فطن
بفتح اول و کسر ثانی زیرک و دانا مشتق از فطانة بسبب صفة مشبهة است یعنی خردمند و من بسکون ثانی مستی مرجع کلمه
آن و دلیل مذکور است مقصود از ایراد این کلام رد قول جالینوس است بر تقدیر دلیل وی که موقوف است بر تسلیم مقدمه فلسفیه دان
اینکه عالم قدیم است او را بدایتی زمانی است یعنی هیچ جزو زمان چنان نیست که در رو حدوث عالم شده باشد بلکه هر جزو زمان که فرض
کرده شود در ان جمله عالم موجود بود هر چند که افراد وی حادث اند لکن در هر جزو زمان فردی از هر نوع عالم علی السبیل البدلیة
که موضوع کلی طبیعی است موجود بوده است چنانچه مؤلف محقق بسوی آن اشاره فرموده بقوله چه بحسب اصول فلسفی افراد
انسان را که نوعی از انواع عالم است بدایتی زمانی نیست هر چند که او را بدایت ذاتی ثابت است زیرا که زمان عبارت است
از مقدار ادوار فلک الافلاک باید دانست که در اصول فلسفیه مقرر شده که واحد بالذات قادر نیست مگر بر ایجاد واحدی پس بنابران
واجب الوجود لذاته ایجاد عقل اول فرمود فقط و آن موجد عقل ثانی و فلک الافلاک شد و آن ایجاد کرد عقل ثالث و فلک هشتم
را و همچنین تا آنکه عقل تاسع موجد فلک قمر و عقل عاشر شد و او موجد جمله عناصر و عنصریات شده و این همه دفعة واحدة
بوده هر چند که باعتبار ذات وجود علة مقدم است بر وجود معلول اما بحسب زمان میان علة و معلول معیت است زیرا که اگر
میان وجود فلک الافلاک و دیگر افلاک ما تحت آن زمانی متخلل و فاصل شود خلا لازم آید و آن نزد حکمای فلاسفه محال است
و بر این تقدیر ای بر تقدیر قدم عالم اگر فرض کنیم که همه افراد انسان در فطرت خیر باشند و شرارت عارض نتواند بود که عروض
شرارت هر فردی را از غیر باشد و لم یزل جره یعنی این سلسله کشیده گردد و اصلا منتهی نشود بفردی که شریر بالذات بود بلکه
هر فردی که از آن سلسله فرض کرده شود خیر بالطبع باشد و شرارت از غیر استفاده کرده و چونکه این امر مستلزم تسلسل الی غیر النهایة
بود و آن ممتنع است مؤلف محقق دفع آن نموده بقوله چه تسلسل در مثل این امور که یکی موقوف بر دیگری باشد و آن بر ثالث الی غیر النهایة

از قبیل تسلسل در سعدات است بضم و کسر عین و دال مشدده بمعنی آماده و مهیا کنندگان و در اصطلاح امور را گویند که یکی سبب وجود دیگری بود لکن هر دو در وجود مجتمع نشوند مانند حرکات فلکی که سابق موجد لاحق است اما او موجود نیست و نزد ایشان حکمای فلاسفه تسلسل در سعدات باطل نیست بلکه واقع است چنانچه در آخر ازمان مثلاً روز حسین پدید تا آنکه روز پنجشنبه بر مقدم شنبه و پنجشنبه وجود دیگر و تا آنکه چهارشنبه در وجود نیامد باشد لکن تمامی ایام در وقت واحد مجتمع نمی باشند و تسلسلی که نزد حکما محالست در امور موجوده مجتمعه فی الوجود است و همچنین در شق دوم یعنی فرض کنیم که همه افراد انسانی شریر بالطبع باشند و خیر عارض گشته تواند بود که عروض خیر از غیر باشد همان سئوال که در شق اول گذشت پس قول جالینوس باطل گشت و شقی از دو شق تردید که هر یک مذهب فرقه است ثابت گردید لکن ابو علی بن سینا در شفای آرد مقصود از نقل کلام شیخ تائید قول جالینوس است بر وجهیکه اعتراض مذکور را در آن مدخل نباشد و چون کلام شیخ طولانی دارد و با وصف آن مبتدی را غرض از ایراد آن که تائید قول جالینوس است صراحة مفهوم نمیشود لهذا محصل آن بتسطیر در آمد و آن اینکه وجود انسان چنانکه تولد و تناسل از او بوین میشود ممکن است که تولد هم باشد یعنی خود بخود بی مادر و پدر بوجود آمده باشد در نفس وجود انسان از ابتدای زمانی لازم آمده و استفاده شر یا خیر از دیگری ممکن نیست پس ضرور شد که بعضی افراد انسانی بالطبع خیر باشند و بعضی بالطبع شریر بعضی قابل هر دو طرف چنانکه مذهب جالینوس است که شبهه نیست اشبه اسلم تفضیل یعنی شبیه تر بصواب که بسبب طی فانات که در قرانات عظمی واقع میشود و یا بسبب انطباق منطقتین یا قرب یا انطباق اگر واقع باشد یا انتقال اوج حضیض و غیر ذلک مواضعی از ارض که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات متنفسه میتواند شد و آن بقاع و قریه بسبب لهذا است تا عرضی معین در آب نمود شود در اینمقام ضرور است که بعضی مصطلحات علم هیئة بیان نموده آید تا مضمون عبارت قریب الفهم گردد بدانکه قرانات جمع قران است و آن مقارنت و وقوع ستارگان سیاره باشد در برجی واحد از بروج دوازده گانه فلکی منطقه دایره کبیر را گویند که مابین دو قطب کره فلک فرض کرده شود و تنصیف کند کره را بدو نصف مساوی و منطقتین عبارت از منطقه فلک الافلاک که آنرا فلک اطلس و زبان شرع عرش اعلی گویند و منطقه فلک البروج که آنرا در عرف شرع کرسی نامند و آن تحت فلک الافلاک واقع شده و مراد از انطباق منطقتین محاذات آنهاست با یکدیگر بنوعیکه تقاطع بینهما متصور باشد اوج نقطه دورترین نقاط است از مرکز عالم که آن مرکز فلک الافلاک باشد و حضیض اقرب نقاط است ازان و صورت آن چنین است که مثلاً آفتاب را دو فلک است یکی را ممثل گویند و مرکزش مرکز عالم بود و منطقه اش در سطح منطقة البروج واقع شده و دیگر را خارج نامند و این در داخل ممثل واقع و مرکزش نقطه بود غیر مرکز عالم لکن منطقه اش در سطح منطقة البروج بود و سطح محدب او مماس محدب ممثل بود بر نقطه مشترکه و آنرا اوج گویند و تحرش نیز مماس بود بر نقطه مشترکه و آنرا حضیض گویند متصور

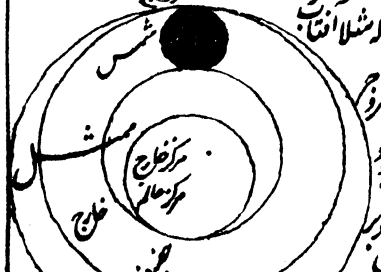

معدل النهار منطقه فلک الافلاک را گویند باعتبار آنکه چون حرکت آفتاب بحسب آن شد تعدیل لیل و نهار میشود و هر دو برابر میشوند پس چون بلدی محاذی معدل النهار باشد هر آینه مایل خواهد بود بجانبی از شمال یا جنوب و مقدار میل آن از خط استوا عرض بلد گویند و مواضعی که صلاحیت عمارت و سکونت حیوانات متنفسه یعنی حیوانات بری دارد از خط استوا تا شصت و شش درجه است و آن نهایت عمارات است ما بعد آن از جهت بعد آفتاب بدرجات زیادت از حد قابل مسکن حیوانات متنفسه نیست بقاع بالکسر جمع بقعه بالضم جای معمور و مراد مواضعی است از عمارای فروکرنش چیزی بسیار و انبوهی چیزی را مراد غرق شدن زمین در آب حاصل مصدر آنکه شبه بوقوع است یعنی میتواند که بسبب طوفانی که در قرانات عظمی سیارگان واقع میشود یا بسبب انطباق منطقتین مذکورتین اگر واقع شود و اتفاق افتد یا بسبب انتقال اوج و حضیض و یا بسببی دیگر که از موجبات غرق زمین باشد مواضعی از ارض که صلاحیت عمارت و آبادی دارد و حیوانات متنفسه در آن سکونت می تواند کرد در آب مغمور و غرق شود و وجه غمر ارض در انتقال اوج و حضیض آنست که آفتاب از جهت حرارت ذاتی خود جانب سیاه است پس جائیکه آفتاب نزدیک خواهد بود مجمع سیاه در آنجا خواهد بود و چون بالفعل اوج آفتاب جانب شمال است و حضیض بطرف جنوب پس جانب جنوب بسبب قرب آفتاب از مرکز عالم که مرکز زمین است مغمور در آب است و هرگاه این وضع منعکس گردد و اوج بجانب جنوب و حضیض بجانب شمال انتقال نماید جانب شمال که حالا مسکن حیوانات متنفسه است مغمور در آب خواهد شد و جانب جنوبی مکشوف خواهد گردید و برهمین قیاس باید کرد دیگر بسیاری عمر زمین و حدیث یعنی هرگاه که زمین صالح عمارت مغمور شود جمیع ارض منقسم میشود بمغمور و در بحر مکشوفی که صلاحیت عمارت ندارد تا شد بنا بر کثرت عرض بلد اما عرض را بیاد ارشصت و شش درجه بنا شد و بر این تقدیر ربع غمر زمین صالح عمارت است و حیوانات متنفسه نه حیوانات بحری و نباتات فاسد و هلاک گردند و بعد از آن که ارض مذکور بحالت اصلی عود کند بسبب انتفای اسباب غمر در آن وقت و جمیع حیوانات و نباتات تولد حادث شوند از خمر و نجو بی مادر و پدر و بی تخم چنانچه وجود آدم علیه السلام نه تولد از والدین نر یا که بسبب بودن هیچ ذی حیات و هیچ تخم نباتی بر روی زمین حدوث تولد ممکن نیست و هیچ برهانی فلسفی بر امتناع حدوث آن انواع مثل انسان و غیر او غیر متولد نیست چه در بسیاری از ان انواع ذی حیات مشاهده می رود که هم متولد و هم تولد حادث میشوند مثل حیات بتشدید یا جمع حیه بمعنی مار که از موادی پیدا میشوند و عقارب جمع عقرب که از دم انجیر و باد روج و آن نوعی از ریحان کوهی است و موش دشتی از مدرای کلوخ و ضفدع بکسر اول غوک از مطر اگر کسی بیند که وجود انسان و دیگر حیوانات مثل آن متولد نه بمشاهده آمده و نه خبر صادق بدان رسیده پس چگونه حکم تولد آن نموده آید مولف محقق در رد این فرماید و لازم نیست که حدوث بعضی انواع چون انسان وغیره تولد چون در مدت های مدیده نبوده باشد و سمع هم نشده بلکی بنا شد بالکل بنا نشده باشد و انکار را نشاید و این خبر قول الوالد لازم نیست زیرا که شاید که ای ممکن است که وجود چنین حیوانات تولد موقوف بر وضعی معین باشد که آن وضع معین بسبب تمادی مدت منکر شود و بسبب بطلان سنین و دهور از منه وجود چنین حیوانات تولد بمشاهده نیامده و هم بسمع نرسیده و نیز شاید

۴ وقوع قرانات شش اولاد موسی الکاظم انسان تولد می کرد و انبیا و صوفی وقوع میشود که در عالم دنیا از زمین هیچ حیوانی نمیرد بعد از آن

۳ انطباق منطقتین یا هم و یا بسببی دیگر

هیچ یک از حیوانات بر روی زمین زنده نمانده و ازین مفهوم میشود که قیامت عظمی در ازمنه ماضیه هم شده باشد ۴

باشد شیخ دلیل مذکور را تائید می دهد باینکه بلکه چون تناسل و توالد که جهت انسان توالدی ضروریست
منوط بحرکات ارادیه والدین است چون جماع واراديات ضروری الوقوع نیستند پس لامحاله
بانسان تولدی قائل باشند تا انقطاع نوع انسان لازم نیاید چه ضروری نیست درصورت تناسل
و توالد که از هر شخصی نتیجه ای ولدی بماند و نه از شخص ماهر کسیکه باشد بعد ازان شیخ میگوید و این
دلیل ثانی است بر وجود انسان تولدی اگر کسی تامل در اصول حرف و آن بکسر اول و فتح ثانی
جمع حرفه و صنایع نماید بداند که همه حرف و صنایع حادث اند و از رویت و فکر شخص معین حادث
شده اند و ازین معلوم شد که آن شخص انسان تولدی است چه اگر انسان توالدی بودی هر آئینه
حرف و صنایع را هم از مافوق خود حاصل کردی و چون این دلیل متضمن دو مقدمه نظری بود یکی آنکه
همه صنایع حادث اند دوم آنکه از رویت شخص معین حادث شده اند لهذا شیخ هر دو مقدمه را
مدلل کرد بقوله دلیل بر حدوث آنهای حرف و صنایع انکه یومافیوما متزاید میشود و بریک حال نیست
و تغیر مستلزم حدوث است و حدوث آنهای حرف و صنایع دلالت میکند بر انکه انسان را
که موجد است بعد از انقراض و انقطاع در سلسله توالد و عمر تمامی عالم در آب و حدوث قیامت
عظمی مبدائی هست که از وی همه صنایع بوجود آمده اند زیرا که بسی از صنایع ازان قبیل است که
انسانی که مختص بخاصیتی سماوی یا الهامی ربانی که آن خاصیت و الهام از طور متعارف عالم
اسباب خارج باشد چون معجزات انبیا و کرامات اولیا که از طور متعارف خارج اند نباشد
ای مختص نباشد بدون آن نمی تواند بود ای انسان غیر مختص بخاصیتی سماوی و الهام ربانی بدون
آن صنایع نمی تواند بود یعنی وجود انسان را آن صنایع و حرف ضروری باشد چون زراعت و حیاکت
و غیر آن که بدون این صناعات غذا و لباس انسان مهیا نمیشود بخلاف دیگر حیوانات که محتاج
لباس نیستند و غذای آنها طبیعی است و صناعت را در آن مدخل نه اما انبیا و اولیا ممکن است که
حق سبحانه ایشان را بی غذا زنده دارد یا از برای ایشان غذائی بلا تدبیر صناعی مهیا نماید ترکیب
عبارت انکه انسان موصوف و جمله مختص باخبر او که باشد است صفت آن خاصیت و الهام هر دو

موصوف و یائی که در آخر هر دو است بر طریقهٔ قدما است که در آخر موصوف آرند سماوی و ربانی هر دو صفت موصوفین مذکورین و جمله از طور متعارف خارج باشد صفت ثانیه خاصیت و الهام است قوله بدون آن نمی تواند بود خبر انسان پس هر آئینه شخصی که اختراع آن حرف و صنایع کرده باشد مستغنی باشد از آن حرف و صنایع در قوام و وجود خود و از برای دیگر بنی نوع انشا و اختراع آن صنایع نموده باشد زیرا که اگر آن کس هم محتاج آن صنایع باشد لازم آید تحصیل آن از دیگری و این منافی مبدئیت اوست تا این جا سخن شیخ است که در اثبات انسان تولدی گفته و سخن جالینوس را که بودن بعضی افراد انسانی خیر بالطبع و بعضی شریر بالطبع و بعضی قابل هر دو طرف گفته بنا بر این قول شیخ که مذکور شده وجهی وجیه هست بر این نمط که چون انقطاع سلسلهٔ وجودات بانسان تولدی شود و اگر آن خیر باشد استفادهٔ شر از دیگری غیر ممکن چه آنجا دیگری نیست که از وی استفاده شر کند و اگر آن شریر باشد استفادهٔ خیر از دیگری غیر ممکن پس لابد که بمذهب جالینوس اتباع نماید لیکن در این سخن شیخ که بوجود انسانی تولدی قایل است نیز آثار قناعیت ظاهر است اقناع خرسند کردن دلیل اقناعی دلیل ظنی است و مناقشه را مجال بسیار زیرا که دلیل مذکور مبتنی است بر وجود انسان تولدی و وجود آن باعتبار دلیل شیخ امری ممکن است نه ثابت الوقوع پس می تواند که این امکان از کتم عدم بوجود نیامده باشد و می شاید که حضرت خلاق اکبر جل جلاله و عم نواله حین عمر زمین در آب چند حیوانات متنفسه را از آن مهلکه محفوظ داشته باشد و پس از نجات از آن مهلکه آن حیوانات را مبدأ تناسل و توالد عالم فرموده چنانچه در طوفان زمان نوح علی نبینا و علیه السلام همه روی زمین که صالح عمارت بود مغمور آب شد و تمامی ذیحیات و نباتات فاسد و هلاک گردیدند مگر اهل سفینه که هشتاد تن انسان بودند و از هر نوع حیوان از بهایم و سباع و طیور و هوام زوجی برگرفتند و بعد از آن مبداء وجود همگی انسان و حیوانات ما فوق الارض همان شدند و فائده ایراد لفظ نیز آنست که چنانکه دلیل جالینوس که سابق ذکر یافته اقناعی است چنانچه موصف بتوهین آن پرداخته قول شیخ هم اقناعی و قابل توهین است و حکمای متاخرین و از ایشان است شیخ نصیر الدین طوسی صاحب اخلاق ناصری

واین مذهب هفتم است از مذاهب مذکوره در سبب وجود اخلاق اختیاری آن نموده اند که هیچ خلقی خواه محمود باشد
یا مذموم طبیعی نیست وخلاف طبیعت هم نه وچون شق ثانی ای نبودن اخلاق خلاف طبیعت از مسلمات
است لهذا به بیان آن نپرداخته زیرا که هرچه خلاف طبیعت باشد بکسب ومزاولت امر عادی نخواهد شد مگر
انکه طبیعت قابل آن باشد چنانچه در مذاهب سابق مبین شد ما اول ای نبودن هیچ خلق طبیعی نباید
انکه هر خلقی قابل تغیر است وهیچ قابل طبیعی نیست نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نیست در اینمقام بیان بعضی از
مصطلحات منطقیین ضروری است وآن اینکه قیاس آنرا گویند که مرکب باشد از دو جمله وجمله را در اصطلاح
ایشان قضیه گویند واز ان دو قضیه برمی آید قضیه ثالثه بطریق التزام وآنرا نتیجه گویند وموضوع نتیجه یعنی
مبتدای آن در هر چه از دو قضیتین اولین باشد آنرا صغری گویند ودر انچه محمول نتیجه یعنی خبر آن واقع شود
آنرا کبری نامند وانچه در هر دو صغری وکبری مکرر باشد آنرا حد اوسط خوانند وچون از مقدمتین یعنی
صغری وکبری حد اوسط را دور کنند نتیجه بغیهامی برآید پس اگر مقدمتین بدیهی باشند یا مثبت بدلیل یا یکی
بدیهی ودیگر مثبت بدلیل هر آینه نتیجه از مسلمات است والا لا چنانچه در ما نحن فیه هر خلقی قابل تغیر است
صغری قیاس وهیچ قابل تغیر طبیعی نیست کبری آن وچون حد اوسط را که قابل تغیر است حذف کردند
باقی ماند هیچ خلقی طبیعی نیست وآن نتیجه قیاس است وچون ثبوت این موقوف بر اثبات مقدمتین بود
لهذا به بیان هر واحد پرداخته وگفته بیان صغری انکه محقق طوسی اثبات صغری به دلیل نموده
اول باستقراء حال جزئیات وتتبع آن وثانیا بدلیل خلف وطریقش آنست که بگوییم اگر مدعا ثابت نباشد
هر آینه نقیض آن خواهد بود وبسبب محال بودن ارتفاع نقیضین لکن نقیض آن غیر واقع است از جهت
لزوم قباحتی پس مدعا ثابت است وثالثا بنقل قول معتقد فیه که بحس ظن در حق وی مسلم داشته
شود وآنرا خطابه گویند دلیل اول انکه بمشاهده وعیان می بینیم که مردم بجالست ومصاحبت
باشرار واخیار کسب رذایل در صورت اول وفضائل در صورت ثانی میکنند چنانچه از ممارست احوال
کودکان خصوصا آنانکه به بردگی ایشان را از جائی بجائی می برند ظاهر میشود که تادیب را در ایشان
بسبب کمال تبعیت عبید وعدم قرب از اینمعنی اثری عظیم است بحسب قابلیت باسانی باید شواری کسب

اخلاق مولی میکند هر چند که آن اخلاق مخالف اخلاق والدین آنها باشند و دلیل ثانی انکه میگوئیم
که اخلاق قابل تغیر و زوال اند و اگر چنین نباشد هر آئینه نقیض او ثابت خواهد بود چنانچه مولف
میفرماید و اگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت تمیز و رویت بی فایده بودی یعنی حال طفولیت و جوانی
که سن تمیز و شعور است یکسان بودی و تادیب و سیاست که اولوالامر بآن مامور اند عبث شدی
و در نصورت بطلان شرایع و دیانات جمیع دیانت بمعنی راستی و دینداری لازم آمدی زیرا که
اگر اخلاق مجبوله قابل تغیر نبودی جهاد با کفار جهت ایمان اسلام و حدود و تعزیرات فساق
عبث و بی فائده بودی و دلیل ثالث انکه حکیم ارسطاطالیس که معلم اول و شاگرد افلاطون است
گفته که اشرار بتادیب و تعلیم اخیار شوند پس ازین دلایل معلوم شد که اخلاق قابل تغیر اند و اما آنکه
هیچ قابل زوال طبیعی نیست یعنی بیان کبری قیاس بین و بدیهی است و حاجت استدلال نیست
چه بضرورت و بداهته معلوم است که طبع آب را که طالب جهت مرکز است تغیر نمیتوان کرد بر وجهی که
بعد از ارتفاع موانع میل بسفل نکند مگر آنکه قاسری آنرا بجانب محیط برد پس حین ارتفاع مانع باز
بجهت مرکز عود خواهد کرد چنانچه حکمای فلاسفه در سبب باران گفته اند که اجزای صغار مائی با اجزای
صغار هوائی امتزاج یابند و آنرا بخار میگویند و چون بخار بسبب حرارت آفتاب صعود کند و بطبقهٔ
زمهریر که سرد ترست میرسد اجزای مائی را قوتی ازان پیدا می شود و از اجزای هوائی منفک میشوند
پس آب بطبع خود طالب جهت مرکز میشود و متقاطر میگردد و همین است وجه باریدن باران و طبع آتش را
که طالب محیط است عکس نمیتوان ساخت چنانچه شکل صنوبری آتش و ارتفاع دخان بجانب محیط
دلیل بین است بر طلب او محیط را و این مقدمه یعنی کبری قیاس چون بدیهی است امثله از برای تنبیه ایراد
می رود زیرا که استدلال جهت اثبات نظریات ضرور است و اما در بدیهیات اگر بین نباشد ادنی
تنبیهی کفایت میکند تا کسی را در ان اشتباه نباشد و این دلیل را بر این وجه که ذکر یافت شیخ نصیر الدین
طوسی در اخلاق ناصری آورده مؤلف محقق حالا بابطال دلیل مذکور بجمیع مقدمات آن می پردازد
و میگوید و ممارست مشعر از ممارستهای عادت و مزاولت کننده صناعت نظر داند که این دلیل نیز اقناعی

است چنانچه دلیلین مذهب جالینوس اقناعی وظنی بودند چه قابل را مجال است که گوید یعنی دلیل استقرائی صغری را مسلم ندارد برین نمط که همچنانکه بمشاهده تبدیل بعضی اخلاق معلوم شده چنانچه ذکر یافت معلوم است که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص متبدل نمیشود هرچند که بتادیب آن کس پردازند خصوصاً کمالات قوت نظری مثل حدس وآن رسیدن وقادر شدن ذهن است برنتیجه بی ترتیب مقدمات وتحفظ حفظ کردن ویاد نمودن که آنرا قوت حافظه گویند وحسن تعقل یعنی بسرعت دریافت سخن کردن که آنرا ذکاوت خوانند ونظایر آن که مشاهده میرود که بعضی مردم که ازین کمالات عاری است وباضداد آن موصوف هرچند سعی در تحصیل آنها میکنند منجح نمی آید وانصورت در اکثر طلبه زمان ما مشاهد است منجح بشتق از انجاح روا شدن حاجت مشاهد بفتح ها دیده شده وبعا نیه درآمده پس بمجرد این دلیل که جهت اثبات صغری قیاس آورده چگونه صغری را مسلم توان داشت وحکم توان کرد که هیچ خلقی طبیعی نیست وهمه اخلاق قابل زوال اند وبالجمله ای حاصل این کلام انکه استقراء تام ممنوع است باید دانست که استقرا در اصطلاح منطقیین آنست که حکم کلی کنند بتفحص ودریافت حال جزئیات پس اگر تفحص حال جمیع جزئیات است آنرا استقراء تام گویند وآن مفید یقین است واگر بدریافت حال اکثر جزئیات حکم کلی کنند آن استقرا ناقص است ومفید یقین نمیشود پس مؤلف محقق میگوید که دعوی استقرا تام وحکم بانکه همه اخلاق قابل زوال اند ممنوع است چه کمالات قوی نظری که آنهم از جمله اخلاق اند قابل زوال نیستند واستقرا ناقص بتفحص حال بعضی اخلاق مفید یقین نیست زیرا که ممکن است که بعضی دیگر خلاف آن باشد ودعوی بداهت در اثبات کبرای قیاس باوصف بودن بعضی مخالف آن بتحکم یعنی بلا دلیل است وانکه محقق طوسی گفته که ذکر این امثله از برای تنبیه است در محل منع زیرا که چون دعوی نظری باشد حاجت استدلال است نه کفایت بر تنبیه وتعطل قوت تمیز در فرض بالفتح ترک نمودن تادیب سیاسات وبطلان شرایع که محقق طوسی در دلیل خلف آورده وقتی لازم آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد حالانکه بعضی اخلاق زوال پذیراند ونظیر این ای نظیر این دعوی تعطل قوت تمیز وغیره در صورت

قابل زوال نبودن بعضی اخلاق آنست که گویند اگر مرضی معین قابل علاج نبودی علم طب باطل بودی و
در بطلان این سخن شکی نیست زیرا که اکثر امراض معالجه پذیرانند و بعضی عسر البرء و برخی لاعلاج
راست چنانچه در کتب طب مبین است و حاصل این اعتراض آنکه اشرار فی الجمله ای در بعضی اخلاق
بتادیب و سیاست اخیار شوند چنانکه ارسطاطالیس گفته و هر چند این حکم ارسطاطالیس در جمیع
اخلاق و تمامی اشخاص علی الاطلاق نیست چنانکه محقق طوسی بآن استدلال کرده اما تکرار تادیب
و سیاست در ایشان ای در اشرار اثری پیدا شود و اگر با وصف تکرار تادیب و سیاست انتفای
شر بکلی ای تمامه در ایشان نشود و انتقاص آن ای نقصان شر خود حاصل پس ثابت شد
که بعضی اخلاق قابل زوال اند و بعضی نه در نیصورت ثانیه نفع تادیب و سیاست انتقاص آن
خلق مذموم است و ازینجا که تحقیق نمودیم معلوم شد که در بیان منفعت این علم احتیاج باین
دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوال است بلکه قبول اخلاق فی الجمله در اکثر اشخاص کافی است
همچنانکه در علم طب اکثر امراض و بسا بیمار علاج پذیرانند و در نادر امراض و بعضی اشخاص علاج
نفع نمیدهد باوجود آنکه عدم قبول زوال اخلاق مذمومه اگر باشد در نادر اخلاق و نادر
اشخاص تواند بود و در ایشان ای در اشخاص نادره نیز منفعت این علم از جهت تنقیص شر تبکرار
تادیب و سیاست ظاهر شود پس هیچ وجه لبطلان سیاست و تکالیف شرعیه لازم نیاید چه اگر در مرضی
معین یا در شخصی مریض علاج نافع نیاید سبب قدح و طعن در علم طب نشود و اگر گویند که برین تقدیر
که جمیع اخلاق بنسبت تمام اشخاص قابل زوال نیستند تکلیف هر شخصی به تبدیل هر خلق مذموم منتظم
نشود چه شاید که خلقی در حق شخصی قابل زوال نباشد پس تکلیف آن شخص عبث باشد منفعت این علم در حق
او غیر ظاهر جواب گوییم که چون پیش از تادیب و سیاست او عدم قبول زوال خلق مذموم متیقن نیست
و احتمال قبول زوال و عدم قبول آن هر دو مساوی است پس بحکم عقل و شرع واجب باشد سعی
در ازالهٔ آن خلق مذموم نمودن و بتادیب و سیاست آن شخص کوشیدن شاید که اگر بالکلیه زوال
نه پذیرد فی الجمله انتقاص یابد و بسا نادر کلام حقایق اعلام حضرت سید الانام علیه و علی آله الصلوة و

السلام والتحیة والاکرام اشارتی بانیمعنی است ای بوجوب سعی در ازالهٔ اخلاق مذمومه
حیث قال ای در مقامیکه فرمود صلی الله علیه وسلم اعملوا فکل میسر لما خلق له یعنی عمل
کنید ای مومنین پس هر کس آسان کرده شده است برای کاریکه مخلوق شده است برای انکار
پس پیش از عمل معلوم نمیشود که آن کس برای کدام کار آفرینش یافته وازین مباحث ای از اختلاف
مذاهب در سبب وجود اخلاق واز قبیل اقناعیات بودن دلائل هر مذهب معلوم شود که سخن
ایشان ای حکما درین فن حکمت علمی مبنی بر مسامحت است مسامحت باکسی کار آسان کردن
وسهل انگاشتن ومراد ازان تعمق در دلیل نکردن وبر اقناعیات اکتفا نمودن است جهت
ترغیب افراد انسانی هرچند که مقدمات آن قابل منع ونقض باشد چنانچه بعد ازین ای در آخر
لمعهٔ اول از لامع تهذیب اخلاق در ضمن معنی حکمت بروجهی مفصل تر ازین باتهید معذرت در ارتکاب
واختیار حکما امثال این مسامحات درین علم مرقوم رقم بیان خواهد شد انشاء الله تعالی
العصمة التوفیق تمام شد مقدمه کتاب که سمر بمطلع بود اکنون شروع در مقاصد آن میرود
واین منحصر است در سه لامع چنانچه ذکر یافت **لامع اول در تهذیب اخلاق** تهذیب
آراسته کردن وپاک کردن واصلاح نمودن اخلاق جمع خلق بضم اول وسکون ثانی وبضمتین
خوی وعادت ودر وچند لمعه است یعنی برده لمعه اقتصار یافته **لمعهٔ اول** در حصر مکارم اخلاق
مکارم بالفتح جمع مکرمة بمعنی بزرگی نموده میشود که در علم نفس ناطقهٔ انسانی که بخشی است
از مباحث حکمت طبیعی مقرر شده که نفس ناطقهٔ انسانی را دو قوت است یکی قوت ادراک امور
تصوریه وتصدیقیه ودیگر قوت تحریک بدان رابسوی افعال وهریک ازین دو قوت را دو شعبه است
اما قوت ادراک را که در شعبه است ازان یک شعبه عقل نظری است واین شعبه مبدا تاثر است ای
اثر قبول کردن از مبادی عالیه که آنرا عقول عشره گویند بقبول صور علمی ازان مبادی عالیه
یعنی نزد حکمای فلاسفه ثابت ومقرر شده که انطباع صور علمیه در نفس ناطقهٔ انسانی از جهت
فیضان مبادی عالیه است ودیگر شعبه قوت ادراک عقل عملی که مبدا البعید تحریک بدن است در افعال

جزئیه بفکر و رویت چه مبدا قریب تحریک بدن قوت تحریک است نه قوت ادراک بیانش انکه اولا
نفس ناطقه بسبب فیضان از مبادی عالیه ادراک چیزی مینماید پس اراده تحریک بدن میکند بفکر و رویت
و این هر دو امر از قوت ادراک است من بعد قوت تحریک کشش اعصاب میکند و حرکت واقع میشود
و این حرکت در افعال جزئیه میشود نه در کلیه زیرا که کلیات از جهت عدم صلاحیت وجود خارجی
مقصد متحرک نمیتوانند شد و این شعبه ثانیه یعنی عقل عملی از حیثیت تعلق بقوت غضب و شهوت
که دو شعبه قوت تحریک اند یعنی چون عقل عملی بقوت غضب و شهوت تعلق گیرد و فعل هر دو قوت
ازان کس بوجود آید مبدا احداث کیفیتی چند شود که آن کیفیات سبب فعلی ای تاثیر در غیر کردن
چون ضرب و قتل وجود و کرم یا انفعالی باشد یعنی اثر غیر قبول کردن چون خجل و ضحک و بکا
این همه از قبیل انفعالیات اند و از حیثیت استعمال و هم و متخیله بر آن عقل عملی را مبدا استنباط
و استخراج ارای جزوی بسبب استعمال و هم آنرا و صناعات جزئیه از جهت استعمال متخیله آنرا شود
باید دانست که و هم حاسه است از حواس خمس باطنی که ادراک معانی جزئیه ازان است و متخیله حاسه است
که تصرف در صور محسوسه و معانی جزئیه کرا و است و از حیثیت نسبت عقل عملی بعقل نظری و از دو واجب بینهما
یعنی عقل نظری و عقل عملی که هر دو شعبه قوت ادراک اند جمع شوند سبب حصول آرای کلیه متعلقه
باعمال شود و تعلق آن باعمال از جهت عقل عملی است و گرنه کار عقل نظری فقط ادراک امور است
مثل حکم بحسن صدق و قبح کذب و نظایر آن و اما قوت تحریک را که قسم دوم قوای نفس ناطقه
انسانی است دو شعبه است یکی قوت غضبی و آن مبدا دفع امر غیر ملایم است بر وجه غلبه و دیگر قوت
شهوی و آن مبدا جلب و کشیدن امر ملایم است و این عام است ازین که آن امر در نفس الامر
نافع باشد یا ضار لکن در خیال آنکس اگر ملایم باشد آن قوت شهوی است و اگر منافر بود قوت
غضبی نامند و قوت اولی ازدو قوت نفس ناطقه قوت ادراک است می باید که مسلط باشد بر جمیع
قوای بدنی تا انکه قوت ادراک اصلا ازان قوی منفعل و متاثر نشود بلکه همه قوای بدنی در تحت
تصرف اوای قوت ادراک مجبور و مقهور باشند و هر یک بکاری که این قوت ادراک تعیین کند

اقدام نمایند و بتسالم ایشان ای از سبب پیر دن قوای بدنی خود ها را و انقهار و مغلوب بودن ایشان
در تحت قهران این قوت ادراک احوال مملکت نشاء انسانی انتظام یابد و نشاید که بعکس این هیچ کدام
از قوای بدنی بدون فرمان این قوت بفعلی قیام نمایند چه در نیوقت موجب اختلال احوال آنکس شود
چه فعلی که قوت ادراک را در آن مدخل نباشد از افراط و تفریط مصون نخواهد بود و هم تفرقه در مضار
و منافع نباشد و چون هریک ازین قوای ادراک و تحریک باعتبار شعبها چهار میشوند بفعل
خاص خود که در ضمن هر واحد مذکور شده بر وجهیکه مقتضای عقل باشد اقدام نماید از هریک فضیلتی حاصل
شود و آن مرتبهٔ اعتدال آن قوت است و از درجهٔ افراط و تفریط که در عدا در زائل اند مصون خواهد
بود چنانچه مؤلف محقق به تفصیل آن پرداخته بقوله از تهذیب عقل نظری که شعبهٔ اول قوت ادراک
است حکمت حاصل شود و از کریزی و بله که اول درجهٔ افراط و ثانی مرتبهٔ تفریط است منزه گردد
و از تهذیب عقل عملی که شعبهٔ ثانی است از همان قوت ادراک عدالت پیدا شود و از ظلم و انظلام
بری گردد و از تهذیب قوت غضبی که شعبهٔ اول قوت تحریک است شجاعت بوجود آید و از تهور
و جبن تهی گردد و از تهذیب قوت شهوی که شعبهٔ ثانی قوت تحریک است عفت حاصل شود
و از شره و خمود منزه گردد و هریک ازین فضائل اربعه وحد افراط و تفریط آنها بالتفصیل مبین
خواهد شد انشاء الله تعالی و برین تقدیر که گذارش یافت ای نظر برین تقسیم مذکور عدالت
کمال قوت عملی باشد و مرتبهٔ اعتدال آن و بطریقی دیگر بعضی حکما در تقسیم قوای نفس ناطقهٔ انسانی
گفته اند که نفس انسانی را سه قوت است متباین و باهم اضداد که باعتبار آن قوی آثار
مختلفه از وی از نفس انسانی صادر شود بر وفق ارادت و چون یکی ازان قوی ثلثه بر دیگر
غالب شود آن قوت دیگر مقهور یا مفقود گردد چه از لوازم اضداد است که وجود یکی سبب
فنای دیگری شود و تفصیل آن سه قوی اینکه یکی قوت ناطقه که از نفس ملکی و نفس مطمئنه
گویند و آن ای قوت ناطقه مبدأ فکر و تمیز است و مبداء شوق به نظر و تامل در حقایق امور
تا معلوم کند آنرا دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی و نفس لوامه گویند و آن مبداء غضب

و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق به تسلط و ترفع و جاه اهوال جمع هول ترس تسلط دست یافتن
بر کسی ترفع تکبر و بلندی خواستن سیوم قوت شهوی که از نفس بهیمی و نفس اماره خوانند
و آن مبدا شهوت و طلب غذا و شوق باستلذاذ بمآکل و مشارب و مناکح است پس عدد فضایل
نفس انسانی بعد دین قوی باشد یعنی سه فضیلت خواهد بود نه چهار چنانچه در تقسیم اول
گذشت چه هرگاه نفس ناطقه که قوت اولی ازین تقاسیم است باعتدال باشد و از افراط و تفریط دور
بود و شوق او باکتساب معارف یقینیه بود ازان حرکت فضیلت علم حاصل گردد و به تبعیت علم حکمت
حاصل شود زیرا که چنانچه معلوم شد حکمت عبارت از علم است فقط یا مرکب از علم و عمل در
هر دو صورت حکمت متفرع از علم خواهد بود و چون حرکت نفس سبعی که قوت ثانیه این تقاسیم است
باعتدال باشد و منقاد و مطیع نفس ملکی شده قناعت کند بآنچه عاقله قسط و حصه او شمرد
یعنی بحکم عقل از مرتبه اعتدال در نگذرد و نفس را ازان حرکت ای از حرکت نفس سبعی بانقیاد
نفس ملکی فضیلت حلم حاصل شود و به تبعیت حلم شجاعت پیدا کرد زیرا که افراط در حرکت
نفس سبعی مقتضی غضب و تهور است و چون مرتبه اعتدال در آن مرعی بود شجاعت را شاید
و چون حرکت نفس بهیمی که قوت ثالثه این تقاسیم است باعتدال باشد و مطیع عاقله گشته
اقتصار کند بآنچه بحکم عقل نصیب او باشد ازان حرکت فضیلت عفت حاصل شود و به تبعیت
آن سخاوت حاصل گردد زیرا که چون نفس بهیمی بحکم عقل از متعه دنیویه بر نصیب خود قانع شود
هر آئینه در متعه فاضله استحقاق ابنای جنس داند و در عطای آن دریغ نخواهد کرد و چون این سه
جنس فضیلت یعنی علم و حلم و عفت حاصل شود و بایکدیگر متمازج و متسالم شوند یعنی یکی دیگر را
مقهور نگرداند از ترکیب این سه فضایل حالتی متشابه حادث گردد که متوسط باشد میان این سه فضیلت
و مناسبت دارد با هر واحد که کمال و تمامی آن فضایل بآن حالت متشابه باشد و آنرا فضیلت
عدالت خوانند این تقریر ای تقسیم ثانی و تسمیه مجموع اقسام بعدالت از اخلاق ناصری است
و تقریری که مدآن عدالت هم قسمی علیحده از اقسام بود محقق طوسی آنرا نیز مجملا آورده و بر تیقظ

صاحب بصیرت پوشیده نیست تیقظ بیدار و خبردار مقصود ازین کلام بیان تفرقه است میان
دو معنی عدالت که در تقریرین ورود یافته و آن بسه وجه است یکی آنست که بر تقریر اول عدالت ملکه
بسیط است زیرا که حصول آن از تهذیب عقل عملی است و چون عقل عملی بسیط است عدالت
هم بسیط خواهد بود و بر تقریر ثانی احتمال بساطت و ترکیب هر دو هست لکن بساطت بلفظ اقرب است
ای باعتبار تسمیهٔ آن باسم واحد بسیط خواهد بود هر چند که مرکب از فضایل ثلثه است چه ظاهر عبارت
که از تقریر ثانی مفهوم میشود آنکه عدالت اعتدال خلقی است که از ترکیب فضایل ثلثه حاصل شده
بمنزلهٔ اعتدال مزاجی که از ترکیب و ازدواج عناصر اربعه متخالفة الکیفیات و تسالم ایشان حادث
میشود و در اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیط است با آنکه از عناصر اربعه ترکیب یافته
و بالجمله از سخن ایشان ای حکما در نیموضع بساطت عدالت فهم میشود و در دیگر مواضع تصریح بر ترکیب
آن کرده اند نیست دلیل بساطت آن و اما دلیل بر ترکیب عدالت آنست که عدالت مجموع اخلاق
ثلثه مذکوره را گویند بلا اعتبار حیثیت اجتماعی نه آنکه از اجتماع فضایل خلقی آخر حادث یافته و ایضاً
وجه ثانی در تفرقه میان دو معنی عدالت آنکه بر تقریر اول عدالت کمال قوت عملی است چنانکه گفته شد
و بر تقریر ثانی اختصاص باو ای بقوت عملی ندارد بلکه محیط است هر سه فضایل را که یکی ازان قوت
ناطقه است حالانکه او از قبیل نظریات است و عدالت بر تقریر اول از عملیات مگر آنکه گویند استعمال
هر یک از قوی ثلثه مذکوره اگرچه آن قوت نظری باشد تعلق بقوت عملی میدارد و چه غایت
قوت نظری تحصیل قوت عملی است پس بر تقریر ثانی هم توانند که عدالت کمال قوت عملی را گویند
و وجه ثالث در تفرقه میان دو معنی عدالت آنست که بر تقریر ثانی ملکات ثلثه یعنی فضایل مذکوره
یا اجزا اند عدالت را و این در صورتیست که عدالت را مرکب از فضایل ثلثه گویند یا بمنزلهٔ اجزا و این در
وقتی است که عدالت امری بسیط باشد متعلق بملکات ثلثه همچو کیفیات عناصر مزاج را باید دانست
که عناصر چهار اند یکی آتش و آن گرم و خشک است دوم هوا و آن گرم و تر است سیوم آب
آن سرد و تر است چهارم خاک و آن سرد و خشک است پس جمله عناصر اجزا اند مر مرکبات

را اتفاقا و اما کیفیات عناصر که در آن نیز دو احتمال است بعضی قایل اند به آنکه چنانکه عناصر اجزاء مرکب اند همچنان کیفیات آنها اجزاء کیفیت مرکب اند و قول اکثر آنست که کیفیات عناصر اجزاء مزاج مرکب نیست زیرا که ترکب از عناصر مستلزم جزئیة عوارض آنها نیست بلکه پس از ترکیب کیفیتی اخری حادث شده و مختار حکما بسا طت آن کیفیت مزاجی است و بر تقدیر اول ملکات سه گانه مذکوره اجزا اند عدالت را نه بمنزله اجزا بلکه موقوف علیه عدالت اند و حصول عدالت موقوف بر آنها است ازین رو که کمال قوت عملی آنست که هر قوتی در تحت امر او بود تا تصرف هر یک بر وجه اعتدال بود و عدالت عبارت ازین کمال قوت عملی است و ظاهر است که ملکه تصریف ای خرج کردن و صرف نمودن مجموع قوی در محال لائقه بآن قوی بر وجه اعتدال بحسب رویت و مصلحت بی ملکه اعمال یک یک ازان قوی نمیتواند بود پس ضرور شد که جهت حصول عدالت ملکات ثلثه او را حاصل باشد و تفصیل کلام درین مقام ای در مقام اختلاف در بسا طت و ترکیب عدالت آنکه هر گاه که ملکات سه گانه حاصل شود هر آئینه عقل عملی را قوت استعلا بر قوت بدنی حاصل گردد زیرا که مرتبهٔ اعتدال در جمیع ملکات مرعی است چنانچه جمیع قوی مامور و منقاد او باشند و او از ایشان متاثر نشود و گرنه موجب اختلال احوال شود چنانچه در مقدمه که معبر بمطلع بود ایمائی بآن رفته در موضعیکه گفته اگر انسان شهوت و غضب را مطیع منقاد عقل گرداند و بکمال عقلی برسد مرتبهٔ او از ملک اعلی باشد پس اگر این قوت را که ازان قوت استعلا بر قوت بدنی حاصل شده عدالت نامند و این جمله شرط است و جزای آن قول او ری بسیطا الخ چنانچه امام حجت الاسلام امام محمد غزالی رحمة الله علیه در احیاء العلوم اختیار فرموده و در تعریف آن چنین گفته که العدل حالة للنفس وقوة بها تسوس الغضب والشهوة وتحملها علی مقتضی الحکمة وتضبطهما فی الاسترسال والانقباض علی حسب مقتضاها ترجمه اش اینکه عدل حالتی است مر نفس را ای ملکه ایست نفسانی و قوتی است از آنرا که بسبب آن سیاست میکند نفس غضب و شهوت را و غلبه میکند بر آنها و می بردارد آن هر دو را بر مقتضای حکمت و ضبط آن هر دو را

در واکذاشت امور و انقباض آنها بحسب مقتضای حکمت برین تقدیر عدالت امری بسیط باشد
مستلزم ملکات ستّه کامنه و آنها لوازم وی و هم عدالت برین تقدیر کمال عقل عملی باشد و این ملکه
ای فضیلت عدالت از وجهی رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزله خدام او باید دانست که ریاست
قوی نظری بر موقوف بودن دیگر ملکات است بر آن پس موقوف علیه رئیس خواهد بود دیگر ملکات
که موقوف اند بران خدام وی چه استعمال قوی ثلثه اگرچه عقل نظری باشد بر وجه اصلح بحسب
مناسبت وقت و کمیت و کیفیت موکول باین قوت عملی است پس عدالت که کمال قوت عملی باشد
رئیس مطلق خواهد بود موکول اسم مفعول از وکل یعنی گذاشتن کار بکسی و از وجهی دیگر رئیس مطلق
قوت نظری است و جمیع قوی خادمان اند او را چه غایت الغایات و منتهای مقاصد کمال آن
قوت نظری است تخلی بحقایق موجودات که سعادت قصوی است ترکیب عبارت آنکه غایت الغایات
کمال آن قوت مبتدا با ضافت هر لفظی از آن بسوی دیگر و تخلی بحقایق موجودات جزآن و قوله است
رابط بینهما یعنی منتهای مقاصد کمال قوت نظری تخلی بحقایق موجودات است چه علم حقایق موجودات
سعادت قصوی است مر نفس را پس بدین اعتبار عقل نظری رئیس باشد و اگر عدالت را بر نفس
ملکات ثلثه بی انضمام هیئت ترکیبی اطلاق کنند و این جمله معطوف است بر قول او پس اگر این قوت را
عدالت نامند مرکب باشد و بر هر واحد از ملکات ثلثه اطلاق خواهد یافت و حینئذ احتیاج
بعداو در عداد ای شمردن عدالت در شمار اقسام فضایل نیست برین نمط عدالت هم قسمی رابع
بود چه جمیع اقسام فضایل که از اسسی بعدالت کردند قسمی دیگر نیست چنانکه نحوین اسم و فعل
و حرف را از اقسام کلمه میکویند و بر هر سه اطلاق کلمه میکنند پس کلمه قسم رابع نخواهد بود کما
هو المشهور من اعتبار قید الوحدة فی المقسم یعنی چنانکه مشهور است از معتبر
بودن قید وحدة در مقسم یعنی ضروری است که تمام اقسام باعتبار مقسم امری واحد باشند
چنانچه از نظیر کلمه گذشت و تعیین رذایل مخصوصه که ظلم و انظلام باشد و در مقابل او و تعیین انواع
معینه که دوازده اند صداقت و الفت و وفا و شفقت و صله رحم و مکافات و حسن عشرت

وحسن قضا وتودد وتسلیم وتوکل وعبادت چنانچه در لمعه سیوم از همین لامع بالتفصیل سمت رقم
خواهد یافت در تحت او هم ملایم نه چه برین تقدیر که عدالت عبارت از ملکات ثلثه بی انضمام هیئة
ترکیبی باشد انواع آن عین مجموع انواع اجزا باشد که ملکات ثلثه اند ودر ضمن هریک انواع بسیار
چنانچه خواهد آمد ومقابل او از رذائل عین مقابلات ایشان باشد چه عروض هیئاتی موجده بعدالت
که بسبب آن هیئة از ملکات ثلثه نوع حقیقی مرکب شود وسمی کردد بعدالت ظاهر نیست ومعنی
نوع حقیقی چنانچه گذشت کلی است که محمول شود بر افراد متفقة الحقیقة ولهذا ای بسبب بودن
عدالت نوع حقیقی وعدم عروض هیئاتی موجده بآن شیخ رئیس ابو علی سینا در رسالهٔ اخلاق که مولفهٔ
اوست بعد از انکه عدالت را راجع بمجموع قوی ثلثه مذکوره کرفته تعرض بانواع ومقابلات او کرده
چه انواع ومقابلات منقسم غیر انواع ومقابلات منقسم او نخواهد بود بلکه اقتصار بر ذکر انواع
ملکات ثلثه ومقابلات ایشان نموده وآنچه دیکران در انواع عدالت آورده اند اکثر حکما آن
انواع را در تحت حکمت درج کرده اند واز اینجا ای ازین تحقیق معلوم شد که آنچه در بعضی کتب این فن
است که عدالت نفس فضایل ثلثه است با انکه رذایل وانواع مستقله برای او اثبات کرده اند محل
تامل است چه مابین هردو قول منافات صریح است زیرا که رذایل وانواع منقسم غیر رذایل وانواع
اجزا نخواهند بود والله اعلم بحقایق الامور ودر اینمقام ای در مقام تقسیم حکمت اشکال کنند
که حکمت را اولا تقسیم بنظری وعملی کرده اند وعملی را تقسیم بسه قسم یعنی تهذیب اخلاق وتدبیر منزل
وسیاست مدن نموده اند که یکی ازان علم اخلاق است که آن مشتمل است بر فضایل چهارکانه
که یکی ازان حکمت است وسه آخر عدالت وشجاعت وعفت پس حکمت قسم نفس خود باشد واین
محال است بسبب لزوم تقسیم شی الی نفسه والی غیره که مستلزم عینیت جزو وکل است واین اشکال
ظاهر الدفع است چه حکمتی که مقسم جمیع اقسام است علم باحوال موجودات است وچون این علم
حکمت خود از موجودات است دران علم بحث از احوال او باشد وهمان است فضیلتی از فضایل
چهارکانه واین محذور نیست چه آنچه قسمی از علم اخلاق وجزو حکمت است مسائل متعلقه بحکمت است

که مقسم تمامی اقسام است ازین روکه آن قسم ملکه ایست محمود و بچه طریق اکتساب آن ملکه باید
کرد و نظایر آن از مسایل فضیلت حکمت و بیان انواع آن و فواید هر نوعی ازان و چنین همین لازم آید
که علم حکمت خود موضوع مسئله از مسایل که جزو او است باشد و درین هیچ محذور نیست بلکه نظیر این
در علم اعلی یعنی حکمت الهی که تعریف آن سابق ارقام یافته واقع است چه بحث در وای در حکمت الهی
از موجودات است و چون نفس علم از موجودات است تواند بود که خود آن علم موضوع مسئله از مسایل
خود واقع شود و اصلا ازین بحث لازم نیاید که شی جزو نفس خود باشد چنانکه معترض فهمیده زیرا که
علم بر اختلاف قولین یا عبارتست از تصدیقات یعنی اذعانات که از قضایا حاصل شوند یا قضایا که
متعلق تصدیق است و مرتبه تصدیق ازان قضایا حاصل شده ازین روکه آن قضایا متعلق آنست
متعلق بفتح لام اسم مفعول بمعنی علاقه از دیگر گرفته و اما تصدیقات یا نفس مسایل یعنی قضایا
ازین روکه متصور اند نه ازان روکه متعلق تصدیق اند چنانچه در علم معتبر بود موضوع مسئله است
پس در علم و موضوع مسئله تغایر بحسب اعتبار است و این تغایر اعتباری جهت مغایرت
علم و موضوع مسئله کافیست اذ لولا الاعتبارات لبطلت الحکمة حاصل آنکه علم یا عبارت است
از اذعان یا از قضایا که اذعان بآن تعلق گرفته در صورت اول نفس اذعان علم است و تصور آن موضوع
مسئله و در صورت ثانیه اگر قضایا را تصور کنند موضوع مسئله خواهد بود و اگر مرتبهٔ اذعان که تصدیق
است بآنها تعلق گیرد نفس علم خواهد بود فلا محذور حینئذ و کاهی اوقاتی محذور بودی که مسایل علم
حکمت یا تصدیقات متعلقه بآن مسایل بعضی و جزوی از مسایل حکمت علمی که قسمی است از مطلق علم
حکمت یا بعضی از تصدیقات متعلقه بآن مسایل حکمت علمی بودی و تصور آن معتبر نبودی چه در نفس
لازم آید که شی بعینه جزو نفس خود باشد و اصلا این محذور لازم نیست تحقیق جواب و تنقیح آن
بروجهیکه در آن مجمجه نماند مجمجه سخن باید گفتن که در آن سامع را اشتباه شود و جواب دیگر گفته اند چنانچه در
اخلاق ناصری ذکر یافته و آن اینست که مراد از حکمت در اینمقام که او را فضیلتی از فضایل چهار گانه گویند
استعمال عقل عملی است چنانچه باید ای بروجهیکه مقتضای عقل باشد و از ادای استعمال عقل عملی را

نیز حکمت علمی خوانند و بسبب اختلاف معنی اختلال از تقسیم مندفع است زیرا که حکمت که مقسم است عبارت
از علم باحوال موجودات و حکمت که فضیلتی است عبارت از استعمال عقل عملی است بر وجه اصلح
پس مابین هر دو لفظ حکمت اشتراک لفظی است فقط و ازین جواب لازم آید که عدالت جامع جمیع
فضایل نباشد زیرا که عقل عملی عبارتست از عدالت و چون استعمال آنرا حکمت خوانند حکمت محیط
باشد مر عدالت را نه محاط پس عدالت شامل نشد حکمت را و بر خلاف این معنی تصریح نموده اند چنانچه
سابق گفته شد که عدالت جامع جمیع فضایل است و شامل است همه را مؤلف محقق از جناب
خود محاکمه میکند و میگوید و انصاف در دفع چنین خدشات آنست که کلام در جزو حکمت علمی مبتنی
بر مسامحات ساخته اند و طالب این فن را بتحقیق مقاصد بروجهی حکمی یعنی اثبات آن بادله یقینیه
مکلف نداشته اند بلکه بانچه ای بدلیلی که یقین بآن بوصله عمل نشنیدای مفضی بعمل شود و سبب
رغبت بفضایل بود و موجب نجات طالب سترشد از مهالک رذایل باشد اکتفا نموده اند
هرچند که آن دلایل اقناعیات باشند و صله بالضم پیوستگی باچیزی سترشد راه راست
جوینده چه ایشان ای حکمای فلاسفه مبتدی را در بدو طلب باین فن ارشاد میکرده اند و تکلیف
ای مبتدی بتحقیق این مطالب از ادله عقلیه کما ینبغی نه نموده اند مگر بعد تجویز طبیعت و تفویت
مقصود میشود و تفویت فوت کردن چه تحقیق آنها از دیگر فنون حکمی حاصل میشود و مبتدی را خوضی
و تعمقی در آن نیست زیرا که حکما تعلیم این فن را مقدم داشته اند بر تعلیم دیگر فنون حکمی پس اگر
اولا آن فنون بمبتدی گفته شود موجب تحیر طبیعت خواهد گردید و بعضی محققان برین جمله که گفته آمد
از اکتفا بر دلایل ظنیه و ترک نمودن دلایل حکمیه تصریح کرده اند و شیخ رئیس در رساله اخلاق تلویحی
و اشارتی بآن فرموده و در بعضی مواضع شفا آورده که کمال عقل عملی استنباط آرای کلیه است
در فضایل و رذایل اعمال بروجه ابتنا بر مشهورات که فی الواقع مطابق برهان باشد و تحقیق
آن برهان متعلق بکمال قوت نظری است و حصول آن موقوف بر تحصیل فنون حکمت نظریه است
والله ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق یعنی خدای عزوجل صاحب توفیق است

که توفیق فضایل میدهد هر که اگر میخواهد و بدست قدرت اوست زمامهای تحقیق هر امر لمعهٔ دوم
در رسوم ای تعریفات این فضایل مذکورهٔ لمعهٔ اول حکما گفته اند که حکمت که مقسم جمیع اقسام
فضایل است عبارتست از علم باحوال موجودات بر وجهی که آن موجودات فی الواقع چنان ای بران
احوال باشد بقدر طاقت بشری قوله بقدر طاقت بشری متعلق است بعلم و حکمت دو قسم
است چنانکه میگوید و احوال موجودات یا وجود ایشان منوط ای متعلق و منسوب بقدرت و
اختیار انسانی نیست و در نیصورت علم متعلق بآن احوال مسمی بحکمت نظری است چون
حکمت طبیعی و الهی یا متعلق است احوال آن بقدرت و اختیار انسان و علم متعلق بآن احوال
حکمت عملی است که درین کتاب بحث از اقسام همان حکمت است و شجاعت بالفتح عبارت از
ملکه انقیاد و اطاعت قوت غضبی است نفس ناطقه را تا بسبب آن انقیاد در مهالک و مخاوف
تثبت و پایداری نماید و تزلزل و لغزش بخود راه ندهد و بر مقتضای رای صحیح عمل کند تا از افراط
و تفریط محفوظ و مصون باشد اما ملکه کیفیتی راسخه است مر نفس را چنانکه گذشت و عفت بکسر اول
و تشدید ثانی پرهیزکاری و پارسائی و در اصطلاح عبارتست از آنکه شهوت و خواهش ماکل و مشارب
و مناکح مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف ادای شهوت مذکوره بحسب مقتضای رای عقلی باشد
و اثر حریت ای آزادمردی و اطلاق از قید تعبد و فرار بر داری هوای نفس و از قید خدمت
و دواعی مختلفه در وظاهر شود که گفته اند ۵ بنده بنده خود تا نشوی حاضر باش که جهان آزاد
تر از بنده و تو سلطانی و عدالت عبارت ازان است که این همه قوت ها که مذکور شد ندای
حکمت و شجاعت و عفت بایکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را که نفس ناطقهٔ انسانی است
امتثال نمایند تا بسبب آن اختلاف هوای نفسانی و تجاذب و کشش قوای مذکوره صاحبش را
در ورطه حیرت نیفکنند و اثر انصاف میان مردم و انتصاف در نفس خود در وظاهر شود و از ظلم
و انظلام بری گردد و سخن در تحقیق عدالت باآنکه او جامع جمیع فضایل است در لمعه اول گذشته
و گفته اند که هر یک ازین فضایل اربعه مذکوره تا متعدی بغیر نشود صاحب آنرا استحقاق مدح نباشد

ولهذا ای چونکه در استحقاق مدح تعدیه بغیر شرط است صاحب ملکه انفاق در وجوه لایقه را تا ازوی اثری بغیر نرسد منفاق خوانند نه سخی منفاق بالکسر مرد بسیار خرج کننده همچنان صاحب ملکه قوت غضبی را در بحال که ازوی اثری بغیر نرسد غیور بفتح اول خوانند نه شجاع وکذلک صاحب تهذیب قوت عقلی را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون نفع این فضایل تعدی بغیر کند وموجب خوف ورجای غیر شود واحتشام وابهت او در قلوب دیگران راسخ گردد مدح او بر ذمم هم لازم شود احتشام حیا وشرم واشتقاق ابهت بضم اول وفتح بای مشدده عظمت وبزرگی ذمم وهم هردو بکسر اول جمع ذمت وهمت وهما نامراد باستحقاق مدح در نیمقام که گفته آمد حکم عقل است بوجوب مدح نه انکه مردم اورا بالفعل مدح کرده باشند وظاهر است که بدون خوف ورجا که بنسبت او دیگران باشند عقل حکم بر لزوم مدح او بر دیگران نمیکند چه اگر کسی فی نفسه متحلی باصناف کمالات باشد تا ازو ترقب وامید نفعی یا ترهب وخوف ضرری نباشد عقل اقدام بمدح او بر کسی واجب نداند وچون یکی ازین دو یعنی ترقب نفعی وترهب ضرری باشد در نیوقت عقل بتقرب باوای انگس بذکر جمیل از برای جلب نفع در صورت اول یا دفع ضرر در صورت ثانی مستحسن بل واجب شمرد علی اختلاف مراتب الخوف والرجا یعنی وجوب واستحسان بر اختلاف مراتب خوف ورجا است پس اگر خوف ورجا افزون باشد عقل ذکر جمیل آنکس را واجب شمرد واگر هردو کم باشد در آنوقت مستحسن داند وهو خیر مرغوب ومرتجی ای آن خدای عزوجل بهترین خوف کرده شده است وبهترین امید داشته شده لمعه سیوم در بیان انکه در تحت هریک از اجناس چهارگانه فضایل که حکمت وشجاعت وعفت وعدالت باشد انواع بسیار است واز انجمله انچه اشهر است مرقوم رقم تدوین وسطور قلم تبیین خواهد شد تدوین جمع کردن تبیین ظاهر نمودن اما انواع حکمت غیر محصور است لیکن بحسب اشتهار هفت است اول ذکا دوم سرعت فهم سیوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا بفتح اول والف ممدوده تیزی خاطر ودر اصطلاح ملکه سرعت استنتاج مطالب وسهولت استخراج نتایج از مقدمات است یعنی مطلوب را بملاحظه مقدمات بسرعت حاصل کند واز مقدمات

بمقاصد برود وی پی برد وحصول آن ملکه منوط بکثرت مزاولت مقدمات منتجه خواهد بود و اما سرعت
فهم ملکه انتقال ذهن از ملزوم است بلوازم یکی یکی زیاده چنانچه بمجرد دیدن آفتاب ذهن انتقال کند بسوی
تابش وضوء آن مکث بفتح اول در یکی و انتظار کشیدن لازم آنچه خارج باشد از ماهیت
شی و مختص باشد بآن و بهمانا فرق میان این دو ای ذکاء و سرعت فهم مراد اول یعنی ذکا سرعت
در حرکت فکریست و فکر ترتیب دادن و ملاحظه نمودن امور معلومه است که آنهارا مقدمات گویند
برای تحصیل امر مجهول که مطلوب باشد پس سرعت انتقال از مقدمات بمطلوب ذکا است و ثانی ای
سرعت فهم سرعت حرکت در غیر فکر است یعنی حرکت از مقدمات بسوی مطلوب نبود بلکه از ملزومات
بسوی لوازم بود چون انتقال ذهن از ملزومات تصوریه ای اشیای که ذهن آنرا فقط ادراک
نموده باشد بغیر حکمی بر آن بلوازم آن چون از تصور اربعه ذهن انتقال کند بانکه اربعه زوج است یا انکه
اول مجذورات منطقه است یا از قضایا بعکوس مستویه که لازم اند قضایارا عکس مستوی آنست که
موضوع را محمول کنند و محمول را موضوع بشرط انکه اصل و عکس هر دو صادق باشند و هر دو موجبه
یا هر دو سالبه چون کل انسان ناطق که عکس آن کل ناطق انسان است یا عکس النقیض یعنی انتقال
کند ذهن از قضایا بعکس نقیض آن که لازم آنست و آنرا دو طریق است بر طریقه متقدمین گردانیدن نقیض
موضوع را محمول و نقیض محمول را موضوع بشرطیکه اصل و عکس نقیض دی در صدق و هم در ایجاب یا سلب
متحد باشند چنانچه عکس نقیض کل انسان ناطق کل لاناطق لاانسان خواهد بود و بر طریقه متاخرین
گردانیدن نقیض محمول است موضوع و موضوع بعینه محمول بشرط انکه هر دو صادق باشند اما در ایجاب
و سلب مختلف پس نقیض قضیه مذکوره سالبه کلیه خواهد بود یعنی کل لاناطق لیس بانسان و مآل هر دو طریق
واحد است مگر در بعضی احکام مختلف باید دانست که لوازم تصوریه ملزومات آنرا و عکس مستوی و عکس نقیض
قضایارا هر چند که لازم اند که بمجرد ملاحظه آنها ملزومات آنها ملحوظ میشوند اما از جانب ملزومات این
تلازم نیست، چه ضروری نیست که بمجرد تصور اربعه لوازم او متصور شوند یا بملاحظ قضایا عکوس مستویه و
عکوس نقیض آنها ملحوظ گردند کسی بمجرد تصور ملزومات لوازم آنهارا تصور کند بلکه شاید اما کثرت

فهم حاصل است و اما صفای ذهن ملکه استعداد استخراج مطلوب است از مقدمات بی اضطراب
و تشویش یعنی او را در آن بوجهی تردد و شبهه روی ندهد و اما تهوس تعلم ملکه توجه کلی بمطلوب است
تا بی ممانعت خواطر متفرقه بآسانی اکتساب تواند نمود یعنی متعلم مطلوب اصلی را بآسانی حاصل کند و
خواطر متفرقه ای اندیشهای پراکنده مانع حصول مطلوب نشوند و اما تعقل آنست که در بحث
و استکشاف در هر مطلبی حدی لایق باو نگاه دارد تا نه اهمال امری واجب نماید و نه استعمال شی زاید
استکشاف در یافتن اهمال فروگذاشتن حاصل آنکه در دریافت مطلوب اهمال مقدمه ضروری نکند و مقدمات
زائده را در آن مندرج نسازد و اما تحفظ آنست که صور معقوله یعنی صور امور یکه او را در خارج وجود نباشد
چون صور عملیه و نسبت فیمابین دو چیز مانند محبت و عداوت و ابوت و بنوت یا صور محسوسه چون زید و
عمرو و فرس و بقر نیکو ضبط نماید و اما تذکر ملکه استحضار محفوظات است در هر وقت که خواهد بی کلفتی یعنی
آنچه او را تحفظ ضبط نموده تذکر آنرا مستحضر میدارد تا هر وقت که خواهد بی کلفت آنرا دریابد و آنچه در بحث
شجاعت است از انواع او یازده نوع است اول کبر نفس دوم نجدت سیوم علو همت چهارم ثبات
پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس
بکسر اول بزرگی آنست که نفس بکراست و بزرگی و هوان و خواری سهالات و باک نکند و به یسار
و تونگری و اعسار و درویشی التفات نه نماید یعنی هر دو حال نزد او مساوی باشد بلکه از مدح و ذم
و غنا و فقر متاثر نگردد ای در حالت مدح و غنا شاد و در وقت ذم و فقر ناخوش نشود و بتقلبات
و گردش احوال تبدل و انتقال و تاثر و انفعال بخود راه ندهد ای بهیچ وجه آثار انفعال از انقلاب
زمان بروی راه نیابد و این ملکه بیشتر است که عروج بمعارج آن خبر چالاکان راه طلب را میسر شود
و تسنم قلال شوامخ آن خبر اعیان کاملان را متصور نه تسنم بدشدید نون برآمدن بر چیزی قلال بالکسر
بلندی ها شوامخ جمع شامخه کوه بلند و لهذا اکابر مشایخ متصوفه گفته اند آخر ما یخرج من رؤس
الصدیقین حب الجاه و لا یجد لذة الفقر من لم یستو عند المدح و الذم ای منتهای آنچه بیرون رود از
سرهای دوستان خدا حب جاه است و نیابد لذت درویشی کسیکه برابر نباشد نزد او مدح و ذم یعنی

مرتبه فقر کسی را شاید که از مدح سرور و از ذم رنجور نگردد و این ملکه حاصل نشود تا وقتیکه دنیا را
فنا پذیر نداند و عظمت و لذت اورا لاشی محض نه پندارد و اما نجدت بفتح نون و سکون جیم دلیر شدن
و سخت بودن در کارزار و ثوق نفس است به ثبات خود تا در وقت اقتحام اخطار و اهوال جزع بخود راه ندهد
و حرکات نامنتظم از و صادر نشود و وثوق بالضم استواری اقتحام درآمدن در چیزی اخطار جمع خطر
اهوال جمع هول ترس جزع ناشکیبائی کردن و اما علو همت آنست که نفس را در طلب جمیل حقیقی
و کمال نفسانی منافع و مکاره این جهانی ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا بوجدان و فقدان آن عکین و
شادمان نشود و جمیل حقیقی عبارت از جناب باری عز اسمه است و در قول او بوجدان و فقدان آن
عکین و شادمان نشود بارجاع ضمیر بسوی منافع لف و نشر غیر مرتب است و بارجاع آن بسوی مکاره
لف و نشر مرتبی بوجدان منافع دنیوی شادمان و بفقدان آن عکین نشود و کذلک بوجدان
مکاره دنیوی عکین و بفقدان آن شادمان نگردد بحدیکه از مرگ نیز که اعظم مکاره دنیوی است باک
ندارد چنانچه بعضی از سباق میدان مکارم اخلاق گفته اند سباق بفتح اول و تشدید ثانی بسیار
پیشی کننده ما آن دیوانگان مرگ آشنا عیم که الموت تحفة المومن یعنی مرگ تحفه و هدیهٔ مومن است وصف
الحال ما است رباعی آن مرد نیم کز عدم بیم آید ؛ کان نیم مرا خوشتر ازین نیم آید ؛ ضمیر عدم
مفعولی است مراد از نیمه اول موت است و از نیم ثانی حیات دنیوی جانی است بعاریت مراداده
خدای تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید ؛ این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست ؛ روزی
رخشن بینیم و تسلیم وی کنم ؛ و اما ثبات قوت مقاومت با آلام و شدایدست تا بزیادتی در رو
تاثیر نکند و شکستگی زیاده از وجدان آن باو راه نیابد مقاومت برابری کردن یعنی ثبات قوت
آنست که برداشت و تحمل آلام و شدایدحوادث روزگار نماید و از مقدار شدایدروزگار شکستگی زاید
بخود راه ندهد و اما حلم طمانیت است که بسبب آن زود از زود بلکه مطلقا مغلوب غضب نگردد و طمانیت بضم
طای مهمله و کسر نون اول و فتح نون ثانی آرام و آنچه بفتح طا و نون واحده شهرت یافته غلط محض است
اصلی ندارد و الف زود از زود وصلی است مانند شبا شب و لبالب و اما سکون آنست که در خصومات

یا محاربات که جهت حفظ حرمت دین و ملت یا حشمت نفس و عصبیت ضرورت شود خفت ننماید عصبیت
بفتح اول و یا مشدده برای کسی تعصب ورزیدن و نصرت و جنبه داری کردن خفت بالکسر سبکی یعنی سکون آنست
که در خصومات و محاربات خفت و سبکساری ننماید خواه آن محاربات جهت نگاهداشتن حرمت دین باشد
یا از برای حشمت نفس و عصبیت کسان خود و اما شهامت حرص نفس است بر اقتنای امور عظام از جهت ادخار
ذکر جمیل و اجر جزیل شهامت بالفتح بزرگ شدن و تیز خاطر و چالاک شدن اقتناء ذخیره کردن و سرمایه
گرفتن ادخار تبشدید ذال معجمه ذخیره کردن جزیل بزرگ و بسیار و اما تحمل ملکه تکلف استعمال آلات
بدنی است در اکتساب فضایل حمیده و شمایل پسندیده تحمل بر خود رنج و مشقت کشیدن تکلف رنج
بر خود نهادن و اما تواضع آنست که خود را مزیت بر کسانیکه در جاه فروتر از و باشند ندانند مزیت
تبشدید یا فزونی و ملاک در کسب و تحصیل این ملکه تذکر اشتراک افراد انسانی است در امور فطری
و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و اضطرار باعتبار وحدت اصلی و قربت جبلی ملاک بفتح
میم و کسر آن اصل چیزی و آن چه چیزی باو قایم باشد تذکر یاد کردن سمات بالکسر جمع سمة نشان
و داغ نقص بالفتح کمی و کم شدن افتقار احتیاج جبلی بکسر اول و تشدید لام امور خلقی و طبیعی یعنی
سبب اصلی تحصیل این ملکه آنست که بداند و لحاظ کند که تمام افراد انسانی خواه وضیع باشد یا
شریف در اصل خلقت متحد اند و همه از شخص واحد بوجود آمده پس فضیلت یکی بر دیگری بحسب خلقت
متصور نه و اما مزیت عارضی اعتباری را نشاید که مضمون یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی
خلقکم من نفس واحدة یعنی ای مردمان بترسید پروردگار شما را آنکه پیدا کرد شما را از نفس
واحده که عبارت از آدم علیه السلام باشد و کمنون ای مضمون ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة
ای نیست آفریدن شما و نه برانگیختن شما بعد از مرگ مگر مانند آفریدن و برانگیختن یک تن است چه
حق سبحانه در خلق اشیا بآلات و ادوات و اعانت مددکاران محتاج نیست بلکه بکلمه کن همچه هزار
عالم را ایجاد کرد و در بعث اموات بترتیب مقدمات احتیاج ندارد بلکه اسرافیل را فرماید بگو
برخیزید از گورها بیک دعوت او همه خلایق از گورها بیرون آیند افصح از ان مضمون و مجاب خطا

از چهره حقیقت آن میکشاید افصاح فصیح زبان شدن و روشن شدن صبح یعنی مضمون این دو آیت
بیان روشن مینماید از انکه همه افراد انسانی مانند شخص واحد است و از شخص واحد بوجود آمده اند پس
فضیلت یکی بر دیگری بحسب حقیقت متصور نباشد و اما حمیت انست که در حفظ حمی ملت و حرمت تهاون
جایز ندارد و در آن باب سعی بالغ قصی الغایات لازم شمرد حمیت بفتح اول و تشدید یا نک و عارداشتن
از چیزی حمی بکسر اول و الف مقصوره مرغزار که پادشاه خاصه خود کند تهاون سبکی قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان الله لغیور و لاجل غیرته حرم الفواحش یعنی سعی در حفظ حمی ملت
و حرمت خود از ان سبب است که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بدرستیکه خدای عزوجل
هر آئنه غیرت ناک است و از جهت غیرت خود حرام کرد کارهای زشت را و قال صلی الله علیه
وسلم ان سعدا لغیور و انا اغیر منه والله اغیر منی و نیز فرمود رسول خدا صلی الله علیه و
سلم بدرستیکه سعد بن عباده که یکی از عشره مبشره است هر آئینه غیرت ناک است و من یعنی ذات
شریف نبوی زیاده تر غیرت ناک ام از سعد و خدای عزوجل زیاده تر غیرت ناک است از من و امارت
ملکه تاثر از مشاهده تالم ابنای جنس است بی اضطرابی که در احوال او ظاهر شود یعنی رقت انست که از
شاهده تالم ابنای جنس صاحب این فضیلت را تالم و حزن شود اما اضطراب در افعال او پیدا نبود
و اما انواع که در تحت جنس عفت است دوازده است حیا و رفق و حسن هدی و مسالمت و دعت و صبر
و قناعت و وقار و ورع و انتظام و حریت و سخا اول حیا و آن انحصار نفس است در وقت استشعار از
ارتکاب قبیحه بجهت احتراز از استحقاق مذمت انحصار کوتاه شدن استشعار آگاه شدن یعنی حیا
انست که نفس را منحصر دارد از ارتکاب قبایح حین شعور بقبح آن بجهت آنکه مستحق مذمت نباشد
و در حدیث نبوی است علیه افضل الصلوة واکمل التحیات الحیاء خیر کله یعنی حیا سیرتی
بهتر است کل آن دو م رفق و آن انقیاد نفس است امور یرا که حادث شود بطریق تبرع انقیاد را م
شدن تبرع متشدد را یعنی بخشیدن چیزی و کردن کاریکه واجب نباشد سیوم حسن هدی و آن
کمال رغبت نفس است باستکمال هدی بفتح اول و سکون ثانی سیرا ستکمال طلب کمال چهارم مسالمت

وآن مجاملت است در وقت تصادم آرای مختلفه وتراکم اهوای متفرقه مجاملت بجیم وفتح میم ثانی
نیکوئی کردن باکسی تصادم باهم کوفتن وبرهم زدن آرا بمد همزه جمع رای بمعنائی دل تراکم برهم
نشستن وگرد آمدن اهواء جمع هوا خواهش یعنی مسالمت آنست که حین خطور آرای متفرقه اختیار
امر نیک کند واضطراب بخود راه ندهد بجیم وعین وان سکون نفس است در وقت حرکت شهوت دعت
بفتحتین تن آسانی ششم صبر وآن مقاومت نفس است با اهوا تا مزاولت لذات قبیحه از وصدور نیابد
فایده وغایت مقاومت نفس با اهوا که آنرا صبر گویند آنست که لذات قبیحه از نفس صدور نیابد ومزاولت
آنها ننماید قال الله تعالی واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة
هی المأوی یعنی اما هر کسکه ترسیده باشد از ایستادن خود نزد پروردگار خود یعنی در موقف
عبادات وباز داشته باشد نفس خود را از آرزوی حرام وناشایسته بدرستیکه بهشت همان است
آرامگاه او این آیت در شان کسی است که قصد معصیتی کند در خلوت وبر آن قادر بود پس خلاف نفس
نموده از خدای بترسد واز آن عمل دست باز دارد وبعضی صبر را دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلوب
حین عدم حصول آن دوم صبر بر وجود مکروه وقسم ثانی تعلق بقوت غضبی دارد یعنی در حد اعتدال قوت
غضبی است که وقت پیش آمدن امر مکروه بر آن صبر نموده غضب را فرو نشاند وحلیه صبر زیور معاقد
بنوت وفتوت است معاقد مواضع بستن زیور فتوت بفتحتین وتشدید واو جوانمردی چنانچه حضرت
عزت عز کلمته متمم مکارم اخلاق وهادی طریق توفیق ووفاق را صلی الله علیه وسلم میفرماید
فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل یعنی در تحمل شاق وتثبت بر مکاره موافقت باد یکر
انبیا که مقربان بارگاه کبریا ومویدان بجلبعت اصطفا واجتبا اند شیمه ذات کریمه ساز شاق
بکسر اول جمع شقت بفتحتین به تشدید یا بر جای بودن مکاره جمع مکروه دادلوالعزم از پیغمبران
اصحاب شرایع اند که در تمهید قواعد احکام مراسم اجتهاد تبقدیم رسانیدند وبر معادات معاندان
وجهاد ولات طاغیان وآزار وایذای منکران شکیبائی نمودند وایشان نوح وابراهیم وموسی و
عیسی اند علی نبینا وعلیهم السلام ودر معنی اولوالعزم اقوال دیگر هم هست وذکر آن طولانی دارد وازایجاد

مشهوره است که در فضیلت صبر ورد دیافته الصبر مفتاح الفرج فرج بفتحتین کشایش یعنی صبر کلید
کشایش اندوه است و در حدیث دیگر است النصر مع الصبر ای مدد و یاری با صبر است و در صحیفه
صغری که حکماء فرس در هیاکل و معابد آویخته بودند جهت تعظیم کلمات او هیاکل جمع هیکل معبد
ترسایان معابد جمع معبد مکتوب بوده که همچنانکه آهن طبعا عاشق مقناطیس است ظفر طوعا طالب
صبر است و افلاطون گفته که هر کس که تلخی صبر بچشد البته شیرینی کام بکام او برسد طوع فرمان
بردار شدن هفتم قناعت و آن استخفاف و خوار داشتن نفس است بمآکل و مشارب و
ملابس و غیرها مآکل بمد همزه بروزن مفاعل جمع ماکول خوردنی مشارب جمع مشرب آشامیدنی
ملابس جمع ملبوس پوشش و اکتفا بقدر ضرورت از جهت استهانت بآن یعنی مقصود از اکتفا
بقدر ضرورت از مآکل و مشارب و ملابس مهان و خوار داشتن نفس باشد نه از جهت حرص جمع
مال که این تقتیر است یعنی تنگی کردن در نفقه و شرعا و عقلا مذموم بخلاف اول یعنی قناعت برای
استهانت نفس که بکمال محمدت موسوم است چنانچه در کلام صادق مصدوق علیه من الصلوة افضلها
و من التحیات اکملها وارد است که القناعة کنز لا یفنی یعنی قناعت خزانه است که فنا پذیر نمیشود هشتم
وقار بالفتح آهستگی کردن و آن اطمینان نفس است و تحرز از شتاب در هر کاری و حضرت متمم مکارم
اخلاق علیه التحیة من الله الخلاق فرموده العجلة من الشیطان والتأنی من الرحمن یعنی شتابی
در کارها از جانب شیطان است و درنگی و آهستگی از رحمن و در احکام شریعت سید الانام
علیه الصلوة والسلام مبالغه در نهی از تعجیل بمرتبه است که امام ماوردی که از اکابر علمای دین و امنای
شرع متین است تصریح نموده امنا بضم اول و فتح ثانی جمع امین که اگر کسی را خوف فوت نماز
جمعه باشد با وجود آن فضیلت وقار را از دست ندهد و در راه رفتن تعجیل ننماید و از جاده ثانی
و اعتدال انحراف نجوید نهم ورع است ورع بفتح اول و ثانی پرهیزکاری و آن ملازمت نفس است
بر اعمال نیکو و افعال پسندیده بر وجهیکه تعقد قبایح و مآثم ننماید قال الله تعالی ان اولیاؤه الا المتقون
یعنی نیست دوستان او تعالی شانه مگر پرهیزکاران اند حق سبحانه تعالی دوستی خود را منحصر در فضیلت

ورع وانقباض نموده دهم انتظام وآن انیست که نفس را تقدیر امور بروجه لیاقت وحسب مصلحت ملکه شود تا در هر امری اندازه نگهدارد واز آن در نگذرد یازدهم حریت بتشدید رای مهمله آزادی وبرگزیدگی وآن ملکه اکتساب مال است از مکاسب جمیله لایقه وصرف آن در مصارف فایقه وامتناع از مزاولت مکاسب دنیمه وصرف در مصارف قبیحه مکنت بالضم قدرت یعنی حریت آنست که صاحب آنرا بر تحصیل مال از مکاسب جمیله قدرت باشد وآنرا در مصارف محموده صرف نماید واز کسب وصرف در قبایح احتراز کند دوازدهم سخا وآن ملکه عدم مبالات بانفاق مال است ملکه کیفیتی است راسخ در نفس چنانکه گذشت مبالات باک واندیشه داشتن انفاق خرج کردن چیزی را یعنی سخا آنست که از خرج کردن مال اندیشه نکند تا آنچه از مال باشد با انکه باید ای بهر کس که خواهد چند انکه شاید از روی اعتدال وصلاح حال برساند چنانچه آیه کریمه ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا بر فضیلت اعتدال ومذمت اطراف دال است یعنی مساز ای محمد دست خود را بربسته بگردن خود یعنی امساک مکن ومگشای دست همه گشادن وبسط دست کنایه از عطاست وکل البسط اشارت بر اسراف یعنی اسراف مکن نشینی ملامت کرده شده درمانده ومحتاج ودرشان نزول این آیت از جابر رضی الله عنه مرویست که روزی طفلی پیش رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آمد وعرض کرد که مادر من از شما پیراهنی میطلبد که در بر شما است حضرت بحجره درآمد وپیراهن بیرون کرده بوی داد وخود برهنه نشست بلال قامت کفت ویاران منتظر خروج حضرت بودند آنحضرت بسبب برهنگی بیرون نمی آمد در آن وقت آیه نازل شد وحق تعالی باعتدال صفت سخا میفرماید وطرفین او که تقتیر وتبذیر است منع میکند

پس اختیار وسط است در جمیع امور ؛ بدان دلیل که خیر الامور اوسطها ؛ ودر جوامع الکلم مصطفوی علیه افضل الصلوات التامات وارد است که فرمود الله تعالی دین اسلام را از برای خود برگزید وبسوی خود نسبت کرد چنانکه فرمود صبغة الله ومن احسن من الله صبغة وهیچ چیز دین اسلام را باصلاح نمی آرد الا سخاوت وحسن خلق پس دین خود را بهر دو مزین کردانید پس سخاوت زینت دین است وزیور آن ودر حدیث دیگر فرموده که اول چیزیکه در روز قیامت در میزان حساب

برای تقل کفه حسنات می نهند حسن خلق و سخاوت است و نیز در حدیث آمده که چون خدا تعالی ایمان را آفرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی او را بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیافرید گفت خدایا مرا قوی گردان الله تعالی او را ببخل و بدخلقی قوی گردانید و امام غزالی روایت کرد که جمعی از کفار بنی عنزر او آن بفتح عین مهمله قبیله است از بنی قیس اسیر کرده نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم آوردند حضرت فرمود که همه را بکشید الا یکی از ایشان که دست از کشتن او باز دارید در آنوقت امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که خدا یکی است و دین اسلام یکی و گناهان ایشان همه یکی است که از اسلام اباکردند پس چه حکمت است که یکی از میان ایشان از قتل خلاصی یافت فرمود که جبرئیل فرود آمد و از جانب خدای عزوجل پیام آورد و گفت همه را بکشر و این را بگذار زیرا که او سخی است و سخاوت او نزد ما مشکور است و در اخبار آمده است که هرگاه موسی علیه السلام جهت آوردن توریت جانب کوه طور رفتند سامری گوساله از زر ریتار ساخته همه قوم را به پرستش گوساله گمراه کرد پس موسی علیه السلام آمده خواست که سامری را قتل کند الله تعالی وحی بموسی علیه السلام کرد و فرمود که سامری را مکش زیرا که او سخی است و چون از سخای او خلق را منفعت بوده نفع حیات از او باز نتوان داشت و در حدیث نبوی است الجنة دار الاسخیا یعنی بهشت دار سخیان است و مسکن ایشان و در تحت سخا انواع بسیار است و تفصیل آن در مطولات است اما اشهر انواع آن هشت است اول کرم و آن آنست که آسان بود بر نفس انفاق مال کثیر در امور یکه آن نفع آن بود و قدرش بزرگ باشد بر وجهیکه مصلحت اقتضا کند مانند تعمیر پل و مسجد و مهمان سرا و غیر ذلک دوم ایثار و آن آنست که بر نفس آسان باشد بر خاستن از سرمایه یکتاجی که بخاصه او تعلق داشته باشد و بذل کردن آنرا در وجه کسیکه استحقاق آن او را ثابت بود چنانچه انصار در غنیمت بنی نضیر مهاجرین را از خود مستحق تر دانستند و همه غنیمت با ایشان ایثار کردند و خود چیزی نگرفتند سیوم عفو و آن آنست که بر نفس آسان باشد ترک بدی یا طلب مکافات نیکی با حصول تمکن از آن و قدرت بر آن چهارم مروت و او آن باشد که

نفس را رغبتی صادق بود در تحلی بزینت افاده و بذل مال ما لابد یا زیاده بر آن پنجم سهل و آن بود که نفس
ابتهاج نماید بملازمت افعال پسندیده و مداومت بر ستوده ششم مواساة و آن معاونت
یاران و دوستان و مستحقان بود در معیشت و شرکت دادن ایشانرا باخود در قوت و مال هفتم
سماحت و بذل کردن نفس باشد بدل چوشی از چیزهائیکه واجب نبود بذل آن هشتم سماحت
و آن ترک کردن نفس بود از چیزهائیکه واجب نبود ترک آن از طریق اختیار امنیت انواع مشهوره
سخاوت و بباید دانست که شجاعت غالبا مستلزم سخاوت میباشد یعنی اکثر شجیع متصف بسخاوت
میباشد چه هرگاه که نفس شجیع را تحمل اخطار و مثبت در مخاوف که مظنه هلاک باشد ملکه گردد و
بذل روح نزد او خطیر نماید هر آینه نقصان و فوات مال که سخاوت عبارت ازان است او را در نظر
اعتبار در نیاید معنی تحمل و اخطار و مثبت بالا ذکر یافت مخاوف جمع مخوف جای ترس
مظنه بکسر ثانی و تشدید نون جای ظن و گمان خطیر امر بلند مرتبه یعنی هرگاه که شجاع نفس خود را
در معرض هلاک می اندازد و بذل روح را پروای ندارد هر آینه بذل مال در نظر او کجا اعتبار باشد
و خلاف این بغایت نادر است یعنی شجاع صفت سخاوت نداشته و به بخل موصوف بودن نهایت
نادر است و استلزام سخاوت شجاعت را اکثری نیست اگرچه پیشتر از استلزام دیگر ملکات است
یعنی متصف بودن بحق بصفت بشجاعت کثیر الوقوع نیست زیرا که بذل مال امری آسان است بخلاف بذل
روح که هیچ امر دشوارتر ازان در عالم امکان نیست هر چند که فیما بین هر دو ملکه مناسبتی است بخلاف
نسبت آن با دیگر فضایل اما انواعی که در تحت جنس عدالت است هم دوازده است اول صداقت دوم الفت
سیوم وفا چهارم شفقت پنجم صله رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم
تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت بالفتح عبارتست از دوستی صادق و علامت
صدق محبت انکه احکام او تبعیت و روی در انچه شرع و عقلا رفع توان کرد رفع نماید چون ماکل و
مشارب و دیگر منافع و مضار دنیوی و احکام شرعیه بخلاف انچه شارع دران شرکت را منع فرموده
مصادقت نباید کرد چون مناکح و انچه ازین قبیل است و رابطه اتحاد را مستحکم دارند بر وجهیکه هرچه

برخود نه پسندد نه از مضار بر صدیق نه پسندد صدیق بفتح اول وتخفیف ثانی دوست وهر چه از منافع
در حق خود خواهند در حق او خواهند وحضرت رسالت پناه صلوة الله علیه اشاره باین فرموده است
حیث قال لا یومن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه یعنی مومن نمیشود کسی از شما
تا انکه دوست ندارد برای برادر خود آنچه دوست میدارد برای نفس خود مراد از مومن در اینجا مومن کامل است
چنانچه در روایت دیگر وارد شده یعنی ایمان او کامل نمیشود و مراد از برادر برادر دینی است که شامل
است جمیع مومنین را واما الفت آنست که آرای طایفه وعقاید ایشان در معاونت یکدیگر بجهت تدبیر
معیشت متالف ومتفق شود وتخالف را راه ندهد واما وفا آنست که از طریق مواسات تجاوز جایز ندانند
مواساة بالضم یاری کردن بمال وتن کسی را وبعضی تفسیرش بانجاز مواعید وقضای حقوق نموده اند
انجاز روا کردن وعده یعنی وفا را اکثر علما تفسیر کرده اند بانکه از طریق غم خواری باکسی در نگذرد و
بعضی برین شرط تفسیر کرده اند که وعده را وفا کند وحقوق بر ذمه او واجب باشد ادا نماید ونسبت
میان هر دو معنی آنست که اول عام است وشامل معنی ثانی را وثانی خاص زیرا که چون کسی مواسات باکسی
کند البته وعده او را وفا کرده باشد وحقوق او را هم ادا نموده بخلاف آنکه انجاز مواعید وقضای
حقوق واجبه را لازم نیست که در امور دیگر طریق مواسات با او مسلوک دارد واما شفقت بالتحریک
والتخفیف مهربانی تاثر وانفعالی است از نا ملایمی که بر کسی واقع شود وقصر همت بر ازالت آن معنی
تاثر وانفعال سابق ذکر یافت یعنی شفقت آنست که اگر نا ملایمی بر کسی واقع شود ووی ازان رنجور
گردد وشفیق را ازان اثر ملال پیدا بود وهمت خود را بر دفع آن امر نا ملایم گمارد چه نزد ارباب
بیان ای علمای نظر واستدلال واصحاب عیان اهل کشف وشهود مبرهن ومحقق است که تمامه ذرات
کائنات از انسان وحیوانات وغیرهم از مشرع وحدت حقیقی تعالی شانه فیض وجود می یابند
وجمیع اعیان ممکنات در ارتضاع البان تربیت از افاویق اخلاف توفیق آنحضرت باری تعالی شانه
متساوی الاقدام ومتقارب المحط والمقام اند مشرع بالفتح راه بزرگ ارتضاع شیر خوردن
البان بالفتح جمع لبن شیر تربیت پروردن افاویق جمع افواق وهو جمع فیق بالکسر والسکون

وهو جمع فیقة بالکسر شیر که میان دو دوشیدن جمع شود در پستان اخلاف جمع خلف بالکسر پستان
محط بالفتح اول وتشدید ثالث منزل حاصل آنکه علت تاثر از ربخوری غیر انست که نزد علما ظاهر و
باطن مدلل ومشهود است که جمیع مخلوقات فیض وجود از واحد حقیقی یافته اند وبمکی ممکنات در تحصیل
توفیق ایزدی تعالی شانه متساوی الاقدام اند پس بدین اعتبار هر آئینه ربخوری یکی در دیگری
موثر خواهد شد خصوصا افراد انسانی که بموجب نص محکم فرقانی یعنی قوله تعالی یا ایها الناس
اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة وخلق منها زوجها وبث منهما
رجالا کثیرا ونساء یعنی ای مردمان بترسید از خشم پروردگار خویش انکه بیافرید شمارا
باوجود اختلاف الوان واشکال والسنه از یک تن که آدم است علیه السلام وبیافرید از ان تن تنها
جفت وی که حواست وپراکنده کرد وظاهر گردانید از آدم وحوا مردان بسیار وزنان فراوان
علاقه اتحاد ونفسانی ایشان مبرم ومحکم ورابطه ایتلاف جانی میان ایشان متاکد ومستحکم است
بهرم بضم اول وفتح ثالث استوار کرده شده نظم بنی آدم اعضای یکدیگرند ؛ که در آفرینش
زیک جوهرند ؛ چو عضوی بدرد آورد روزگار ؛ دگر عضوها را نماند قرار ؛ تو کز محنت دیگران بی غمی
نشاید که نامت نهند آدمی ؛ واین مقام را ای ملکه شفقت را در کمال ونقص مراتب مختلفه ومدارج متفاوته
هست ونظیر ش از شبلی رحمة الله علیه منقول است که از چوبی که بر بهیمه زدند اثر ضرب بر اعضای او
ظاهر شد وسبب این کمال شفقت اوست حتی که از ربخوری بهایم هم متاثر میشد وسر این معنی
ای ظهور اثر ربخوری دیگران اگرچه بر محسوسان مضیق مضایقات رسمی که نظر ایشان بکنه اشیا
نرسیده وجمال حقیقت جمال ندیده وحقایق را از ظروف حروف اسا طیر مسطوره کتب متداوله فراگیرند و
در اوعیه وهم وخیال ضبط نمایند وبتجاوز از ظواهر کلمات مصنفات بهیچ وجه جایز ندارند مخفی خواهد بود مضیق
بالفتح جای تنگ مضایقات جمع مضایقه تنگی کنه بالضم نهایت ووقت هر چیز اساطیر بالفتح جمع
اسطوره بالضم واسطاره بالکسر بمعنی افسانه وبیهوده اوعیه جمع وعاء ظرف قوله مخفی خواهد بود خبر
قول او وسر اینمعنی الخ ولیکن بر طالب دیده باز که سبل تقلید عشاوه بصر بصیرت او نشده باشد

وغبار تمویهات جدال و تدلیسات اهل ضلال چشم فطانت او را نپوشیده پوشیده نماند که وهم در امور طبیعی فعال است دیده بازای خداوند بصیرت سبل بفتحتین آشوب سوزشی که در چشم پدید آید غشاوة بهر سه حرکت پرده تمویهات جمع تمویه و تدلیسات جمع تدلیس هر دو بمعنی پنهان داشتن عیب از کسی فطانت بالفتح زیرکی فعال بالفتح و تشدید عین بسیار کار کننده امور طبیعی ای امور یکه منسوب بطبیعت باشد و صاحبش را در ان اراده و شعور نباشد مانند تغذیه و تنمیه و دفع فضلات و غیرها ولهذا از تخیل حموضت در دندان خدر پیدا شود و تردد بر سر دیوار بلند موی بسقوط کردد با آنکه اگر در زمین نیز همان قدر مسافت حرکت کند وهم سقوط بنا شد تخیل بتشدید یا در خیال آوردن حموضت بالضم ترشی خدر بفتح خای معجمه و دال مهمله سستی اندام تردد آمد و شد کردن موی بکسر دال شده رسانند سقوط بالضم افتادن و همانا بعد از تذکر این احوال عقل را از قبول امثال آنچه درین محال نموده شد استنکافی نماند تذکر یاد کردن استنکاف ننگ داشتن حاصل عبارت مولف سر انیمعنی الخ انکه سر اثر بخوری یکی در دیگری اگرچه بر ظاهر بینان که بکنه اشیا و حقیقت حال نرسیده و حقایق اشیا را از کتب متداوله علما فرا گرفته در وهم و خیال خود ها محافظت مینمایند و از ظواهر کلمات علما تجاوز نمیکنند مخفی و محتجب خواهد بود لکن بر طالب دیده باز که از سر اریمعنی آگاه است و غشاوه تقلید نور بصیرت او را محجوب نساخته و غبار تلبیسات و تدلیسات اهل ضلال چشم فطانت او را هم نپوشیده است پوشیده و مخفی نماند انکه وهم در امور طبیعی بسیار موثر است چنانچه از همین سبب از تخیل ترشی بی ذائقه آن کندی و سستی در دندان پیدا میشود و از آمد و رفت بر سر دیوار بلند فرو می افتد حالانکه در همان قدر مسافت اگر بر زمین آمد و رفت کند هیچ وهم سقوط بنا شد پس بعد ملاحظه تصرفات وهم در امور طبیعی از تاثر بخوری غیر انکاری نخواهد ماند و ظهور آثار ضرب بهیمه را بر اعضای شبلی علیه الرحمة از خوارق عادات تصور نخواهند کرد بلکه آن ثمره کمال شفقت اوست بر حال بهایم و این وجهی است که از جهت تنزل بمدارک افهام معمارسان حکمت رسمی بر لوح تدوین ثبت رفت تنزل فرو آمدن مدارک جمع مدرکه افهام جمع فهم معمارسان عادت و استعمال کنندکان تدوین جمع کردن یعنی آنچه سر تاثر از بخوری

غیری مذکور شده وجهی است در اثبات شفقت که موافق ادراک حارسان حکمت رسمی علمای
ظاهری ارقام یافته والاسلام بالاتر ازین زبان زبانی دگر است ؛ شرح عشق را بیانی
دگر است ؛ درین مشهد که انوار تجلی است ؛ سخن دارم ولی ناگفتن اولی است ؛ مراد از زبان
دگر و بیان دگر کشف و شاهده است و اما صله رحم آنست صله بالکسر پیوستن رحم بفتح اول و کسر
ثانی و هم بکسر اول و سکون ثانی خویشی که خویشاوند در ثروت و رفاهیت با خود شریک
گرداند ثروت بالفتح بسیاری مال رفاهیت بالفتح و تخفیف یا فراخی عیش و همچنانکه قرابت
صوری را حقی است قرابت معنوی را که عبارت از تناسب روحانی است و آنرا قربت و قرابت
الهی خوانند حق صله نگهدارد بلکه رعایت حق آن او کد واجب است چنانچه محدث بصواب امیر المومنین
عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرموده محدث بکسر دال مشدده سخن گوینده **القرابة لحم**
ودم والقربة روح ونفس وشتان مابینهما یعنی خویشی گوشت و خون
است و قربت معنوی روح و نفس است و دوریت مابین هر دو حاصل آنکه در خویشی التیام در گوشت
و خون و اعضای ظاهری است و در قربت تناسب روح و نفس است و قربت بمراتب برتر است
از قرابت مصرع دانی که بسیار است فرق از آب و گل تا جان و دل ؛ آب و گل عبارت از خویشی
است و جان و دل مراد از قربت است اما مکافات آن است که هر نفعی که از کسی باو رسد بمثل
آن یا زیاده بران مقابل گرداند یعنی آنکس را نفع رساند و اگر ضروری از کسی باو رسد بکمتر ازان مجازات
کند مجازات پاداش دادن اما حسن شرکت آن است که معاملات بروجهی کند که موجب انحراف
و برگشتن خاطر شرکا نباشد بحسب امکان بشرط محافظت بر قانون عدالت فضیلتی است شامل
مر جمیع فضایل را پس رعایت قانون آن در هر فضیلت امری ضروری است چنانچه در آخر لمعه
چهارم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و اما حسن قضا آن است که حقوق مردم که بر ذمه خود
واجب باشد بگذارد و خود را از مذمت و ملامت دور دارد و اما تودد طلب دوستی اکفا و افاضل
است به طیب کلام و انعام و اکرام و دیگر اسباب که موجب جلب محبت تواند شد اکفا بالفتح اول

وکسر ثانی وتشدید فاء همزان افاضل بزرگان طیب بالکسر چیز خوش جلب بالفتح کشیدن اما تسلیم
آن است که نفس با حکام الهی ونواهی شرعی واوضاع نبوی وانظار آن از رسوم ائمه شریعت و
مشائخ طریقت رضا دهد وبجان قبول تلقی نماید اگر موافق طبع او نباشد نواهی جمع نامهوس
احکام الهی تلقی بکسر قاف مشدده پیش آمدن وحضرت رب الارباب تعالی شانه وجل جلاله
در کتاب اعجاز انتساب یعنی قرآن مجید ملکه تسلیم را بابلغ وجهی از تاکید موقوف علیه ایمان داشته
یعنی تاکید تمام ایمان را بر تسلیم موقوف داشته تا آنکه در کسی صفت تسلیم نباشد او را مومن
نباید گفت حیث قال فلا وربك لا یومنون حتی یحکموك فیما شجر بینهم
ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما یعنی نیست حقیقت ایمان
چنانکه گمان می برند وقسم به پروردگار تو که ایشان ایمان حقیقی نخواهند آورد تا وقتیکه حکم سازند
ترا در آنچه اختلاف افتد میان ایشان وتو حکم کنی پس باز نیابند در نفسهای خود شکی یا تنگی و
گرانی از آنچه تو حکم کرده هر چند مخالف طبع ایشان باشد وگردن نهند ومنقاد شوند فرمان
ترا فرمان برداری کردنی بظاهر وباطن بی اعتراض ومخالفت واما توکل آن است که در امور یکه حوالت
آن به تقدیر وکفایت بشری نباشد واندیشه را در آن مجال تصرف صورت نبندد زیادت و
نقصان وتعجیل وتاخیر نه طلبد بلکه توکیل به نعم الوکیل کرده خیالات فضول را برطرف کند مقدرت
بفتح میم وبجر کات ثلثه دال مصدر میمی بمعنی قدرت وتوانائی توکیل گذاشتن کار را بکسی یعنی
در امور یکه از قدرت بشری خارج باشد زیادتی وتعجیل در امور مرغوبه ونقصان وتاخیر در اشیای
متنافره نخواهد بلکه در هر کار بر نعم الوکیل توکل کند ۵ رضا بداده بده ز جبین گره بگشا
که بر من وتو در اختیار نگشاده است ۱۲ یعنی هر چه خالق تو بتو ارزانی فرموده بر آن راضی شو واز کمی
وزیادتی چنین بر جبین مدار که حق سبحانه وتعالی اختیار هر امر در دست بندگان ننهاده است واز
حضرت سید ارباب کمال علیه الصلوة والسلام من الملک المتعال مروی است که فرمود هر که در وقت
خروج از خانه این دعا بخواند حضرت جواد مطلق از خزانه بی نفاد خود در رزق او وسعت کرامت فرماید

نفا دبالفتح و دال مهمله سپری شدن بسم الله علی نفسی و دینی و مالی اللهم ارضنی بقضائك وبارك لی فیما قدرت لی حتی لا احب تعجیل ما اخرت ولا تاخیر ما عجلت انك علی کل شئ قدیر یعنی بیرون میروم از خانه بنام خدا تعالی که نگاهبان هست بر نفس من و دین من و مال من ای بار خدایا راضی دار مرا بقضای تو و برکت ده مرا در چیزیکه مقدر کرده تو برای من تا انگه دوست ندارم تعجیل چیزیکه تاخیر کرده و تعجیل نه دوست دارم تاخیر چیزی که تعجیل کرده تو بدرستیکه تو بر هر شئ قادر هستی و بر ناظر بصیر پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب عطیه توکل و رضا بجاری قضا است چه ارادت خود را بارادت حق ساخت می باید ساخت و حجره دل را از وساوس و دواعی نفس و هوا خالی می باید پرداخت تا سکینه الهی و طمانینت نامتناهی در دل فرود آید ناگاه حوادث بر طبق ارادت او واقع شود و کائنات بر نهج مشیت او در وجود آید سکینه بالفتح آرامش و کذلک طمانینت بالضم و دونوا عبادت آن است که تعظیم و تمجید مبدأ حقیقی کرا و را از کتم عدم بمحض جود و کرم بی سابقه استحقاقی بمشهد وجود آورده و نعم غیر متناهی از خزانه الطاف الهی بروافاضت کرده و نیز تعظیم و تمجید مقربان حضرت او از ملائکه و انبیا و صحابه و تابعین و اولیا و حکمای متالهین و اتقیا و احکام شریعت و التزام وظائف رسوم ملت مالکه گردانند تعظیم و تمجید هر دو بمعنی بزرگ داشتن مبدأ حقیقی عبارت از ذات باری است که مبدأ جمیع مخلوقات و خالق آنهاست تعالی شانه مشهد بالفتح جای ظهور نعم بکسر اول و فتح ثانی جمع نعمت حکمای متالهین ای اشراقیین اتقیا و فرمان پذیر فتن التزام لازم گرفتن چیزی قوله تعظیم و تمجید الخ مبتدأ و ملکه گردانند خبر آن و مقربان حضرت او معطوف بر مبدء حقیقی و از ملایک بیان مقربان و اتقیا و الخ معطوف بر تعظیم و تقوی و تحرز از معاصی مکمل انیمعنی ای تعظیم و تمجید است شعار و دثار خود سازد تقوی بالفتح و الف مقصوره پرهیزکاری شعار بالکسر جامه که بر بر جامه دیگر پوشند و جامه بالا را دثار گویند یعنی همواره ملازم تقوی باشد و از معاصی اجتناب نماید چه ازینها تکمیل می یابد تعظیم الهی و اتقیا و اوامر شرعی و مدرک تفصیل عبادت

از فرایض و سنن و نوافل و بودن آن بدنی یا مالی و ارکان و شروط آن کتب شریعت و فقه است
مدرک بضم اول و فتح ثالث موضع ادراک و دریافت و درین مقام شهرتی وارد می شود که هرگاه
عبادت ملکه از ملکات نفس ناطقه است می باید که بحث در آن و بیان تفصیل آن در کتب حکمت
شود پس چرا مسایل فقهیه را از علم حکمت نمی شمرند پس مؤلف محقق در جواب آن میگوید و چون
بحث در حکمت از اشیا بر وجهی است که عقل باستقلال بآن تواند رسید و در معرفت فضایل
و اجتناب از رذایل آن محتاج بورود شریعت نباشد و تفاصیل احکام شرعی از حیطه استقلال عقل
خارج است و قضایای مدرک عقل از مقدمات عقلیه درین امور شرعیه نوعی از اجمال است زیرا که
از روی مقدمات عقلیه اینقدر بثبوت خواهد رسید که شکر منعم بر هر ممکن واجب است اما از کیفیت
شکر که در آن رضامندی منعم حقیقی باشد مقدمات حکمی را بآن راه نیست چه بجز نور نبوت
راه بنهان خانه اسرار شریعت نتوان برد پس درینصورت احکام فقهی من حیث الاجمال داخل
حکمت عملی باشد و من حیث التفصیل خارج از حکمت عملی ازین سبب در جمیع کتب حکمت عملی
بوجوب شکر منعم حقیقی و بودن عبادت بهترین فضایل نفس ناطقه انسانی حکم میکنند و از تفصیل
آن اعراض می نمایند پس انیست انواع فضایل یعنی آنچه مذکور شد اندرین لمعه انواع فضایل اربعه علم اخلاق
است و از ترکیب بعضی از انواع فضایل اربعه با بعضی انواع نامحصور متولد شود و حکما در اثبات
انواع غیر متناهی گفته اند همچنانکه امزجه در اشخاص نظر بدرایج حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
و ترکیب بعضی با بعضی متفاوت است دو شخص بر یک مزاج نمی تواند بود اخلاق نیز متخالف است
تا دو نفس بر یک خلق نباشد و ارسطاطالیس بهمدرین معنی گفته که سبب اختلاف اشکال افراد انسان
که نوعی است از انواع حیوان با آنکه در دیگر افراد حیوانات اختلاف باین مرتبه نیست آن است که در افراد
انسان بواسطه تفنن و گوناگون بودن ادراکات کیفیات مختلفه نفسانی که آن کیفیات تابع مزاج
تواند بود هست و هر کیفیتی نفسانی مقتضی هیأتی خاص است چه هیأت فرحان از هیأت غضبان و هیأت
محزون از هیأت مسرور ممتاز است و چون در کیفیات سریعة الزوال اختلاف هیأت متصور باشد

درکیفیات بطیئ الزوال وکیفیات لازمهٔ نفسانی چگونه تبدل صورت نشود چنانچه مسائل علم فراست
مبتنی برهمین معنی است که از اختلاف مشخصات اعضای انسانی دلیل بر تخالف کیفیات نفسانی
گیرند بخلاف افراد دیگر حیوانات که در ایشان زیاده از نفس ادراک چیزی نیست پس اختلاف
کیفیات نیز در ایشان بسیار نباشد واز همین سبب اشکال ایشان متقارب نماید تنویر در طی این
مباحث بمقتضای مقدمه که در مطلع کتاب تمهید یافت مسامحات هست از جمله انکه ذکا وسرعت فهم
ونظایر آن در عداد انواع مندرجه در تحت جنس حکمت عد کرده اند وحالانکه آنها اسباب حکمت اند
ومقدم بر آن نه انکه از انواع حکمت باشند بناء علی تفسیرهم الحکمة بما مر ذکره یعنی از جهت
انکه تفسیر کرده اند حکمت را بچیزی که گذشت ذکر انکه علم باحوال موجودات است بروجهیکه
فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت بشری پس ذکا وسرعت فهم وغیرهما از اسباب علم بموجودات
اند نه مندرج تحت علم موجودات اری اگر حکمت را تفسیر کنند بملکه که قوت نظری بآن متمکن شود
از معرفت احوال موجودات قوله از معرفت الخ متعلق است بمتمکن یعنی حکمت ملکه ایست که بسبب آن
قادر میشود قوت نظری بر معرفت احوال موجودات درینصورت انواع مذکوره را در تحت آن ای
حکمت مندرج توان داشت چه ذکا وسرعت فهم مثلا هم ملکات اند که بسبب آن قوت نظر بر اقدرت
بر اطلاع احوال موجودات میشود وهمانا آنچه گفته اند که چون حرکت قوت نطقی در معرفت اشیا باعتدال
باشد ازان حرکت علم حاصل شود ومتبعیت حکمت مبتنی برهمین تواند بود ای برهمین تفسیر حکمت است
قوله مبتنی الخ خبر همانا الخ وبالجمله مسامحات را درین فن در آخر لمعهٔ اول معذرتی تمهید نموده شد
لمعهٔ چهارم در ذکر صفتی چند که بفضایل شبیه اند ونه از فضایل اند وسبب انخداع بعضی طالبان شوند
چون این فضایل مذکوره لمعهٔ سیوم معلوم شد باید دانست که بازای اینها ای برابر فضایل مذکوره
صفتی چند است که نه ازان جنس است بل از جملهٔ رذائل است وبآن فضایل مانند ومشابه است چنانچه
آن مشابهت سبب انخداع وفریفته شدن جمعی که ممارست علم اخلاق ندارند شود یعنی انجماعت
صفات مذکوره را از قبیل فضایل شمرند حالانکه از جملهٔ رذایل اند پس لایق نمود بیان فرق میان فضایل

و رذایل تشبیه بآن نمودن و تمییز میان شبه و جواهر تفصیه کردن تا طالبان جواهر کمالات انسانی
و راغبان نفایس ملکات نفسانی بازی و فریب نخورند و بتلبیس دغلان و تمویه قلابان فریفته شده
خرمهره را بنرخ در و لآلی نخرند تلبیس پنهان داشتن مکر و عیب بی غل بفتحتین کسیکه مکر و حیله و ناراستی
کند تمویه بروزن تفعیل چیزی را راندود کردن قلابان بالفتح و تشدید لام زرقلب و ناسره
فروشان اما در فضیلت حکمت جمعی باشند که مسایل علوم را حفظ نمایند و نکات و دلایل که تلقف
فرا گرفته باشند تقریر کنند بنوعیکه جمعی که ایشان را از صدق فراست و نور کیاست نصیبی نباشد
از غایت استحسان تعجب کنند و بر وفور دانش ایشان گواهی دهند و حال آنکه ایشانرا یقین و اطمینان
بهیچ مسئله نباشد و در نفس ایشان هیچ نقش راسخ نه تلقف بتشدید قاف زود فرا گرفتن فراست
دانائی به نشان و نظر کیاست بکسر کاف عربی زیرکی استحسان نیکو شمردن یعنی رذیلتی که مشابهت
بفضیلت حکمت دارد و بعضی مردم آنرا بکمان فضیلت اختیار نمایند آن است که مسایل علوم را
بغیر حصول مرتبهٔ یقین و اطمینان حفظ نمایند و نکات و دلایل آنرا چنانکه شنیده یا از کتب فرا گرفته اند
تقریر کنند بنحویکه عوام الناس که از فراست بی نصیب اند تقریر ایشانرا نهایت مستحسن میدانند و بوفور
دانش ایشان اعتقاد کنند اما در حقیقت وثوق نفس که ثمرهٔ حکمت بود در ضمایر ایشان مفقود بود و خلاصهٔ
عقاید ایشان تشکک و حیرت بود و حال ایشان در تشبه بعلما و اذکیا همچون حال بعضی حیوانات است در محاکات
افعال و اقوال انسانی چون قرده و طوطی یا کودکان در تشبیه ببالغان ﴿ کیرم که مار چوبه کند
تن بشکل مار ؛ کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست ؛ محاکات نقل کردن قرده بکسر اول و فتح ثانی
جمع قرد بکسر اول و کسر ثانی میمون سیاه مار چوبی که بشکل مار سازند و بعضی از ایشان که متصف بدین رذیلت اند چنان
باشند که در هیچ مطلب اذعان حق صریح نمایند و در هر مبحث اگرچه ظاهر باشد خواهند که اظهار تصرف
و فطنتی که ندارند کنند و با غالیط موهبه مبتدیان را در کمان اندازند و با آنکه در مسایل یقینیه که وهم را در آن
مجال مزاحمت نیست مداخلت نمی توانند در مطالب عالیه دعاوی بلند کنند و تلبیس باطل بلباس حق و تصویر
ظن و تخمین بصورت علم و یقین نمایند و آنرا تحقیق و تدقیق نامند اذعان کردن نهادن فطنت

بالکسر یکی اغالیط جمع الجمع غلط مموهه اسم مفعول از تمویه بمعنی زر و نقره اندود کردن چیزیرا
و تلبیس کردن تخمین بگمان و قیاس سخن بگفتن و چون حکمت اعلای مدارج کمالات و معرفت آن جز حکیم را
حاصل نه تفرقه میان انیطایفه و حکما بر اکثر مردم متعسر باشد و اما در عفت رذیلتی که مشابه است بحیانکه
جمعی از لذات دنیاوی اعراض و روگردانی کنند از برای حصول چیزی ازان جنس ای لذات دنیوی
که بیش ازان باشد چون اکثر زهاد زمان که اظهار زهد را دام تزویر و حباله صید عوام سازند تا بآن
وسیله باغراض فاسده دنیه و اعراض کاسده دنیویه توسل جویند تزویر دروغ ظاهر کردن حباله
بالکسر دام دنیه بیای شده ناکس و فرومایه یعنی مقصود صاحب این رذیلت از اظهار عفت آن باشد
که دام تزویر برای عوام الناس گسترده لذات دنیاوی بیش از پیش حاصل کنند یا انکه ازان لذات
آگاهی نداشته باشند چون اهل جبال و رساتیق که از شهرها دور باشند که ایشان را از لذات انواع
اغذیه و البسه آگاهی نیست رساتیق بالفتح جمع رستاق معرب روستا بمعنی ده یا بسبب آنکه
از کثرت تناول و تعاطی ازان لذات ملال و کلال بایشان راه یافته باشد تناول فراگرفتن تعاطی
بمعنی تناول ملال بالفتح اندوهناکی کلال بالفتح ماندگی یا انکه در اصل فطرت یا بنا بر مرضی نقصان
شهوت لذات دنیاوی از مآکل و مشارب و مناکح در ایشان باشد یا بجهت خوف از آلام و امراض یا
بجهت خوف از اطلاع مردم و توبیخ و سرزنش که بر آن مترتب تواند شد از لذات دنیوی احتراز نمایند
و راه عفت پویند و این طایفه که در جمیع تردیدات مذکور شد عفیف بنا شند بلکه عفیف بحقیقت انکس
است که نظر بر آنکه عفت فضیلتی است مرغوب و عند الله محمود اختیار نماید پی شایبه غرضی دیگر چون
جر نفعی یا دفع ضرری و اما در سخاوت رذیلتی که مشابه آن است چنان باشد که عمل سخیا صادر شود
از کسی که سخی بنا شد چون جمعی که بذل مال بجهت تمتع از شهوات نمایند یا بجهت ریا یا بطمع مزید جاه و
جلال یا از برای دفع ضرر از نفس و مال و عرض و حرم یا انکه در غیر محل استحقاق صرف کنند چنانکه اتفاق
کنند بر اشرار و بر کسانیکه به تمسخر و مضاحک و انواع ملاهی مشهور باشند و بعضی ببذیر و اسراف
بنا بر انکه قدر مال ندانند و از مواقع احتیاج بآن غافل باشند و این حالت

اخیر و پیشتر جمعی را باشد که پی مشقتی از میراث یا غیر آن مال بایشان رسیده باشد و از صعوبت اکتساب
و تحصیل مال بی خبر باشند چه مال را مدخل دشوار و مخرج و صرف آن آسان است و حکما گفته اند که جمع
مال همچنان است که سنگی بزرگ را بر سر کوهی برند و خرج کردن همچنانکه آن سنگ را فرو گذارند که باد بی
حرکتی بتحت رسد و احتیاج بمال در تدبیر معاشش ظاهر است و در اظهار فضیلت صاحب آن نیز مجلی
عظیم دارد چنانچه در صحیفهٔ سلیمان است علی نبینا و علیه السلام که حکمت با تونگری بیدار است و با درویشی
در خواب که دانا را چون دینار بناشد خلق از و منتفع نتوانند شد بلکه خود نیز بسبب توجه بمصالح ضروری
معاشش از بسی کمالات باز ماند ۵ مرآنچه بر معلوم گشت آخر حال آنکه قدر مرد بعلم است و قدر
علم بمال و کسب و تحصیل آن از وجوه ستوده متعسر چه مکاسب جمیله قلیل است و سلوک طریق آن بر احرار
و شوار اما بر غیر احرار که مبالات نکنند بکیفیات اکتساب آسان بود و بدین سبب بیشتر کسانیکه بحریت
متحلی باشند در مال ناقص الحظ افتند و از بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجوه
خبیثات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و محسود عوام باشند و انچنین
کسان سخی نباشند بلکه سخی بحقیقت آنکس است که بذل مال نه از برای غرضی نفسانی کند بلکه برای آنکه
سخاوت ملکه شریف است و لذاتها ای بذات خود مطلوب و اگر سخی را بغیر ازین چیزی دیگر وجه
قصد او باشد ثانیاً و بالعرض تواند بود یعنی سخی آنکس است که مقصود بالذات او را از بذل مال طلب آن
ملکه شریف باشد و تحصیل تشبیه بجواد مطلق و باین اگر چیزی دیگر هم در قصد او باشد آن مقصود
بالذات نخواهد بود بلکه آن ارادهٔ عارضی و بالواسطه خواهد بود بدین نمط کس ع چه خوش بود که برآید
بیک کرشمه دو کار چنانچه در افعال الله تعالی اشارتی بانیمعنی رفت یعنی آنچه در اول مطلع گفته فعل
جواد مطلق و فعال برحق اگرچه معلل باغراض نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات
نیست و اما در شجاعت رذیلتی شبیه بآن چنان است که افعال شبیه بآن از غیر شجعان صادر شود
شجعان بالضم جمع شجیع و شجاع چون جمعی که بجنگ های خطرناک و کارهای هولناک قیام نمایند
از جهت طلب مالی یا جاهی یا غیر آن از مطالب و باعث بر آن ای قیام بجنگ مذکور حرص بر آن مطلوب

باشد نه ملکه شجاعت چون عیاران بالفتح وتشدید یا بسیار آمد و رفت کنندگان مراد ازان دزدان
وراه زنان که تحمل ضرب شدید وحبس زمان مدید بل قطع اطراف وقتل انفس شارع در سزای فعل
دزدی وقطع طریق ایشان مقرر فرموده نمایند تا نام ایشان درمیان ابنای جنس یعنی سارقین وقطاع
الطریق که در ردایل با ایشان شریک اند باند و مانند کسی که برای دفع ملامت اقارب واخوان یا خوف سلطان
یا نظایر آن اقدام برآن افعال نماید یا مانند آنکه مکرراً بطریق اتفاق نه بطریق جرأت ودلیری مظفر شده
باشند وبآن مغرور گشته واین طوایف شجاع نباشند بلکه شجاع کسی است که هدف سهام قصد
او جز اصابت این ملکه فاضله نباشد اصابت رسیدن یعنی شجاع آن کس است که قصد او از جنگ وقتال
تحصیل ملکه شجاعت باشد فقط برقیاس آنچه در دیگر ملکات بیین گشت وچون افعال سباع شبیه
بشجاعت است لهذا مؤلف محقق در وجه تفرقه میان هر دو میگوید اما افعال سباع چون شیر وغیره
اگرچه شبیه است بشجاعت لکن از دو وجه میان آن است سباع بالکسر جمع سبع بضم یا حیوان درنده
یکی آنکه ایشان ای سباع برغلبه وتفوق خود وثوق واعتماد دارند وبالطبع اشتیاق غلبه اند بخلاف شجاعت که
ملکه فاضله ارادی است نه امر طبیعی پس اقدام ایشان ای سباع برآن افعال بطبیعت غلبه وقدرت
است نه بطبیعت شجاعت ووجه دیگر آنکه مثل ایشان غالباً در مقاومت مثل مبارزی قوی تمام سلاح
است که با ضعیفی عاجز محاربه نماید مثل بفتحتین صفت وبالکسر مانند اول بفتحتین است وثانی بالکسر مقاومت
ای مقابله کردن مبارز پیش رونده بجنگ یعنی نظیر سباع در مقابله با دیگر حیوانات غیر سباع وانسان
چنان است که مبارزی است قوی واز آسمان وچنگال خود سلاح میدارد وباضعیف بی سلاح محاربه
می نماید ومثل این افعال داخل افعال شجاع نیست ووجه دیگر آنکه آنچه ملاک ومدار فضیلت شجاعت
که عقل است تا تمام قوی مطیع ومنقاد ای عقل شوند در ایشان مفقود است قوله آنچه ملاک الخ
مبتدا ودر ایشان مفقود است خبر آن وجمله که آن عقل الخ بیان آنچه در شجاع بحقیقت کسی باشد
که افعال شجعان بمقتضای حکم عقل از وصادر شود وغرض اصلی او تحصیل نفس فضیلت باشد وهر آینه
حذر وپرهیز کردن او از ارتکاب امر قبیح زیاده از حذر او باشد از انهزام وانقطاع حیات وقتل

جمیل نزد او از حیات مذموم اولی بود یعنی کسیکه او را فضیلت شجاعت حاصل است پروای زندگی
خود نمیدارد پس از ارتکاب امر قبیح و حیات مذموم انقطاع رشتهٔ حیات نزد او اولی و آسان می نماید
چنانچه گفته اند النار ولا العار هر دو کلمه مفعول فعل محذوف است یعنی اختیار کردم آتش دوزخ
را که سزای عدم قبول ایمان بر رسالت مآب صلی الله علیه وسلم است و اختیار نکردم ننگ را
که باتباع خود از خود در همچشمان خواهد شد این مقولهٔ ابی طالب است که حین دعوت سرور عالم
صلی الله علیه وسلم گفت شعر یهون علینا فی المعالی نفوسنا ؛ ومن خطب
الحسناء لم یغله المهر ؛ یعنی آسان است بر ما در طلب کارهای بزرگ بذل نفسهای ما
و کسیکه خواستگاری کند زن خوبروی را گران و غالی نمی نماید او را مهر آن زن و هر چند لذت
شجاعت در بدایت ننماید چه مبادی آن مودی است بخوف هلاک اما بالآخره لذات و منافع آن
مشاهده گردد خواه در دنیا و خواه در آخرت خاصه چون بذل نفس در حمایت دین و تقویت شرع
مبین بوده باشد در ینحال منافع دنیوی اعلاء کلمة الله است و هدم بنای کفر و ضلال بواسطهٔ او
و در آخرت بقربت و جوار الهی بودن و در روز رستخیز تحت ظل عرش بودن و غیر هما چنانچه نص
کلام حقایق اعلام بآن منافع و لذات اخروی ناطق است ولا تحسبن الذین قتلوا
فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما اتاهم الله
من فضله یعنی مپندار ای بشارت دهنده از حال شهداء احده به برادران اوشان آنها را
که کشته شده اند در راه خدای بصدق نیت مردگان بلکه ایشان زندگانند نزدیک پروردگار
خود رزق می یابند از میوهای بهشت در حالتیکه شاد مانند بچیزیکه عطا کرده است خدا به ایشان
از فضل خویش که خوشنودی حق باشد و عاقل داند که تخلف و پس ماندن از جنگ موجب بقای
حیات نمی شود و بدل و جبان در فرار از جنگ طلب ابقای چیزی میکند یعنی حیات دنیوی که
قابل بقا نیست چه هر ممکن فانی است پس بتحقیق طالب محال است با آنکه اگر فرضا چند روزی بعد از
فرار از جنگ مهلت یابد و زنده ماند ننگ و عار جبن و پی غیرتی و تقریع و توبیخ اقران و معارف

مشرب عیش و حیات او را مکدر گرداند تقریع سرزنش کردن توبیخ کذلک اقران بالفتح همسران معارف آشنایان مشرب بالفتح جای آب خوردن مکدر بدال مشدده تیره یعنی جبان که بفرار از جنگ طلب بقا مینماید امری محال است بحکم فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون ۵ اجل چون فرود آید از پیش و پس پس و پیش نگذارد تکیفس ؛ ولو بالفرض اگر چند روز زنده ماند و ایام حیات او باقی باشد ننگ و عار فرار و تقریع و توبیخ همسران عیش او را ناخوش گرداند پس مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر جمیل و اجر جزیل بر زندگانی با چندین عیب و ننگ مرجح داند ۵ باری چو فسانه می شوی ای پسر ؛ افسانه نیک شو نه افسانه بد ؛ و از اینجا است که حضرت یعسوب المسلمین کرم الله وجهه باصحاب خود فرموده یعسوب امیر زنبوران و ازین است که هر امیر را یعسوب گویند و مراد در اینجا از امیر المومنین علی ابن ابیطالب است کرم الله وجهه ایها الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابیطالب بیده لالف ضربة السیف علی الراس اهون من میتة علی الفراش حاصل ترجمه اش اینکه میفرماید که ای آدمیانیکه نسیان خصلت موروث شما است از قدیم غفلت تنبه شوید و تذکر نمایید که اگر شما کشته نشوید البته از ضرب ملک الموت جان نخواهید برد پس از جنگ چرا می ترسید و ننگ جبن از پیشانی خود بر خود روا میدارید و قسم بآن خدای که روح پسر ابیطالب در ید اقتدار اوست که هزار ضرب شمشیر بر سر خوردن آسان تر از مردن بر فراش است رتد بفتح اول و سکون ثانی خواب تذکر یاد آوردن چه مردن بطریق مردان به از جان سپردن بشیوه زنان است که سرخی خون گلگونه چهره عاشقان است ۵ چون شهید عشق در دو دنیا و عقبی سرخرو است ؛ ای خوش آن ساعت که ما را کشته زین میدان برند ؛ و احادیث در فضیلت شجاعت و شجعان بسیار است از انجمله آنچه فرموده ان الله یحب الشجاعة ولو علی قتل حیة او عقرب بدرستیکه خدا تعالی دوست میدارد شجاعت را اگرچه بکشتن ماریا گزدم بود و ظاهر است که چون اینقدر شجاعت موجب دوستی خالق خود باشد آنانکه بقصد و اختیار

در محاربات کفره حاضر شوند و تن خود ها را برای اعلای کلمة الله وقف ضرب شمشیر و سنان
سازند چه قدر قربت و عظمت در بارگاه الهی ایشان را خواهد بود چنانچه آیهٔ لا تحسبن الذین
قتلوا الآیه بر آن دال است و بر همه کس تعظیم شجعان و تکریم ایشان واجب است خصوصا بر مالکان
ازمه جهانداری و ماسکان اعنه کامکاری و سالکان مسالک شهریاری ازمه بکسر زا معجمه و تشدید
میم جمع زمام بالکسر مهار ماسکان گشیده دارندگان اعنه بروزن ازمه جمع عنان زوال اکمام چنین
طایفهٔ کریم یعنی شجعان باکرم نفائس اگر اسم تفضیل از کرم که نفس است در بازار کارزار معامله میکنند
و جان را سپر تیر بلا کرده با اعدای دولت مقاتله می نمایند پس نشاید که پادشاه با موال و اسباب
با ایشان مضایقه و تنگی نماید یا باندک هفوت و خطا با ایشان عتاب فرماید و اما افعال جماعتی که
خود را کشند از خوف فقری یا از فکر زوال مالی یا زوال جاهی یا از مقاسات تعبی مقاسات رنج
کشیدن پس این فعل را بر بد دلی و جبن حمل کردن لایق است از حمل کردن آن بر شجاعت چه
شجاع در همه حال صبور باشد و بر تحمل شداید مالی و بدنی قادر و در هر صورت از اضطراب
متحفظ بلکه این فعل مقتضای جبن است و ضعف اسکه نفس و بحسب شریعت موجب لعنت است
چنانچه در احادیث صحیحه وارد است و ازین مباحث که در ضمن رذایل شبیه بفضائل مذکور شده معلوم
شد که عفت و سخاوت و شجاعت بکمال حاصل نشود الا حکیم را و شرایط آن تمام نشود الا بحکمت
تا هر نوعی را بجای خویش بر وقت مناسب بمقدار حاجت مقتضای مصلحت بکار دارد و از اغراض
دنیه کاسده اعراض نماید و اما در عدالت رذیلتی که مشابه آنست افعال شبیه بافعال عادلان
از جمعی که باین حلیه متحلی نباشند صادر شود و صدور آن یا از جهت ریا و سمعه باشد ریا بالکسر
کار برای دیدن مردم کردن سمعه بالضم شنواندن عمل خود را بکسی یا ازان جهت که بدان وسیله
جلب و کشش قلوب عوام کنند یا آنرا سبب از دیاد جاه و مال سازند و این طایفه را عادل نخوانند
گفت و عادل بحقیقت کسی باشد که تعدیل قوتهای خود کرده باشد یعنی در همه قوتها مرتبه وسطرا
لحاظ دارد و تا صدور جمیع افعال از و بحکم عقل بر نهج اعتدال باشد چنانچه هیچ یک از قوی

زیادت ازان قسط که عقل از برای او تعین کند نطلبد و بهیچ یک از قوی بر همدیگر تغلب و زیادتی
نکند و بعد ازان ای بعد از تعدیل قوای خود در معامله با بنی نوع همین نسق رعایت کند چنانکه در فضایل
مذکوره سبق یافت و نظر او در عموم اوقات مقصور بر افشای و کسب فضایل باشد و امری دیگر
از اغراض دنیه دنیاویه مقصود او نبود مگر به تبعیت و این وقتی میسر شود که نفس را هیاتی نفسانی که
مقتضای تادب کلی باشد حاصل شده باشد یعنی ملکه باطنی و استعداد حقیقی که حد هر چیزی را نگهدارد
حاصل شود تا جمیع آثار و افعال او بجلیه اعتدال متحلی و از وصمت و عیب اختلال متخلی باشد
و همین است معنی عدالت و در دیگر فضایل مثل این اعتبار باید کرد تا تفرقه میان زیف و رایج و مموه
و تمام عیار معلوم شود زیف تشدید یا بمعنی زر ناسره مموه تشدید و او شئی زراندود و عبارت
مذکوره شعر به بسائط عدالت است کما لا یخفی زیرا که هیات نفسانی مذکوره امری بسیط است که
بسبب آن صدور جمیع افعال از افراط و تفریط مصون باشد چنانچه تفصیل آن در لمعه اول ذکر یافت

لمعه پنجم در ذکر رذایلی که ضد فضایل اربعه اند بباید دانست که بازای هر یکی از فضایل رذیلتی
است که ضد آن است و فرق در رذایل مذکوره لمعه چهارم و رذایل این لمعه آن است که آن شبیه
بفضایل بودند و این غیر مشابه بآنها و چون اجناس فضایل چهار است حکمت و عدالت و شجاعت
و عفت چنانکه معنی هر یک در لمعه اول گذشت اجناس رذایل نیز در بادی الرای همین عدد تواند بود
زیرا که ضد آن دو چیز را گویند که از همدیگر در غایت بعد باشند اول جهل بازای حکمت دوم جبن بازای
شجاعت سیوم شره بازای عفت چهارم جور بازای عدالت و معنی هر یک مذکور خواهد شد انشاء الله
تعالی اما آنچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود آن است که هر فضیلت را حدیست که چون ازان حد تجاوز نماید
خواه بافراط و خواه بتفریط برذیلت کراید و چون جهات افراط و تفریط مختلف اند رذایل هم کثیر خواهند
بود پس فضایل بمنزله اوساط اند و رذایل بمنزله اطراف مانند مرکز و دایره باید دانست که دایره شکلی
است مسطح که خطی غیر مستقیم با و محیط باشد و در وسط آن نقطه فرض کرده شود که هر خطی مستقیم که
ازان نقطه بآن خط محیط کشند مساوی باشد با خطوط دیگر پس آن خط مستدیر را محیط دایره

گویند و گاهی بران اطلاق دایره هم میکنند مجازا یا اشتراکا و آن نقطه را مرکز گویند پس هر فضیلت
مانند مرکز است و رذایل آن مانند دایره که مرکز متعین و واحد است باانکه ابعد نقاط از محیط است
و دیگر نقاط غیر متناهی از جوانب اوای از جوانب مرکز هر یک از طرفی بمحیط نزدیک تر اند پس بنابرین
ای بنابر امکان وجود نقاط غیر متناهیه در اطراف مرکز بازای هر فضیلتی رذایل غیر متناهی باشند سولف
محقق نظیر دیگر بر وحدت فضیلت و کثرت رذایل می آرد بقوله و همچنین استقامت در سلوک طریق
فضیلت و تحصیل آن شبیه بحرکت بر خط مستقیم باشد و انحراف از طریق فضیلت و مرور بجانب
رذایل و ارتکاب آنها چون انحراف ازان خط مستقیم است فظاهر است و هم در علم هندسه مبرهن
شده که اقصر خطوط واصله بین النقطین خط مستقیم است یعنی اگر در سطحی مستوی دو نقطه فرض کنیم
هر چونکه باشند و میخواهیم که هر دو را بخطی وصل کنیم پس خط مستقیم فیمابین هر دو نقطه اقصر خواهد بود از
دیگر خطوط منحنی و میان دو نقطه مفروضه خط مستقیم بیش از یکی نتواند بود و این مقدمه هم در هندسه
مدلل گردیده و خطوط غیر مستقیمه نامتناهی باشد پس همچنان استقامت در طریق کمال جز بر یک
نهج نتواند بود و همان است معبر بفضایل و انحراف ازان اسنابیج غیر متناهی باشد که هر یک رذیلتی
است و چون دریافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت است و بعد از یافت وسط حقیقی ثبات
بر آن اصعب چه استقامت بر جادهٔ اعتدال در غایت تعسر و اشکال باشد تعسر و اشکال هر دو بمعنی
دشواری لهذا این جزای شرط است حضرت هادی الثقلین الی صراط المستقیم علیه افضل التحیه والتسلیم
فرمود شَیَّبَتْنِی سورة هود ای پیر کرد و ضعیف گردانید مرا سورهٔ هود چه در انجا امر باستقامت
وارد است انجا که میفرماید فاستقم کما امرت یعنی مستقیم باش چنانکه حکم کرده شدی آمام قشیری
رحمة الله علیه فرمود که مستقیم آن کس است که از راه حق باز نگردد تا بسر منزل وصال برسد محمد بن
فضل رحمة الله علیه فرموده آن چیزکه بود وی همه نیکو نیها نیکو شوند و به نبود وی همه زشتیها زشت
شوند استقامت است و ازین است ای از سبب آنکه استقامت بر جادهٔ اعتدال در غایت
تعسر است که صراط مستقیم را در السنهٔ نبوت وصف چنین کرده اند که از موی باریک تر و از شمشیر

تیز تر است واز همین سبب مطیعان را گذر بر آن آسان است وعصاة را دشوار وهمانا که صراط مستقیم که
سورهٔ کریمهٔ فاتحه مشتمل بر طلب هدایت بآن است آنجا که فرموده اهدنا الصراط المستقیم
همین معنی تواند بود وچون نزد عظمای حکما واساطین اولیا مقرر است که امور اخروی که مخبر صادق
بآن وعده از مطیعان فرموده وبشارت بایشان داده ووعید بعاصیان وبیم دوزخ بایشان
فرموده تماما صور اخلاق واعمال است که در موطن معاد بحکم مرتبه بآن صور بر انسان ظاهر
خواهد شد موطن بالفتح وکسر طا جای اقامت معاد عالم آخرت قوله وچون نزد عظمای حکما الخ
شرط است وجزای آن قول او پس بنا برین مقدمات الخ که می آید چنانچه کلام وحی التیام سرور
انبیا علیه التحیة والثنا الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا یعنی مردمان در خواب اند پس
وقتیکه بمیرند بیدار واگاه خواهند شد بیداران را ازان معنی ای از صورت کرفتن اعمال واخلاق
در معاد آگاهی میدهد وانیمعنی در مواضع متعدده از کتاب وسنت بتصریح وتلویح مودی شده
ومادهٔ آن صور اخروی خواه از رغایب باشد خواه از مکاره اعمال واخلاق است که درین
نشاء راندوخته باشند رغایب چیزهای مرغوب مکاره چیزهای ناخوش حاصل انکه اکر اعمال
حسنه درین دار بفعل آمده باشد در دار اخروی بصور مرغوبه بروی ظهور کند واکر مرتکب
اعمال سیئه شده است در عقبی آن اعمال بصورت نامرغوب بروصورت پذیر شود مولف محقق
در نیمقام عنوان کلام بر طبق مصطلح حکما ادا کرده چه نزد ایشان هر جسم مرکب است از دو چیز یکی را
ماده کویند ودیکری را صورت هر چند که صورت تبدل می پذیرد در ماده تغیر نیاید پس اعمال واخلاق
عباد در دار دنیا بمنزلهٔ ماده است ورغایب ومکاره دار اخروی که ثواب نیکی وجزای بدی باشد
صورت آن چنانچه فحوای کریمه وان جهنم لمحیطة بالکافرین یعنی بدرستیکه دوزخ هر آئینه
فراکیرندهٔ کافران است وحدیث نبوی که فرموده الذی یشرب فی آنیة الذهب والفضة
انما یجرجر فی بطنه نار جهنم یعنی کسیکه مینوشد در آوندزر وسیم جزاین نیست جزای
انکه میریزد در شکم خود آتش دوزخ را وقوله علیه السلام ان ارض الجنة قیعان غراسها

سبحان الله وبحمده یعنی بدرستیکه زمین بهشت هموار است نهال آن تسبیح وتحمید خدای
عزوجل است افصاحی ظاهر ازان می نماید افصاح بیان فصیح کردن یعنی این نصوص دلالت صریح
میکنند براینکه جزای اخروی صورانند مر اعمال عباد را چه کفر کافران درین دار ماده ایست که باحاطهٔ
جهنم صورت گرفته واستعمال ظروف زر ونقره صورت گرفت باتش دوزخ که در شکم می ریزد
وکذلک تسبیح وتحمید خداوند تعالی درین دار ماده ایست که صورت گرفت بدرختان بهشت
که صاحب آن ازان نفع وراحت می یابد اگر طالب صادق غبار خیالات واوهام از پیش دیدهٔ
بصیرت باز نشاند ورقبهٔ فطانت را از ربقهٔ تقلید اهل رسوم برهاند بصیرت بینائی باطن فطانت
بالفتح زیرکی قوله اگر طالب صادق الخ شرط است ونحوای کریمه افصاحی ظاهر ازان می نماید جزای
آن مقدم بر وبعنی اگر طالب صادق اوهام وخیالات را دور کند واز تقلید اهل رسوم باز رهد
بداند که فحوای این آیت واحادیث دلالت میکنند براینکه جزا وسزای اخروی صورانند مر افعال
عباد را بلکه حدیث مشهور الدنیا مزرعة الاخرة یعنی دار دنیا کشت زار آخرت است
هرچه درین دار بکار دارد اعمال حسنه وسیئه در آن دار بدرود ازو ثواب وعقاب مذابر بنمعنی میکند
ای براینکه مادهٔ اعمال صورت جزا میگیرد اگر بگوش هوش استماع رود این جمله هم شرط موخر است
از جزای خود ۵ دهقان سال خورده چه خوش گفت با پسر ۵ کای نور چشم من بجز از کشته
نروی ۵ پس بنابرین مقدمات که مذکور شد از بودن جزای اخروی صور مر افعال نبد کاشرا صراط مستقیم
اخروی که بحسب نص انبیا در موطن حشر بر سر جهنم کشند مثال توسط در اعمال واخلاق باشد که فضیلت
اند وباعث وصول بمنزل مقصود وجهنم مثال اطراف که رذایل اند وهر کس که امروز بدین صراط مستقیم
ثابت قدم بوده از سلوک نهج اعتدال در جمیع افعال تجاوز ننماید در آخرت بر آن صراط مستقیم که
بر سر جهنم کشند تواند گذشت وبه بهشت باقی که موطن پاکان است تواند رسید سلوک بالضم راه
رفتن نهج بالفتح راه کشاده ووسیع وهر که درین نشاه صراط مستقیم اعتدال در اخلاق
وافعال انحراف جوید وبر رذایل مرتکب شود در آخرت بآن صراط مستقیم نتواند گذشت ودر دوزخ

که جای حاصیان است ماند واز فیثاغورس که از حکمای فلاسفه است منقول است که هر ملکه که انسان
کسب میکند از خیر و شر سبب حدوث ملکی یا شیطانی است که بعد از قطع تعلق روح از بدن
آن ملک یا شیطان مصاحب و ملازم او باشد یعنی حق سبحانه و تعالی از اعمال حسنهٔ عبد مطیع
فرشته پیدا کند که آن در دار اخروی مصاحب او بود تا آن عبد از موانست او شاد و فرحان
می باشد و همچنان از سیئات عبد عاصی شیطانی می آفریند که در عقبی ملازم او بود تا آن عبد از
مصاحبت او متوحش و غمگین میگردد آن خیر افخیر و آن شر افشر یعنی اگر باشد عمل نیک
پس جزای آن خیر خواهد بود که صورت ملک میگردد و اگر باشد عمل او بد پس سزای او بد خواهد بود
که از آن شیطان حادث میشود پس باید که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا
میکند و چون ثابت شد که فضائل اعمال مرتبه وسط است میان افراط و تفریط می باید که تحقیق لفظ
وسط کند که بچه معنی مستعمل میشود لهذا مؤلف محقق گفته و بدانکه وسط را بدو معنی اطلاق میکنند وسط
بسکون سین بمعنی در میان شدن و بالفتح میانه و راست از هر چیز هر موضعیکه صلاحیت آوردن
لفظ میان بالفظ بین داشته باشد در انجا وسط بسکون باید خواند و هر جا میکه صلاحیت ایراد آن
دو لفظ نمیدارد آن جا بالفتح سین است و همچوت عنه در بیمقام وسط ثانی است که آنرا بدو معنی استعمال
نموده اند یکی وسط حقیقی که آنست بطرفین علی السویه باشد و احد الجانبین را بر دیگر مزیت نبود مانند چهار که
وسط است میان دو و شش و این همچون معتدل حقیقی است و آن آنست که اجزای ارکان اربعه در مرکب
متساوی المقدار و الکیفیات باشند که اطبا دلایل بر نفی آن اقامت میکنند و میگویند که ترکیب بجز
امتزاج صورت نگیرد و آن موقوف بر تمانع و تماسک عناصر است در مکانی واحد و چون مکان نزد
حکما سوای احیاز ارکان اربعه دیگری نیست و ترکیب جسم در حیز احدی از عناصر موجب غلبه قوت
آن عنصر است یا مستلزم ترجیح بلا مرجح پس ممکن نیست که معتدل حقیقی در حیز عنصری بوجود آید
و دیگر وسط باضافت ای به نسبت دیگر او ساط این قریب بوسط حقیقی باشد و این وسط بمنزله
اعتدال نوعی و شخصی است که اطبا اثبات میکنند و میگویند آنچه موجود فی الخارج است معتدل

فرضی است یعنی فی نفسه مرکب از عناصر متساوی المقدار والکیفیة نیست بلکه حاصل آن مرکب
بحسب تقاضای حال او از کمیات وکیفیات عناصر قدری که لایق مزاج آن مرکب بود وباعث
تحصیل فعلی که ازان مرکب مطلوب است وآن بر هشت قسم است چراکه این اعتدال یا بحسب نوع است
یا بحسب صنف یا بحسب شخص یا بحسب عضو وهر واحد ازین اربعه یا بحسب داخل است یا بحسب خارج
پس اقسام اعتدال هشت شدند اما اعتدال نوعی باعتبار خارج چون مزاج نوع انسان
نظر بسایر حیوانات وباعتبار امر داخل چون مزاجی که حاصل است شخصی را باعتبار دیگر اشخاص
آن نوع واما اعتدال صنفی بحسب خارج چون اعتدال مزاج سکان اقلیمی مانند اقلیم رابع نظر بسکان دیگر
اقالیم وباعتبار امر داخل چون اعتدال مزاج شخصی از سکان اقلیمی باعتبار امزجه دیگر سکان
همان اقلیم واما اعتدال شخصی نظر بخارج چون اعتدال مزاج زید مثلاً نظر بامزجه دیگر اشخاص
انسانی وباعتبار داخل چون اعتدال مزاج زید در حالتی که آن بهترین حالات باشد نظر بحالات
دیگر آن شخص واما اعتدال عضوی باعتبار خارج چون اعتدال جلد نسبت بدیگر اعضا وباعتبار داخل
چون اعتدال جلد در حالتی که آن بهتر باشد از حالات دیگر او وسطی که درین علم معتبر است
وآنرا از فضائل دانند وغیر آن را رذایل از قبیل دوم تواند بود یعنی وسط باضافت ولهذا یعنی
چون معتبر در علم اخلاق وسط اضافی است شرایط فضیلت نظر باشخاص مختلف شود بلکه نظر
بهر وقتی وحالی فضیلت شخص واحد اختلاف پذیرد چنانچه عبادت که ارکان وشرایط آن در حق هر
شخص باعتبار صحت ومرض وسفر وحضر وقوة وضعف علیحده است وبازای هر فضیلتی از فضایل
هر شخصی رذایل نامتناهی باشد زیراکه در آن فضیلت اگر بوجهی تخلف شود آن از قبیل رذایل
باشد وچون وجوه تخلف نامحصور است اعداد رذایل بازای هر فضیلت نامتناهی خواهد بود لامحاله
ودر نیمقام که وسط اضافی را اعتبار نمودند وباعتبار آن مراتب فضیلت را مختلف داشتند
در مرآت اندیشه غبار شکی حادث شود چه هرگاه که وسط درین فن از قبیل اعتدال شخصی و
نوعی باشد هر آئینه آن وسط را عرضی باشد مانند عرض المزاج عرض بالضم وسط هر شی وبیان

آن در مطلع تقدم یافت وضنیدند مبالغه در وصف آن وسط بدقت وباریکی سوی وحدت وتیزی
شمشیر چنانکه مذکور شده مرتفع شود چه دقت وحدت آن دلالت میکند براینکه وسط معتبر این
فن را وسعتی نیست حالانکه اختلاف شرایط آن باعتبار اشخاص واوقات دلالت بر وسعت
میکند وهمانا طریق رفع این غبار اعتراض اینکه همچنانکه در مراتب عرض المزاج مرتبه هست که افضل مراتب
واقرب آن باعتدال حقیقی است در مراتب ملکات وفضایل نفسانی نیز مرتبه هست که افضل آن مراتب
است ومطلوب بالذات آن مرتبه است ودیگر مراتب بحسب بعد ودوری ازان مرتبه خالی از شوب
وآمیزش افراط وتفریط نیستند وهمچنانکه شخص ونوع محفوظ دران مراتب بعیده از مرتبه اعتدال
بر حالت افضل نیستند لیکن بواسطه قربی محدود که با آن مرتبه دارند وجود نوع وشخص محفوظ می تواند
بود وچون ازان قرب محدود در گذرد وجود آن نوع یا آن شخص متصور نباشد چنانچه مزاج
اسدی را کمال حرارتی که مطلوب بالذات است اگر حاصل نباشد ادنی حرارتی که حافظ مزاج
اسدی باشد خواهد بود که بسبب آن وجود اسدی می تواند شد وحرارت ودیعری ازوی بوجود
آید واگر آن قدر حرارت هم نبود وجود اسد ممکن نیست. در فضایل نیز فضیلت حقیقی آن مرتبه واحده
است که افضل از همه مراتب است چنانکه مذکور شده وباقی مراتب بحسب قرب بآن مرتبه در عداد
فضیلت معدود میشوند همچنانکه در اعتدال بدنی دیگر مراتب اگرچه در حاق اعتدال بدنی نیستند
وخالی از شوایب انحراف نه حاق بتشدید قاف وسط بیان چیزی شوایب جمع شایبه بمعنی آمیزش
بنا بر انکه از ایشان ای آنانکه متصف بباقی مراتب سوای مرتبه حاق وسط اند خللی بین در افعال ظاهر
نمیشود در سلک مراتب اعتدال منخرط اند اگرچه از شوایب انحراف خالی نیستند انحراط در کشیده شدن
وبنا برین تقدیر تفاوت در مدارج کمال بحسب تفاوت در قرب بحاق وسط اعتدال باشد یعنی
تا آن وقتیکه از قربی محدود در نگذرد از مرتبه اعتدال خارج نخواهد بود اگرچه در حاق وسط نباشد
همچنان در کمالات نفسانی هرچند که فضیلت مقصوده حاصل نباشد لکن هرگاه از قرب محدود در نگذرد
از مرتبه فضیلت خارج نخواهد بود وقواعد طب روحانی که عبارت از علم اخلاق باشد بر قیاس

و منجار قواعد طب جسمانی است منجار بالفتح طرز و قانون و بالکسر هم آمده است و شکی نیست
که اعتدالی یعنی ای اعتدال فرضی نیز اگرچه سعتی دارد اما معرفت و دریافت افضل مراتب آن خالی از صعوبت
نیست و اگر در مقام مبالغه وصف آن مرتبه اعتدال ذی سعت بدقت شعر و حدت سیف نمایند
دور از کار نه و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم یعنی خدا تعالی میرساند
کسی را میخواهد بسوی راه راست حاصل جواب آنکه اگرچه معتبر درین فن وسط فرضی است که وسعت
سیدارد اما در آن مرتبه هست که افضل تمامی مراتب و مطلوب بالذات و اقرب بوسط حقیقی است
و در یافت آن مرتبه بس دشوار لهذا شارع آنرا بحدت سیف و دقت شعر تشبیه داده و چون انحراف
از وسط بالطرف افراط باشد یا بالطرف تفریط پس بازای هر فضیلتی باعتبار طرفین دو رذیلت
باشد که آن فضیلت وسط میان هر دو باشد و چون مبین شده که اجناس فضیلت چهار است
اجناس رذیلت هشت باشد بدین تفصیل که دو از ان هشت اطراف باشند نسبت با حکمت
و آن سفه بضم سین و فاء مشدده بفتحتین طرف افراط حکمت است و آن استعمال قوت فکر است در انچه ای در امور یکه
واجب نیست یا زیاده از قدر واجب در امور یکه استعمال قوت فکر در آن واجب است و آنرا کربزی
خوانند بضم کاف فارسی و باء عربی و بلا بفتحتین طرف تفریط حکمت است و آن تعطیل و بیکار کردن قوت
فکر است باراده و ترک استعمال آن در واجب یا تقصیر در استعمال آن بکمتر از حد واجب و دو از ان
طرف شجاعت اند و آن تهور است و جبن بضمتین اول یعنی تهور طرف افراط است و آن اقدام است
بر مهالک که عقل آنرا جمیل نداند و ثانی ای جبن طرف تفریط و آن حذر و پرهیز است از چیزیکه حذر از ان
مستحسن نیست و دو از ان طرف عفت اند و آن شره است بفتحتین و خمود اول افراط است و آن میل
نفس بشهوات است زیاده از مقدار مستحسن و ثانی ای خمود تفریط و آن سکون نفس است از حرکت در طلب
لذات ضروری که شرع و عقل آنرا مستحسن یا جایز شمرده باشد و این سکون نفس از روی اختیار
باشد نه از روی خلقت مانند کسیکه قدرت بر مناکح داشته باشد لکن میل بسوی آن نکند و اما
چیزکه از روی خلقت قدرت بر آن نمیدارد درین رذیلت داخل نباشد و دو از ان طرف عدالت است

وآن ظلم است وانظلام اول طرف افراط است وآن تصرف در حقوق مردم واموال ایشان است
وثانی تفریط وآن تمکین وقدرت دادن ظالم است از ظلم بر خود وانقیاد او در آنچه خواهش
او باشد بطریق مذلت وخواری یعنی انظلام آن است که ظالم را از ظلم منع نکند ودر آنچه خواهش
ظالم باشد مطیع ومنقاد شود از روی مذلت خود نه آنکه این کس را بر دفع آن قدرت نباشد وبعضی
هر دو طرف عدالت را که افراط وتفریط باشد جور میخوانند چه آن جور ظلم است یا بر نفس خود بطریق
مذلت که جانب تفریط است یا بر غیر که جانب افراط است وهمچنانکه عدالت جامع جمیع کمالات است
ظلم که مقابل اوست جامع جمیع نقایص است واز اینجا است که شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری
وغیر او از محققان گفته اند که هر چه نه از ار نه گناه یعنی هر فعلیکه در و آزار بر نفس خود یا بر غیر خود نباشد
آن فعل متصف بگناه نیست چه هر گناه ظلم است یا بر نفس خود یا بر دیگری پس معلوم شد که ظلم
بر هر دو طرف عدالت اطلاق می یابد ﴿ مباش در پی آزار وهر چه خواهی کن ﴾ که در شریعت
باغیر ازین گناهی نیست ﴿ وبعضی اکابر گفته اند که اهل طریقت در اکثر چیزها اختلاف دارند یا اهل شریعت
اما همه متفق اند بر استحسان وبهتری راحت رسانیدن وهمی آزار کردن ودر حدیث صحیح است
که حسنات ظالم منتقل بدیوان اعمال مظلوم میشود دیوان کتاب حساب مردم مراد از دیوان
اعمال نامه اعمال عباد که ملائکه مینویسند چنانچه مضمون آیه کریمه **وما ظلمونا ولکن کانوا**
انفسهم یظلمون ترجمه یعنی ستم نکردند بر ما بدین نافرمانی ولیکن بودند که بر نفسهای
خود ستم میکردند بآن بشعر است یعنی این آیه کریمه مشعر است باینکه ظلم ظالم بر غیر فی الحقیقت
ظلم بر نفس خود است چه عدم اتباع فرمان الهی موجب خسران عقبی است وبهمین قیاس که در فضایل
اربعه گفته شد توسط در انواعی که تحت اجناس فضایل اند اعتبار باید نمود تا امتیاز میان فضائل
ورذایل حاصل آید **لمعه ششم** در بیان شرف عدالت مشتمل بر تبصره وتنویری حاصل این
لمعه آن است که کنه ذات باری عز اسمه را ادراک هیچ یکی از ممکنات نمیرسد ومنتهای ادراک
بشری نامرتبه صفات فعلیه وی است که از ان فیضان بر مخلوقات شده واز اعاظم صفات

الٰہی کہ منشاء ادراک بشر از ان است صفت وحدانیت است پس ہر موجودیکہ در وی صفت
وحدت بیشتر است اشرف خواہد بود و صفت وحدت در کثرت متصور نشود مگر آنکہ مناسبت
و مساوات میان آنہا اعتبار کنند پس مدار عدالت بر حفظ ہمین مناسبت است اولا بسبیل
تمہید نموده می شود کہ باتفاق عقل و حقیقت مقدسہ حضرت حق جل و علا از احاطۂ افہام و اوہام
متعالی است طایر بلند پرواز ادراک را راہ بسراپردۂ جلال او نیست سراپردۂ بالضم سراپردہ
بلکہ غایت سیر عقول بشری و نہایت عروج قوت نظری آن است کہ باذیال نسب و اعتبارات کہ
ثبوت آن نسب و اعتبارات ہمہ باعتبار تعلق بممکنات ذات اقدس را تواند بود متشبث شود
اذیال جمع ذیل و اسن متشبث چنگال زننده حاصل آنکہ منتہای ادراک بشری تعقل و دریافت
صفاتیست کہ از تعلق وی تعالی شانہ بممکنات حاصل شود چون خالقیت و رازقیت و غیرہما
از قبیل صفات اضافیہ فعلیہ نہ ادراک کنہ ذات کہ حد ہیچ بشر نیست ؎ کفتا غلطی زما
نشان نتوان داد ؛ از ما تو ہر آنچہ دیدۂ پایہ تست ؛ حاصل این بیت خطاب است از خالق
عالم بعالم کہ میفرماید کہ ای طالب دیدہ باز وای طایر بلند پرواز کہ ہیچ گاہ از ذات
بی کیف ما نشان نتوانی داد و بآن نخواہی رسید مگر آنقدر کہ تواز جانب ما فیضان شدہ و تو
آنرا دیدۂ و منظر آن شدۂ بہمان صفت رسیدن پایۂ ادراک تست و اول مراتی کہ وجہ قدیم
غیب ذاتی در آن بر دیدۂ شہود اہل کشف و عیان جلوہ نماید وحدت است یعنی چون ثابت
شد کہ ادراک کنہ ذات وی تعالی شانہ ممکن نیست و آنچہ غایت ادراک عقول بشری است
مرتبۂ صفات است پس اول صفتی کہ ادراک و شہود اہل مکاشفہ از ان است صفت وحدت
و یگانگی است و چون اطلاق وحدت بر چند معانی می شد در وجہ احتراز از معانی غیر مقصودہ
میگوید نہ وحدتی کہ مقابل کثرت بود کہ آن ظلی از اظلال اوست زیرا کہ تقابل این وحدت
با کثرت مستلزم حصر وحدت است و چون ذات باری محصور و محدود نیست تقابل آن با کثرت
متصور نہ پس آن وحدت و کثرت ہر دو مخلوق و ظل وی تعالی اند و وی محیط ہمہ اشیا و نہ

وحدتی که ساری در عدد است که آن پرتوی از انوار خورشید جمال بی زوال اوست یعنی ذات باری تعالی شانه آن وحدت نیست که با انضمام دیگر بآن دو شود و همچنان با اضافه یکی بعد دیگری اعداد کثیره بوجود آیند چه این وحدت اول مرتبه از مراتب کثرت است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بل وحدتی که اگر شعبع جمال برافروزد و فروغ اشعهٔ ظهورش کثرات را پروانه وار بسوزد یعنی آن واحد مطلق متصف بوحدتی است که پیش او کثرت را وجود نیست نه از روی تقابل و نه جهت انضمام دیگر بآن ولو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه یعنی اگر بکشاید عروس حجلهٔ غیب جل جلاله پردهٔ از جمال خود که وحدت حقیقی است و بنماید آنرا هر آینه بسوزاند انوار جلال وجه او تعالی شانه چیزیرا که ببیند بسوی آن وحدت حقیقی نظر آن چیز از مخلوقات او قوله سبحات بضم اول و ثانی انوار جلال چه با شروق انوار عالم سوز جلالش ذرات عالم ننماید و کثرات در حیز ظهور نیاید و از سعت احاطهٔ ذات با کمالش هیچ چیز با او در شمار نیاید یعنی بسبب احاطهٔ ذات او همگی عالم هیچ چیز در شمار نیاید چنانچه فحوای لمن الملک الیوم لله الواحد القهار یعنی در روز رستخیز منادی ندا کند لمن الملک الیوم ای کراست پادشاهی امروز پس همه بندگان جواب خواهند داد لله الواحد القهار ای مر خدایرا که یگانه است در حکم شکنندهٔ کام مدعیان و منازعان ملک بیان آن وحدت بابلغ وجهی می نماید ملک هستی را ملک جز واحد قهار نیست قهرش آن کز غیر او در وادیش دیار نیست ملک اول بضم اول و سکون ثانی و ثانی بفتح اول و کسر ثانی دیار تشدید یا بمعنی کسی و از اینجاست که اساطین ائمه حکمت و اکابر مشایخ ملت تصریح فرموده اند که وحدت ذاتی حق جل و علا نوعی دیگر از وحدت است غیر وحدت عددی چنانچه در صدر معتقد شیخ کبیر و امام خبیر قدوة الواصلین الی الملک اللطیف ابی عبد الله محمد بن الخفیف رضی الله عنه مسطور است صدر ابتدا و اول هر شئی معتقد بفتح قاف کتابی است در علم عقاید مولف امام ممدوح الله واحد لا بالعدد و لا کالاحاد یعنی حق جل و علا یگانه است

نه واحدی که در شمار آید و نه مانند احاد که از ترکیب آن عدد حاصل آید و تصور این وحدت
حقیقی که حق جل و علا بدان متصف است علی ما هی علیه من الاحاطة ای بر نهجیکه آن
وحدت بر آن نهج است از احاطهٔ جمیع موجودات و تمامی ممکنات از طور مدارک عقول متجاوز
است و جز بنور کشف و عیان بآن نتوان رسید و از جهت صعوبت تصور این وحدت است که
حق سبحانه تعالی میفرماید واذا ذکر الله وحده اشمازت قلوب الذین لا
یؤمنون بالاخرة یعنی چون یاد کرده شود خدای یگانه بی ذکر آلهٔ ایشان چنانچه گویند
لا اله الا الله رمیده شوند و نفرت گیرند دلهای آنانکه نمیگروند بآخرت چنانچه امام راغب
که مفسری است و غیر او از محققان بتحقیق فرموده اند که رمیدگی قلوب کفار از جهت عدم ادراک
وحدت حقیقی است و پرتوی از وای از وحدت حقیقی که صعب الادراک است چنان پرتو که مطمح نظر عقل
تواند شد وحدت عددی است که پی فروغ آن وحدت هیچ ذره از ذرات در حیز ظهور و سوطن
شعور نتواند آمد مطمح جای افتادن نظر و با نحلال آن رابطهٔ اتحاد بقای هیچ فردی از افراد موجودات
صورت نبندد یعنی چون ثابت شد که وحدت حقیقی متصور نمی شود و متعقل در نیاید پرتوی از آن
وحدت که متعقل و مدرک میشود وحدت عددی است که وجود ممکنات و بقای ایشان بآن منوط
و مربوط است و کمال سیر عقل بهمین وحدت عددی است و با نحلال این رابطه وجود هیچ ممکن و
بقای آن متصور نیست و نزد حکمای متالهین که ایمهٔ کشف و شهود اند مقرر است که کمال هر صفتی
در آن است که با ضد خود در حیز تقارب و تعانق آید چیزهائی که شده و مکان تقارب با همدیگر نزدیک
شدن تعانق دست در گردن کردن همدیگر کردن وجه کمال آن صفت آن است که من وجه از کثرت برآید
و بجهت احاطه آن بضدین نوعی از وحدت متصور شود چنانچه جمع ضدین در فرائد عقود اسمای
حسنای الهی مشاهده میرود فرائد جمع فریده بمعنی دریکتا هو الاول والاخر والظاهر
والباطن وهو بکل شئ علیم یعنی اوست پیش از همه اشیا و پس از فنا همه موجودات
یعنی قدیم ازلی است و باقی ابدی و آشکارا است وجود او بکثرت دلایل و پنهان است حقیقت

ذات او از تعقل هر عاقل و او بهمه چیز ها دانا است پس هر موجودی که با وجود اشتمال بر کثرت که لازم ترکیب ماهیتیه اوست احکام قهران وحدت در وظاهر تر باشد اشرف تواند بود و این در مرتبه وسطا بین الطرفین متصور است و تاثیر القیا عات و نفعات متناسبه که هر دو قسم علم موسیقی اند و تفصیلش عنقریب می آید و اشعار موزونه و صور حسنه بنا بر شرف وحدت تناسب است یعنی درین همه امور تاثیر یکه پیدا شود و جذب قلوب سامعین میکنند از جهت وحدت تناسب است یعنی از جهت مناسب بودن احد الاجزا با دیگر که ازین وحدتی متصور شود و تاثیر در نفوس پیدا می کرد و چنانچه در صور حسنه تناسب بعضی اعضا با بعضی موجب حسن آن شود و آثار غریبه که بر وفق اعداد مترتب است هم ازین قبیل یعنی از قبیل شرف وحدت تناسب است آنچه حکما گفته اند که اگر دو شخص را اتفاق افتد که وفق عدد بین متحابین را در لوحی نهاده با خود دارند البته میان ایشان محبت و التیام حاصل شود و چنانچه در آخر لمعه دهم در بیان عشق مفصلا مذکور خواهد شد و در حکمت فلاسفه مقرر است که هر چند مزاج اعدل باشد و بوحدت حقیقی اقرب و امیل صورتی یا نقشی که بر آن مترتب شود افضل و اکمل باشد یعنی در مرکب هر چند که اعتدال وافر باشد یعنی کیفیت احد العناصر در وی زاید نباشد از کیفیات عناصر دیگر تا آنکه بواسطه کمال اعتدال بوحدت حقیقی اقرب بود پس در نصورت آن مرکب قابل هر فضیلت و هر کمال شود و لهذا ای بسبب ترتب کمال بر اعتدال مزاج در سلسلهٔ موالید که سه اند جمادات و نباتات و حیوانات چون مزاج معادن که نوعی از جمادات است ابعد است از وحدت اعتدالی صورت نوعیه آن مبدا حفظ ترکیب است فقط و دیگر هیچ کمال در وی پیدا نیست و چون ازین مرتبه ترقی کرده بمرتبهٔ اعتدال نباتی رسد با حفظ ترکیب که در مرتبه جمادی حاصل بود و مبدا تغذیه و تنمیه و تولید مثل شود و چنانچه از تخم شجری پیدا شود مثل شجری که تخم ازان گرفته شد و چون ازین طبقه نباتی عروج کرده با عتدال حیوانی رسد با آثار سابقه که حفظ صورت و تغذیه و تنمیه و تولید مثل است مبدا حس و حرکت ارادی شود حس یعنی دریافت اشیا بیکی از حواس خمسه که سامعه و باصره و ذائقه و شامه و لامسه است حرکت یعنی نقل کردن از جائی بجائی

یا از حالی بحالی باید دانست که حرکت بر سه قسم است طبیعی و قسری و ارادی اما طبیعی آن است که متحرک را در آن حرکت شعور نباشد و بمقتضای طبع حرکت کند چون حرکت حجر از فوق بتحت و قسری آنکه حرکت مخالف طبع بود از جهت قاسری چون حرکت حجر از اسفل بفوق که بدون قاسر ممکن نیست و ارادی آن است که متحرک را در آن حرکت شعور و اراده باشد چون حرکت حیوانات و انسان که جهت جلب نفعی یا دفع ضرری واقع میشود و چون ازین درجه ارتفاع یافته باعتدال انسانی که اشرف انواع حیوان است رسد با جمیع آن آثار که در مراتب ثلثه او را حاصل شده سبب انطق یعنی ادراک کلیات و توابع آن از تحصیل فضایل نفسانی و غیره شود و هر چند امر جمله افراد انسانی از اعتدال عامه شاطره عروج نموده باعتدال حقیقی اقرب باشد کمالات او بیشتر تا بمرتبهٔ نبوت رسد و باز در میان ایشان بحکم فضلنا بعضهم علی بعض مراتب متفاوته باشد تا بمرتبهٔ خاتم المرسلین رسد که مظهر کل کمالات است و غایة الغایات جمیع درجات **شعر** ولیس وراء عبادان قریة ؛ یعنی نیست ماسوای ایشان را قریه که فاضل تر از و باشد عبادان بتشدید بای موحده نام قریه است و اینمصراع ضرب المثل است در انکه مافوق درجهٔ خسیت هیچ مرتبهٔ مخلوق متصور نیست و در علم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت شریف تر از نسبت مساوات نیست چه آن ظل وحدت است باید دانست که نسبت مساوات عبارت است از مماثلت و برابری میان نغمتین و آن بر دو قسم است حقیقی و حکمی قسم اول عبارت است از اتحاد بین ذات النغمتین و مقدار آنها و کیفیت آنها مانند نسبت تماثل بین العددین و اتحاد بین النغمتین بحسب الاستقر منحصر است در هشت نوع صغیر و کبیر که آنرا کوچک و بزرگ گویند سریع و بطی که سبک و گران باشد حاد و غلیظ که زیر و بم مانند جهر و خفی که بلند و پست باشند و قسم ثانی یعنی مساوات حکمی چنان باشد که کوئی نسبت اول با دوم چون نسبت دوم باشد با سیوم یا مانند نسبت سیوم باشد با چهارم که هر دو نسبت هندسی است و اول ازین دو سببی است بنسبت متصله و ثانی را منفصله خوانند چنانچه در همین لمعه سمت ارقام خواهند یافت و هر نسبت غیر مساوات که بوجهی از وجوه اخلال مذکوره در تبصره راجع بانسبت مساوات نشود از حد ملایمت خارج باشد و در حیطهٔ تنافر داخل چنانچه تفصیلش در تبصره

می آید تبصره چون اطراف کلام باین مقام ای در بیان نسبی که در علم موسیقی معتبرست منجر شد ایمائی
بتفصیل بعضی از بیمعانی از مصطلحات علم موسیقی مستحسن مینماید و بیان آن بروجهی که لایق این محل باشد
انکه نغمه که موضوع علم موسیقی است و آن صوتیست که آنرا مکثی باشد مکث بالفتح درنگی یعنی نغمه صوتی واحد
است که زمانی آن را درنگی باشد بآن وجه که قرعاتی متتالی حادث شوند بروجهیکه میان ایشان زمانی
محسوس متخلل نشود و ازین سبب گمان برند که متصل اند و صوتی واحد است چنانکه از قطرهٔ نازله تخیل کرده
میشود که خطی واحد است و ازان صوت مقداری از حدت و ثقل ادراک کنند بسبب استقرار او در سمع
هرگاه که آن نغمه بحدی معین از حدت و ثقل مکرر نشود و بدان سبب ازان نغمه تاثیری که خاصیت تالیف
باشد حاصل نکرد و صناعت موسیقی را دران نظری نباشد ترکیب عبارت انکه نغمه مبتدا و خبرش
جمله شرطیه مصدره به هرگاه که جزای آن صنعت موسیقی الخ است قوله و آن صوتی است که آنرا مکثی باشد
جمله معترضه است چه نظر این صناعت موسیقی مقصور و محصور است بر احوال نغمات ازان حیثیت که میان
ایشان آی نغمات بحسب حدت و ثقل نسبتی ملایم یا منافر حاصل شود یا میانه ازمنه متخلله میان ایشان که از مکث
بود بحسب مقدار نسبتی ملایم یا منافر حاصل شود و همین است تعریف موسیقی و معنی نسبت ملایم و منافر
بعد ازین مذکور خواهد شد و شق اول را که عبارتست از حصول نسبت ملایم میان نغمات یا میان ازمنهٔ
متخلله در آنها علم تالیف خوانند و شق ثانی را که نسبت منافر حاصل کردد علم ایقاع گویند پس علم موسیقی
منحصر است در علم تالیف و علم ایقاع و چون دو نغمهٔ مختلف در حدت و ثقل حاصل شوند ای بحسب شعور و لا محاله
تفاوت میان ایشان ای هر دو نغمه یا بر نسبتی ملایم باشد یا بر نسبتی منافر و قسم ثالث متصور نیست
چه اگر تفاوت میان ایشان بمثل بالفعل باشد یا بمثل بالقوه و در هر دو صورت نسبت میان هر دو نغمه
ملایم باشد چه ملایمت نغمه عبارتست از انکه نفس انسانی را تمیز میان ابعاد بآسانی حاصل شود پس
چندانکه تفرقه بین البعدین بین باشد ملایم و اشرف خواهد بود چنانکه اگر گویند دو ضعف یک است
واضح است از انکه گویند دو عشر عشرین است والا ای اگر بهیچ وجه میان هر دو مماثلت نبود نه
بالفعل و نه بالقوة آن نسبت منافر باشد و مراد بمثل بالفعل آن است که قدر تفاضل میان نغمتین مساوی

اقل باشد واین درصورتی تواند بود که یکی ازان دو نغمه ضعف دیگری باشد ونغمه دیگر نصف اول مثل
چهار و دو که تفاضل اول بر ثانی بدو است وآن مساوی ثانی است وشش وسه درین هم تفاضل
شش بر سه بسه است که مساوی عدد اقل است وآنرا که تفاوت دران مثل بالفعل باشد بعد ذی الکل
خوانند بعد بضم اول عبارت است از تالیف میان دو نغمه مختلف بحدت وثقل ومراد بمثل بالقوه آنکه
آن شی یعنی قدر تفاضل بین النغمتین که مثل بالفعل نیست ای مساوی عدد اقل نیست بتضعیف مثل
بالفعل تواند شد واین اعم است ازانکه مثل بالفعل خواه بتضعیف واحد حاصل شود یا بتضاعیف کثیره
واین مثل بالقوه دو قسم است یکی آنکه این قوت تضعیف از جانب قدر تفاوت باشد یعنی قدر تفاضل
بتضعیف واحد یا اکثر ازان مثل بالفعل ومساوی عدد اقل شود چون شش وچهار که تفاوت میان
ایشان بدو هست ودو بتضعیف چهار میشود که مساوی عدد اقل است وآنرا نسبت زاید بالجزء خوانند
ومختص میشوند اصناف این قسم بخصوصیت جزء زاید مثلا در دو وسه نسبت زاید بالنصف است ودر سه
وچهار زاید بالثلث ودر چهار وپنج نسبت زاید بالربع وعلی هذا القیاس ودیگر از دو قسم مثل بالقوه
آنکه قوه تضعیف از جانب احد المتفاوتین باشد که اعد اقل است هرگاه آن را تضعیف کنند یکبار یا
اکثر ازان قدر تفاوت حاصل کرد چون شش ودو که تفاوت میان ایشان بچهار است ودو که
احد المتفاوتین وعدد اقل است بتضعیف چهار میشود که آن قدر تفاوت است وآنرا نسبت کثیر الاضعاف
خوانند خواه بتضعیف واحد مساوی تفاوت شود یا بتضاعیف کثیره مثلا هشت ودو که بدو تضعیف
مساوی قدر تفاوت شود ودوازده ودو که بسه تضعیف متفاوت است ووجه تسمیه هریکی از اقسام
ثلثه باسمار مذکوره برمثال ظاهر است وهر نسبتی که بالفعل برین وجوه ثلثه باشد یا راجع باین وجوه
شود ملایم باشد وهرچه برخلاف این باشد وراجع باین وجوه هم نشود متنافر است وکیفیت
رجعت باین وجوه بعد ازین می آید چون مولف محقق ازبیان مفهوم نسبته ملائمه ومتنافره فارغ شد
حالا در تحقیق هریکی ازانها در نسبت عددی وغیر عددی پردازد ومیگوید ازینجا معلوم شد که هر دو
نغمه که میان ایشان نسبت غیر عددی باشد یعنی هر دو نغمه که متفاوت المقدار باشند دعادا بین

آنها یافته نشود یعنی نسبتی از نسب صم باشد و نسبت صمی عبارت است از نسبتی که میان دو مقدار باشد از نوع واحد خواه آن هر دو خط باشند یا سطح یا جسم تعلیمی که هیچ مقدار ثالث فیما بین آن دو معا نتواند کرد که این نسبت صمی مخصوص بمقادیر است و در عدد یافته نمی شود چه هر کاه یک نقصان کنیم مقدار اقل را از اکثر باقی ماند از اکثر کمتر از اقل و اگر نقصان کنیم این کمتر را از اقل باقی ماند کمتر از کمتر و همچنان در هر نقصان کمتر از کمتر باقی ماند و هیچ عاد بر نیاید زیرا که مقادیر ثلثه مذکوره بر مذهب حکما قابل انقسامات غیر متناهی اند پس ممکن باشد در آن نقصان بعد نقصان بخلاف اعداد که در آن این نسبت ممکن نیست از جهت انتهار آن بواحد که عاد و مفنی جمیع اعداد است و تسمیهٔ این نسبت بنسبته صمی جهت آن است که شنیده نشد برای آن اسمی که نامیده شود بآن متنافر باشد خرجه قول اوست هر دو نغمه الخ یعنی آن هر دو نغمه که باهم نسبت صمی دارند متنافر خوانند بود چون نغمه که از کل وتر ای تار ساز حادث شود و نغمه که از جزوی ازان حاصل شود که نسبت او بکل نسبت صمی است تقدیر آن بعد ممکن نیست همچون نسبت ضلع مربع باشد بقطر باید دانست که اثبات این نظیر موقوف است بر بیان بعضی از مصطلحات علم هندسه و آن اینکه مربع شکلی است سطح که چهار خط متساوی او را محیط شوند و هر چهار زاویه قایم باشند ضلع احد الجوانب شکل را گویند قطر خطی مستقیم که بگذرد بدو جانب شکل که مابین آن هر دو جانب غایته بعد باشد و قطر مربع خطی است که تضعیف مربع کند بدو مثلث هر عدد که آنرا فی نفسه ضرب کنند آن عدد را در محاسبات جذر میگویند و در مساحت ضلع و حاصل را مجذر در محاسبات و مربع در مساحت می نامند پس میگوییم که نسبت ضلع مربع بقطر او نسبت صمی است زیرا که در علم هندسه بشکل عروس مبرهن شده که مربع قطر ضعف دو دو چند مربع ضلع است و در شکل یازدهم از مقاله هشتم ثابت شده که نسبت مابین مربعین همان نسبته ضلعین است مشتاة بالتکریر یعنی نسبتی که فیما بین ضلعین بود آنرا مکرر کرده باهم اضافت دهند چنانکه اگر باشد در ضلعین نسبته نصف پس در مربعین آنها همان نسبته باشد تکریر یعنی نصف النصف مانند چهار و شانزده که اول مربع دوم ثانی مربع چهار است و میان جذرین نسبت تنصیف است و در مربعین نسبت نصف النصف پس بنابرین مقدمات واجب است

که نسبتی که مابین قطر وضلع مربع باشد اگر آن را مثناة بالتکریر کنی ضعف نسبته سابق شود بحکم تشکل عروس واین نسبته مختص بمقادیرست دراعداد یافته نمی شود زیرا که دراعداد اجتماع ضعف ومثناه بالتکریر ممکن نیست چه اقل اعداد که برنسبت ضعف باشد یک ودوست وهر دو مثناة بالتکریر نیستند لعدم الواسطه بینهما ودرنسبت مثناة بالتکریر واسطه ضروریست وچون درواحد واثنین این نسبت یافته نشد درضعف که دو وچهارست وضعف ضعف آن الی غیر النهایة هم امکان ندارد چه نسبت بین الاضعاف همان متی باشد که بین الانصاف است واگر نسبت بینهما ای میان دو نغمه نسبت عددی باشد این جمله معطوف است برقول او میان ایشان نسبت غیر عددی است باید دانست که نزد اهل حساب عددین متفاضلین اگر اقل عاد ومفنی اکثر است آنرا متداخلان گویند وآن نسبت را تداخل نامند مانند دو وچهار ودو وشش واگر اقل عاد اکثر نباشد بلکه عددی ثالث یغر واحد مفنی هر دو می تواند شد آن متوافقان ومتشارکان اند ونسبت فیما بینهما توافق وتشارک باشد چون چهار وشش که دو عاد هر دو است واگر عددی ثالث سوای واحد یافته نمیشود که مفنی تواند بود آنرا متباینان گویند ونسبت میان آنها را تباین نامند چون چهار وپنج این اصطلاح محاسبین است اما اهل این فن همین نسب را معتبر دانند لکن ظاهر اورشید مقدمه فی مابین الاصطلاحین تفرقه هست وآن اینکه اهل حساب واحد را درنسب اعتبار نمیکنند وعاد نمی شمارند بخلاف اهل این فن که واحد هم معتبر است دیگر آنکه درمتوافقان عدد ثالث هرچه بود سوای واحد درحساب عاد میشود ودرین علم عاد همان قدر تفاوت راگویند که فیما بین العددین می باشد ومقصود ازان فنای عدد اقل می دارند چه درصورت فنای عدد اقل عدد اکثر هم فنا می پذیرد از جهت بودن عاد همان قدر تفاضل پس میگوییم که هر دو نغمه که متفاوت باشند واقل مفنی اکثر نباشد وبین العددین تفاوت نه بجزوی باشد که آن خبر بالقوه عدد زاید بود یعنی نسبت بین العددین چنان نباشد که قدر تفاوت تضعیف مثل عدد اقل شود وچنانکه درمعنی مثل بالقوه گفته شد وراجع نشود آن نسبت بیکی از نسب ملایمه آن بران وجه که بعد ازین درکیفیت رجوع نغمه بنغمه دیگر شرح خواهد شد ودرینصورت نسبت بینهما البته متنافر باشد که درحساب تباین گویند مثل دو نغمه که یکی زیاده بر دیگری باشد

بچهار سبع مثلا یکی هفت باشد و دیگری یازده که تفاوت میان ایشان بچهار سبع عدد اقل است
پس درین هیچ عاد یافته نمی شود نه هفت که اقل است بتضعیف یازده میشود تا مثل بالفعل گفته آید و نه
چهار سبع که قدر تفاوت است بتضعیف عدد اقل یعنی هفت میشود تا در مثل بالقوه مندرج باشد و اگر اقل منفی اکثر
باشد که در علم حساب تداخل نامیده شود خالی ازان نیست که قدر تفاوت میان نغمتین مثل اقل است
یا بیشتر از اقل اول یعنی آنچه قدر تفاوت در آن مثل اقل باشد چون چهار و دو نسبت نصف
و ضعف است یعنی یکی ضعف دیگری باشد و ازا بعد ذی الکل خوانند و وجه تسمیه آن عنقریب معلوم
خواهد شد و ثانی ای آنچه قدر تفاوت در آن مثل اقل نباشد بلکه امثال آن بود چون شش و دو که
قدر تفاوت بینهما چهار است ازا لنسبت کثیر الاضعاف خوانند که قوت تضعیف در آن از جانب عدد
اقل است و اگر بینهما ای بین النغمتین اقل منفی اکثر نیست بلکه تفاوت بجزوی است که بالقوه عدد زاید باشد
یعنی باعدد اقل مماثلت بالفعل نمیدارد بلکه مثل بالقوه است که در محاسبات ازا توافق و تشارک
گویند و درین فن زاید بالجزو خوانند و آن بر دو قسم است قسم اول آنکه اگر آن جزو که قدر تفاوت است
عدد نصف و ما دون آن بعدد ی نمیکند یعنی از تضعیف قدر تفاوت نصف عدد اقل یا کمتر از نصف عدد
اقل حاصل نمی شود چون نصف و ثلث عدد اقل یعنی تفاوت بین النغمتین بنصف یا ثلث عدد اقل باشد
مانند دو و سه که تفاوت بینهما بنصف عدد اقل است و سه و چهار که تفاوت بینهما بثلث عدد اقل است
پس درین هر دو صورت قدر تفاوت بتضعیف عدد نصف عدد اقل یا ما دون او نمیکند بلکه در صورت
اول عین عدد اقل میشود و در صورت ثانی ثلثین عدد اقل ازا بعاد وسطی گویند از جهت توسط این
ابعاد ما بین بعد ذی الکل و ابعاد صغار که بعد ازین ذکر خواهند یافت و آن ابعاد وسطی منحصر است
در همین دو جزو یعنی نصف و ثلث عدد اقل چه اگر تفاوت بین النغمتین بنصف
و ثلث نبود بلکه کمتر ازان باشد در نیصورت اگر قدر تفاوت بربع
و سدس عدد اقل باشد مانند چهار و پنج که تفاوت بینهما بربع عدد اقل است و شش و هفت
که تفاوت بسدس عدد اقل است درین دو صورت جزو تفاوت عدد نصف عدد اقل کند چه در صورت

اول آن جزء تضعیف واحد عدد نصف عدد اقل میکند و در صورت ثانی بدو تضعیف مساوی نصف میشود
واگر تفاوت بین النغمتین بسبع و خمس عدد اقل باشد اول مانند هفت و هشت و ثانی مانند پنج و شش
درین هر دو صورت عدد ما دون نصف عدد اقل کند چنانچه ظاهر است و قسم اول از ابعاد وسطی را که قدر
تفاوت بنصف عدد اقل باشد بعد ذی الخمسه گویند مثل دو و سه که تفاوت بینهما بواحد است که نصف عدد
اقل باشد و قسم ثانی را از ابعاد وسطی که قدر تفاوت ثلث عدد اقل باشد بعد ذی الاربعه خوانند
مثل سه و چهار که تفاوت بینهما ثلث عدد اقل است و قسم ثانی از نسبت توافق اگر تفاوت بین
النغمتین بجزوی است که عدد نصف عدد اقل و ما دون آن میکند آن را ابعاد صغار گویند از جهت بودن
مقدار تفاوت در این ابعاد کمتر از تفاوت بعد ذی الکل و ابعاد وسطی و آن ابعاد صغار از زاید بالربع
است تا آنمرتبه که تفاوت محسوس شود یعنی قدر تفاوت فیما بین النغمتین ربع عدد اقل باشد یا خمس
او یا سدس او یا سبع او چنانکه مذکور شد یا جزآن و این اقسام که در همه بین العددین باشد
یا تداخل است که آن را تعبیر بعد ذی الکل و کثیر الاضعاف کرده شد یا تفاوت بجزوی که بالقوه
عدد زاید است یعنی زاید بالجزء که در حساب مسمّی بتوافق است تا آنجا که تفاوت محسوس تواند شد
و حلوق انسانی را کمنت اصدار آن باشد ملایم باشند و معتبر حلوق بالضم جمع حلق نای کلو کمنت
قدرت اصدار بازگردانیدن قوله و این اقسام مبتدا خبرش ملایم باشند و معتبر قوله تا آنجا متعلق بخبر است
حاصل آنکه آنچه از اقسام نسبت بین العددین مذکور شد از تداخل یا تفاوت بجزوی که بالقوه عدد زاید
است تا آنجا معتبر و از قبیل ملایم است که تفاوت بین النغمتین سامع را محسوس تواند شد و
حلوق انسانی را که معنی باشد قدرت اصدار آن تفاوت باشد و اگر تفاوت از جهت قلت
بمرتبه باشد که در حس سامع نیاید یا در صورت حس بغایت قلیل نماید یا بر حلوق انسانی ایجاد آن
تفاوت متعذر آید درین صورتها آن تفاوت در حیطه اعتبار این فن داخل نباشد چه بر تقدیر
فوات تفاوت از حس یا قلت تفاوت در حس لذتی معتد به ای مفید و قابل اعتبار که مطلوب است
از تالیف حاصل نشود چه درین صورت حدت و ثقل در نغمات محسوس نخواهد بود و بر تقدیر اخیر یعنی

هر کاه که تفاوت بقلت محسوس شود اگرچه از آلات دیگر تفاوت محسوسه اخراج توان کرد ولیکن چون
احساس تفاوت از آلات موسیقی نه بر سبیل امر طبیعی انسانی است بدین علت که اصوات خلقی اوست
طبیعت را زیاده رغبتی در آن نباشد و فضل لذتی ازان حاصل نشود و قوله طبیعت را الخ جزای شرط مصدره
به چون و صناعت موسیقی موضوع از برای تتبع و طلب لذتی افضل است پس تفاوت مصدره بآلات
موسیقی مطمح نظر این فن نشود چه در وی فضل لذت نیست چنانچه شیخ ابو نصر فارابی گفته که اشرف
آلات موسیقی باعتبار اثر و کمال حلق انسانی بود چه ایجاد الحان اکمل آنکه مقرون بالفاظ انسانی
و متضمن معانی بود زیرا که غرض از لحن ایجاد آن است و آن جز بحلق میسر نه و بعد ازان آلات ذوات
النفخ مثل نی که بانغمات حلوق مشابهت دارد و بعد ازان دیگر آلات موسیقی مانند بربط و عود و ازینجا
معلوم شد که نسبتی که نه بر سبیل اصوات نسبت حلق انسانی است معتبر نیست و نهایت نسبت اصوات
حلوق بحسب استقرا در ابعاد و کبار آن است که یکی ضعف ضعف دیگری باشد چون یک و چهار که آن را
بعد ذی الکل مرتین خوانند و از قبیل نسبت کثیر الاضعاف است و در ابعاد صغار آنکه زاید باشد
یکی از دیگری بجزوی از سی و شش جزء یعنی یکی سی و شش باشد و دیگر سی و هفت و ما فوق این مراتب
مذکوره در ابعاد و کبار و صغار معتبر نیست باعتبار اصوات حلوق انسانی و اما بیان کیفیت رجوع از
نغمه بنغمه دیگر که بیانش وعده رفت با آنکه ای باوصف آنکه نسبت ضعفی که آنرا نسبت مثلی گویند یعنی
مثل بالفعل که آنرا بعد ذی الکل خوانند اصل و اشرف نسب است و از غایت شرف اقرب بوحدت است
آنکه قوله اگر خواهی بیان کیفیت رجوع احد طرفی او قایم مقام آن دیگر میشود یعنی در مقام یکی از دو طرف
ابعاد ملایمه نغمه دیگر در آرند بر وجهی که همچنان ملایمت باقی است که سابق بر آن ملایمت بود یعنی اگر
نغمه ضعف باشد و نغمه دیگر نصف و خواهند که ازان رجوع کنند و بجای نغمه نصف نغمه ضعف
بکار دارند یا عکس یعنی بجای نغمه ضعف نصف استعمال نمایند رشته انتظام نغمات انفصام نیابد
و رابطه التیام انخرام نپذیرد و انفصام شکسته شدن انخرام بریده شدن مثلا نغمه که هشت باشد
چون ضعف نغمه است که چهار باشد اگر بجای چهار هشت نهند و آن هشت را با نغمه که سه باشد تالیف

دنبذ از هشت و سه بعدی ملایم حادث شود باوجود انکه میان ایشان ای در تالیف هشت و سه اتفاق
اولی نیست و ملایمت ایشان ازان وجه است که چهار که نصف هشت است با سه ملایمت دارد
از جهت انکه فیمابین آن هر دو نسبت بعد ذی الاربعه است و اگر از جانب سه همین اعتبار کنی یعنی سه را
تضعیف نمائی و گوئی سه نصف شش است و میان او و هشت ملایمت است از جهت بعد ذی الاربعه
همین مقصود یعنی ملایمت حاصل شود و بهر تقدیر خواه نصف هشت را با سه نسبت کنند یا ضعف سه را
با هشت نسبت دهند راجع بعد ذی الاربعه شود چنانکه گفته شد و اگر پنج را با سه استعمال کنند یعنی
نغمه را که پنج است با نغمه سه تالیف دهند نسبت فیمابین هر دو ملایم آید و راجع بابعاد صغار شود بنابر
انکه میان پنج و شش که ضعف سه باشد نسبتی ملایم است از ابعاد صغار که قدر تفاوت مفنی مادون نصف
اقل است و سه قایم مقام شش است یا کوئیم میان دو دو نیم که نصف پنج است و سه نسبت ابعاد صغار
است همان نسبت که در پنج و شش گفته شد و پنج قایم مقام دو و نیم است و این صورتها را که از رجوع
نغمه بنغمه دیگر حاصل شوند تمام متفق باتفاق ثانی گویند از جهت انکه تا رجوع بنغمه دیگر نکنند ملایمت
و اتفاق پیدا نشود و از نیجا که کیفیت رجوع از نغمه بدیگری به بیان آمد برفطن صاحب بصیرت
روشن شود که بعد ذو الخمس را بعد کثیر الاضعاف و بعد ذو الاربع راجع می توان داشت و بعد
ذو الاربع را بعد ذی الخمس راجع توان داشت چه اگر در صورت اولی یعنی دو و سه که میان آنها
نسبت بعد ذی الخمس بود دو را قایم مقام چهار دانند سه و چهار جمع شوند راجع بعد ذی الاربعه
شود و در همین صورت اگر سه را قایم مقام شش گیرند دو را علی حاله بدارند دو و شش جمع
شوند راجع بعد کثیر الاضعاف شود و در صورت ثانیه یعنی سه و چهار که بعد ذو الاربعه است
اگر سه را قایم مقام شش گیرند چهار و شش بود راجع بعد ذی الخمس شود چنانکه گفته شد چون
مولف محقق از بیان نسب بین الابعاد و رجوع یکی بدیگری فارغ گشت به بیان وجه شرف بعد ذی الکل
می پردازد و از شرف و اصالت بعد ذی الکل که عبارت از تفاضل بمثل بالفعل است مانند دو و چهار
و سه و شش انکه بعد ذی الکل منقسم بعدین اوسطین بیشود هم بواسطه نسبت عددی و هم بواسطه

نسبت تالیفی و مراد بواسطه عددی عددی است که متوسط باشد میان دو عدد چنانچه نسبت او در قرب و بعد بطرفین علی السواء باشد چون اربعه که متوسط است میان شش و دو که تفاوت وسط با هریک از طرفین بدو است و مراد بواسطه تالیفی عددی است که نسبت فضل او بر عددی اقل از و بفضل عددی اکثر از بر و قوله از و متعلق اکثر است و بر و متعلق فضل یعنی سه عدد فرض کنیم یک وسط و دو طرفین و برآریم مقدار فضلی که عدد وسط را بر عدد اقل است و مقدار فضلی که عدد اکثر را بر وسط است پس نسبت مابین هر دو فضل همچون نسبت عدد اقل باشد بعدد اکثر چون چهار که واسطه تالیفی است میان سه و شش چه فضل چهار بر سه یکی است و فضل شش بر چهار دو و نسبت بینهای بین الفضلین که یک و دو اند همچو نسبت میان سه است و شش که طرفین اند و نسبت بینها بالنصف است و تفصیل این بجای ای نسبت تالیفی و غیره خواهد آمد چون بمفهوم واسطه عددی و واسطه تالیفی به بیان آمد پس انقسام بعد ذی الکل بعدین اوسطین بهر دو طریق است ما بیان اول ای انقسام بعد ذی الکل بعدین اوسطین بواسطه عددی آنکه نسبت چهار بدو بعد ذی الکل است یعنی قدر تفاوت میان هر دو مثل عدد اقل است و چون سه که واسطه عددی است در میان ایشان ای دو و چهار در آرند و نسبت حاصل شود یکی نسبت میان دو و سه و آن بعد ذی الخمس است چنانکه گذشت و دیگری نسبت میان سه و چهار و آن بعد ذی الاربعه است و بیان ثانی ای انقسام بعد ذی الکل بواسطه تالیفی آنکه نسبت شش به سه بعد ذی الکل است و چون چهار که واسطه تالیف است چنانکه در همین مثال یاد کرده شد میان ایشان ای سه و شش متوسط سازند و نسبت حاصل شود یکی نسبت چهار به سه و آن بعد ذی الاربعه است و یکی نسبت چهار به شش و آن بعد ذی الخمس است و ازین تفصیل که در وجه شرف بعد ذی الکل ذکر یافت وجه تسمیه نسبت ضعفی بعد ذی الکل و وجه تسمیه نسبت تالیفی به نسبت تالیفی هر دو معلوم شد اما اول از جهت آن است که نسبت ضعفی شامل است همه ابعاد را همه ابعاد باو راجع میشوند پس مسمی شد بعد ذی الکل یعنی بعدیکه صاحب جامع کل ابعاد است و اما دوم نیز بر آنکه آن نسبت مؤلف است از دو نسبت یکی نسبت بین الفضلین و دیگر نسبت بین الطرفین لهذا مسمی شد

به نسبت تالیفی چون این تمهیدای نسب معتبره علم موسیقی گذارش یافت معین شد که همه ابعاد ملایمه
علم تالیف راجع به نسبت مساوات همیشوند که ظل وحدت است چنانچه سابقا معلوم شد چه در بعد ذی
الکل که مرجع همه ابعاد ملایمه است قدر تفاضل مثل بالفعل است مرغمه اقل راعد در دیگر صور بعد از فرازو بر
آوردن مثل بالفعل در باقی مماثلت بالقوه است یا از جانب قدر تفاضل چنانکه در نسبت زاید بالجزو است
یا از جانب حد المتفاوتین چنانکه در نسبت کثیر الاضعاف است بالذات یا بالواسطه این قید هر دو شق
تردید است یعنی مماثلت بالقوه اعم از انکه از جانب قدر تفاضل باشد یا از جانب حد المتفاوتین بالذات
بود چنانچه در نسبت زاید بالجزو و در نسبت کثیر الاضعاف است یا بواسطه بود چنانچه در دیگر نسب که راجع
ببعد ذی الکل اند چنانچه بتفصیل هویدا است پس ثابت شد که مرجع ملایمت مماثلت است که ظل وحدت است
و آن مدار عدالت است و قدمای حکما را در تعظیم شان نسبت و استنباط وجوه آن و استخراج علوم شریفه
بتوسط آن وجوه اعتنای عظیم بوده است استنباط بر آوردن اعتنا اهتمام کردن و از جمله نسب مشهوره نسبت
عددی است و نسبت هندسی و نسبت تالیفی نسبت عددی سابقا در مصطلحات موسیقی مذکور شد و نسبت
هندسی آن است که نسبت اول بدوم همچون نسبت دوم بثالثی باشد پس خواهد بود نسبته اول بثالث
همان نسبته اول بثانی مثناة بالتکریر و معنی مثناة بالتکریر بالا ذکر یافت چون دو و چهار و هشت که دو
نصف چهار است و آن نصف هشت پس نسبت اول بثالث نصف النصف خواهد بود و این را نسبته متصله خوانند
یا نسبت اول بدوم همچون نسبت ثالثی برابعی باشد چنانکه کوئی نسبت دو بچهار مانند نسبت سه است
بشش و این را نسبت منفصله خوانند از جهت انفصال اولین از آخرین و نسبت تالیفی آن است که سه مقدار
باشند و نامیده شود اول باصغر و ثانی باوسط و ثالث باکبر پس نسبت قدر تفاوت میان اوسط
و اصغر بقدر تفاوت میان اوسط و اکبر همچون نسبت اصغر باکبر باشد قوله بقدر متعلق بنسبت است
مثلا فرض کردیم سه را اصغر و شش را اکبر و متوسط در آن هر دو چهار است پس فضل چهار بر سه یک است
و فضل شش بر چهار دو و نسبت میان هر دو فضل همچون نسبت میان اصغر و اکبر است یعنی اصغر نصف
اکبر است و اکبر ضعف اصغر چنانکه فضل اول نصف فضل ثانی است و فضل ثانی ضعف فضل اول همچنانکه گذشت

در مصطلحات موسیقی و طریق استخراج هر دوای نسبت هندسی و تالیفی در کتب ریاضی مذکور است
و آن علمی است در خواص الاعداد که حکیم فیثاغورس وضع آن نموده و آنرا حساب نظری هم میگویند
و در علم هندسه بحثی میشود که بسی دقایق علوم و اسرار حکمت مبتنی بر احکام آنست و آنچه از فیثاغورس
حکیم منقول است که او اصول موسیقی را ای کلیات و قوانین آنرا از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته
که هیچ نغمه خوش آیند تر از آواز افلاک نیست اگرچه بعضی افاضل حکما این سخن فیثاغورس را
بظاهر خود حمل کرده اند یعنی گفته اند که فی الحقیقه از حرکات افلاک آواز مسموع میشود و چونکه این قول
منافی قاعده حکما است که گفته اند که سبب آواز تموج هوا است بسبب کوفتن چیزی یا بریدن آن
و چون هوا و دیگر عناصر در تحت السما است در حرکات افلاک که خالی از هوا اند وجود آواز غیر ممکن
لهذا بعضی افاضل مذکور در جواب آن گفته اند که سبب آواز منحصر در تموج هوا بسبب قرع یا قلع عنیف نیست
بلکه بی وجود هوا وجود آواز ممکن است چنانچه در مانحن فیه است قرع کوفتن قلع کندیدن عنیف درشت
پس مولف محقق تطبیق قول فیثاغورس بقاعده کلیه حکما برین نمط داده اما شاید که قول فیثاغورس
بظاهر محمول نباشد چه در آن منافات با اصل فلسفی است بلکه بطریق رمز اشارتی باشد به نسبت
شریفه که میان حرکات فلکی بحسب سرعت و بطو و مقادیر ازمنه که تابع آن سرعت و بطو است واقع است
یعنی در افلاک نغمات و اصوات نیست مگر آنچه بعضی افلاک سریع السیر اند و بعضی بطی و نسبتی که از آن
میان پیدا میشود اگر آنرا در اصوات لحاظ کنند البته نغمات حسنه خواهند بود چه هر ثمنیه در سرعت و بطو
حرکات فلکی نسبتی بغایت شریف خواهد بود که بحسب اصول فلسفیه حرکات افلاک مدار انتظام عالم
کون و فساد باشد عالم کون و فساد دنیا است باعتبار اجتماع وجود و عدم در آن و چون آن نسبت
شریف تر باشد پس عجب که اگر آن نسبت را یا قریب بآن نقل باصوات و نغمات کنند و در آن مرعی دارند هر ثمنیه
آن نسبت در غایت ملایمت باشد و هما نا مستفطن صاحب بصیرت و اند که تعلق نفس به بدن نیز بر نسبت
شریفه اعتدالی است که میان اجزای عناصر حاصل شده یعنی بسبب اعتدال ترکیب در عناصر صلاحیت قبول
نفس پیدا شده و لهذا زوال آن نسبت اعتدال سبب قطع تعلق نفس میشود پس بحقیقت نفس عاشق همان

نسبت اعتدال است وهم ازین سبب است که نسبت شریفه در هر جا که یافته شود موجب انجذاب نفس
واهتزاز او گردد وانجذاب کشیده شدن وتیز رفتن اهتزاز جنبیدن از خوشی چون حسن که عبارتست از
مناسبتی خاص که میان اعضا باشد وبلاغت وفصاحت که عبارت است از مناسبتی خاص که میان اجزای
کلام وسیان کلام ومقتضای مقام مرعی باشد رعایت مقتضای مقام تعریف بلاغت است وباقی تعریف
فصاحت وتاثیر نغمات هم از جهت تناسب است که آن را علم تالیف خوانند چنانچه بتفصیل پیوست وحقیقت
انکه یک معنی است که اگر در اجزای متمزجه عنصری ظاهر شود نام او اعتدال مزاج باشد واگر در نغمات پیدا شود
مسمی گردد بابعاد شریفه لذیذه واگر در حرکات ظاهر شود غنج گویند غنج بالضم وسکون ثانی وضمتین
گرشمه وناز اگر در کلام واقع شود فصاحت وبلاغت نامند واگر در اعضا پیدا شود حسن خوانند واگر در
ملکات نفسانی ظاهر شود عدالت باشد ونفس در هر موطن عاشق وطالب آن معنی وحدانی است بهر صورت
که نماید وبهر لباس که برآید **شعر** وانی احب الحسن حیث وجدته ؛ وللحسن فی
وجه الملاح مواقع ؛ ملاح بالکسر جمع ملیح ترجمه بدرستیکه دوست میدارم حسن را هر جا که یابم
او را واو از برای حسن ونیکوی در روی ملیحان جای ها است **ب** به جبه یا بقبا هر چه هست بیرون آی ؛
که من حریف توانم بهر لباس شناخت ؛ **تبصره متمم هذه اللمعه** از مطاوی مباحث سابقه معلوم شد
که مدار عدالت بر حفظ مناسبت است بین اشیائیکه راجع بوحدت میشود چنانکه گفته شد پس عدالت باعتبار
عدالت در امور یکه ملاک انتظام معاش است نماینده سه نحو از اعتبار ظاهر شود ملاک بالکسر آنچه چیزی
باو قایم باشد چه امور مذکوره که ملاک انتظام معاش اند سه نوع است یکی انکه تعلق بقسمت اموال وکرامات
دارد چون تقسیم ترکات وغنایم ومناکحات وجز آن دوم آنچه متعلق بمعاملات ومعاوضات است چون
بیع وشرا وغیره سیوم آنچه تعلق تنادیبات وسیاسات دارد چون حدود وتعزیرات وتناسب در سه
صورت بکار دارند اما اعتبار عدالت در قسم اول که تعلق بقسمت اموال وکرامات دارد چنان است که
گویند چون نسبت این شخص یعنی زید شلا باین مال که حصه از میراث پدرش باشد یا باین کرامت یعنی رتبه
که او را هست مانند نسبت کسی است که در مرتبه مثل رتبه ابو او بوده ای مثل رتبه شخص اول مثلا عمرو که برادر زید است

نسبت این کس باکرامتی یا مالی که مثل آن کرامت یا آن مال که شخص اول را بوده باشد پس در نصورت این
کرامت و مال که برای زید فرض کرده بودیم حق اوای حق زید باشد و اگر زیادتی یا نقصانی در سهم زید
یا کرامت او باشد تلافی و تدارک باید نمود تا قانون عدالت مرعی باشد حاصل آنکه نسبت زید مثلاً باین سهم
از میراث پدرش یا باین تعظیم و تکریم و حسن خلق که با او مرعی داشته شود مانند نسبت عمر و است باحصه
که از میراث پدر یافته یا تعظیمی که موافق رتبت او بوده در نصورت استحقاق زید بآن سهم یا آن کرامت
ثابت است و اگر در آن زیادتی و نقصانی رفته باشد بقانون عدالت تکمیل نموده آید باید دانست که درین
قسم لازم نیست که استحقاق شخصین در مقدار مال یا کرامت مساوی باشد بلکه می تواند که مقدار مال و مقدار
کرامت هر واحد مخالف دیگر باشد اما استحقاق هر کس بمال خود یا بکرامت خود مساوی باشد چنانکه
مقادیر نسبت منفصله است مثالش آنکه کوئی استحقاق پسر بهمین از متروکه پدر مانند استحقاق دختر است
بسهم واحد اگرچه مقدار مال پسر ضعف مقدار مال دختر است یا استحقاق قاضی بتعظیم و کرامت مخصوصه او مانند
استحقاق محتسب است بتعظیم و کرامت او با آنکه هر دو در مقدار تعظیم و کرامت مساوات ندارند و این نسبت که مذکور
شد شبیه است بمنفصله هندسی باید دانست که این نسبت را شبیه بمنفصله هندسی گفتن و عین آن نسبت قرار
ندادن ازان سبب است که همگی نسبت هندسیه مخصوص بمقادیر اند و چونکه قسمت اموال و کرامات و همچنان
هر دو قسم اخیرین از قبیل مقادیر نیست لهذا شبیه بنسبت هندسی گفت و اما رعایت عدالت در قسم
دوم که متعلق بمعاملات و معاوضات است گاه بنسبت منفصله مانند قسم اول استعمال کنند و گاه
بنسبت متصله هندسی که در آن سه چیز ملحوظ باشند فقط مثال اول چنانکه کوئی نسبت این بزاز باین
جامه که در تحصیل آن رنجی که برده چون نسبت این نجار است باین کرسی که در صنعت آن محنت کشیده
پس در معاوضهٔ آن جامه بکرسی مذکور حیفی نیست حیف بالفتح جور و ستم و مثال ثانی که نسبت متصله
هندسی باشد همچنانکه کوئی نسبت این جامه باین قدر زر چون نسبت این زر مذکور است باین کرسی
پس در معاوضهٔ جامه بکرسی حیفی نیست این مثال نسبت متصله برین وجه که مسطور گشت در اخلاق
ناصری مذکور است و ظاهر آنکه این مثال مختل است زیرا که اگر نسبت هر یک با دیگری مساوی باشد

می تواند و اگر نسبت جامه بزر به تفصیف باشد آنگاه نسبت زر بکرسی بالنصف خواهد بود و درینصورت در معاوضه جامه بزر مذکور نفع بزاز است و در معاوضه کرسی بزر نقصان بنجار پس چگونه در معاوضهٔ جامه بکرسی حیفی بناشد و نقصان به بنجار عاید نگردد بلی اگر نسبت جامه بزر همچون نسبت کرسی بزر باشد یعنی جامه و کرسی هردو منسوب شوند زر و زر هردو نسبت منسوب الیه واقع شود و درینصورت در معاوضهٔ جامه بکرسی حیف بناشد اگرچه نسبت هردو بازر بالمناصفه باشد ولیکن این نسبت متصله نیست کما علم من تعریف المتصلة یعنی چنانکه معلوم شد از تعریف نسبت متصله بودن حد اوسط منسوب الیه در نسبت اول و منسوب در نسبت ثانی و اما اعتبار عدالت در قسم سوم که تعلق بتبادیات و سیاسات دارد نسبت شبیه بنسبت منفصلهٔ هندسی واقع شود و وجه شبیه گفتن آن بالا مذکور شد چنانکه گوئی نسبت این شخص که از ذوالاشراف است مثلا بارتبهٔ خویش همچون نسبت شخص دیگر است بارتبت خود که از اشراف است پس اگر از وای از شخص ثانی حیفی و ضرری بشخص اول رسد چنانکه شخص ثانی شخص اول را زدیا دشنام داد عادل را ضرور است که بهمین نسبت مکافات او باید داد چنانکه قاضی آن شخص ثانی را بدار القضا طلبد فقط یا موافق رتبهٔ او مکافات کند تا عدالت مرعی باشد نه آنکه موافق رتبهٔ شخص اول شخص ثانی را سزا دهد و بالجمله حفظ اعتدال در صورت حصول آن و ردّ بآن اعتدال در صورت زوال آن بی معرفت وسط که معادل طرفین باشد حاصل نشود و چون ادراک مرتبهٔ وسط چنانچه سابقا ایمائی بآن رفت در غایت صعوبت و اشکال است پس رجوع بمیزان شریعت الٰهی باید کرد چه منبع وحدت حق است تعالی و تقدس حالا در دیگر امور موقوف علیه عدالت سیگوید و چون انسان مدنی الطبع است و تعیش و زندگی او جز بمعاونت و مشارکت صورت نه بندد و در مشارکت معاوضت ضروری است مثل آنکه خبازی نان پزازبرای بزرگر که زراعت کننده باشد نان پزد و بزرگر ازبرای او کشت نماید و خیاط ازبرای نساج یعنی پارچه باف جامه دوزد و نساج ازبرای او نسج کند و علی هذا القیاس و نسبت امور مختلفة الماهیة که مذکور شد بهمدیگر بی توسط امری و حدانی که محک اعتبار عیار هردو طرف تواند بود منتظم نشود پس بنابرین حاجت بتوسط دینار حاصل شود و آن را عادل متوسط خوانند بسبب توسط او در امور مختلفة الماهیة لیکن

صامت است ای قدرت گویائی نمیدارد تا جمیع افراد انسانی را از افراط و تفریط باز دارد و احتیاج
بعادلی ناطق دارد که آن پادشاه عادل است پس حضرت حق تعالی و تقدس پادشاه را برگزیده و
تائید و شمشیر فرمود تا اگر کسی بعدالت دینار منقاد نشود و زیاده از حق خود طلبد و پای از جاده استقامت
بیرون نهد بشمشیر قاطع او را سر براه سازد پس حفظ عدالت سه چیز صورت نبندد یکی شریعت مقدسه
الٰهی تا معرفت وسط هر شئی حاصل آید دوم پادشاه عادل تا مردم را از افراط و تفریط باز دارد سیوم
دینار تا در امور مختلفه تعادل نماید چنانچه حکما گفته اند ناموس اکبر شریعت است و ناموس دوم سلطانی
است که تابع شریعت است چه الدین والملك توامان توام بفتح همزه وزن فعل یعنی
دینداری و پادشاهی هر دو همزاد اند و ناموس سیوم دینار است و ناموس در لغت ایشان تدبیر و
سیاست است پس شریعت که ناموس اکبر است متبوع کل است و پادشاه را که ناموس دوم است اقتدا
باو می باید کرد و ناموس سیوم را که دینار است در فرمان ناموس دوم که پادشاهست می باید بود و در
نص کلام حقایق اعلام اشارتی بانیعنی است ای باحتیاج عدالت بنوامیس ثلثه مذکوره انجا که میفرماید
وانزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط وانزلنا الحدید فیه باس
شدید ومنافع للناس یعنی فرو فرستادیم با ایشان ای پیغمبران کتابهای که متضمن مصالح دینی
و دنیاوی بود و منزل کردانیدیم با ایشان ترازو تا قایم شوند مردمان بعدل یعنی تسویه حقوق کنند بدان
میان یکدیگر بوقت معاملات و فرستادیم آهن را که در آن کارزار سخت است و منفعتها مر مردمان را
باید دانست که انزال میزان در زمان نوح علیه السلام بوده گفته اند مراد انزال اسباب و ادوات مر بساختن
آن ماء وردی رح فرموده که چون آدم علیه السلام از بهشت بدنیا آمد سه صله از آهن با وی همراه بود انبور
تپک و سندان و مرا از کارزار آهن آنکه آلتهاکه در کارزار بکار آید از و سازند خواه برای دفع دشمن چون
سنان نیزه و شمشیر و پیکان و خنجر و امثال آن و خواه برای حفظ نفس چون زره و خود و جوشن و جز آن
و منافع آهن آن است که قوام تمامی صناعات و حرف بآهن باز بسته است و هیچ حرفه نیست که آهن در
و دخل ندارد و نفع کلی خود آن است که کفار از ترس شمشیر مسلمانان هر سال اند و اهل اسلام در اکثر بلاد

از ایشان ایمن پس حق سبحانه بتعالی آهن فرستاد تا اعدای دین منزجر گردند و ترازو فرستاد تا معاملات
وزن بر نهج راستی فیصل یابد و کتاب منزل گردانید تا حق از باطل متمیز شود همچنان است در تفسیر ابن
علیه چه کتاب در آیهٔ کریمه مذکور اشارت است بشریعت و میزان اشارت است بآنچه معیار مقادیر اشیا
و آلهٔ معرفت نسب امور متفاوت بهمدیگر شود و دینار در آن داخل است ای در میزان زیرا که چنانکه تعادل
اشیا در مقادیر از میزان معلوم شود تعاول آنها در قیمت از درهم و دنانیر بدریافت درآید و حدید
اشارتست بشمشیر که در قبضهٔ اقتدار پادشاه کینه گذار سیاست کردار باشد و بر منوال این سخنان
که در نوبت سیم ثلثه مذکور شد جائر سه باشد جائر بمعنی میل کننده از راستی اول جائر اعظم که ناموس
الهی را اطاعت ننماید و او را کافر و فاسق خوانند دوم جائر اوسط که پادشاه زمان را اطاعت و متابعت
نکند او را باغی و طاغی گویند سیوم جائر اصغر که بر راه عدالت که مقتضای دینار است نرود و زیاده از حق
خود طلبد و او را خائن و سارق گویند و فساد آن دو جائر یعنی کافر و باغی اعظم است از جائر سیوم چه هر یک
از دائرهٔ انقیاد اوامر و نواهی شریعت الهی بیرون آید که صفت جائر اعظم است هر آینه اطاعت هیچ
کدام ازان دو ناموس دیگر که پادشاه عادل و دیندار باشد از و چشم نتوان داشت و همه فسادها
از و متولد تواند شد و آنکه از حیطهٔ فرمان پادشاه زمان برون رود که جائر دوم عبارت از همان است
بمقتضای نص واطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم یعنی فرمان برید خدای را
و در فریضها و فرمانبرداری کنید رسول را در سنتها و اطاعت کنید خداوندان امر را از شما که امرا اهل اسلام
اند از ریقهٔ اطاعت پادشاه حقیقی تعالی و تقدس برون رفته باشد پس همه مفاسد از و متوقع
باشد و بر همه کس بقدر امکان دفع او واجب باشد **حکایت** ایراد این حکایت بدان جهت
است تا بدانند که اطاعت پادشاه اسلام در کدام امور باید و بچه وجه شاید ناقلان آثار ملوک
نامدار در کتب تواریخ و اخبار آورده اند که سلطان ملک شاه ماضی که در عهد خویش اعظم ملوک
نامدار بود و دران روزگار زمام اختیار ممالک در قبضهٔ اقتدار او و توسن گردون لجام اطاعت او
او را سر نهاده و ابلق ایام تازیانهٔ اوامر و نواهی او را تن در داده توسن گردون عبارت از فلک باشد

واتفاق ایام ازایام روز نیست ونهم ماه رمضان قبضهٔ نیشاپور را مرکز رایات نصرت شعار خود ساخت
وخاطر را از اندیشهٔ تردد واسفار پرداخت پرداختن بمعنی تهی کردن شاه مکاه که سلطان خورشید
متوجه مملکت مغرب شده خیمه بصفا را بر چشمه عین حامیه زد عین حامیه چشمه است در بحر مغرب که آفتاب
وقت غروب چنان می نماید که در آن چشمه فرو میرود واز کثرت غوغای روز بر استراحت میل کلوتخانه
شیب زمین تحت الارض کردشیب مخفف نشیب یعقوب وارحدقهٔ دیغ روزه داران وانتظار عید
چون روز سفید گشته بود لاجرم هلال عید را چون یوسف کنعانی از قعر چاه ظلمانی که عبارت از مطلع
هلال باشد می طلبیدند عود وهوای عید در مجمرهٔ سینه بنایرهٔ اشتیاق می سوختند ونعل خیال هلال را
در آتش بوع می نهادند نعل در آتش نهادن کنایه از اضطراب باشد واز غایت شغف رویت
هلال هرکس از طرف بام برآمده بود باستهلال شغف بالتحریک والعین المهملة شیفتگی ودوستی دل
استهلال طلب رویت هلال کردن قوله باستهلال متعلق برآمده بود واز غلبهٔ خیال هر پاره از ایشان در
هریک بصورت هلال برآمد ۵ بسکه در جان فکار وچشم بیدارم توئی ۱۲ هرکه پیدا میشود از دور
پندارم توئی ۱۲ القصه مقربان نبا بر حرص عید پی رعایت مقدمات شرعیه وشرایط دینیه در حضرت پادشاه
عرض کردند که هلال عید دیدهٔ شد وسلطان را بر آن داشتند که امروز فرمود تا ندا کنند که فردا عید است
وبر تیمعنی منادی زدند منادی طبلی که وقت ندا نواز ند تا مردم متوجه نداشوند ودر آن عصر سند فتوی
واجتهاد بوجود شریف امام الحرمین ابو المعالی عبد الملک جوینی که از اکابر مجتهدان مذهب ابن عم نبی امام
شافعی مطلبی است واستاد امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی است رحمهم الله مشرف بود قوله
مشرف بود خبر سند فتوی است چون از تیمعنی خبر یافت در حال امر کرد تا منادی کنند که ابو المعالی
میگوید که فردا رمضان است وهرکس که بفتوای من عمل می کند باید که فردا روزه گیرد چون حواشی پادشاه را
از تیمعنی خبر شد این صورت را با قبح وجهی عرض کردند اقبح زشت تر ونمودند ای ظاهر کردند که ابو المعالی
با پادشاه در مقام مخالفت است وچون عامهٔ این مملکت او را معتقد اند هر آینه بفتوای او کار خواهند
کرد زبحکم پادشاه را تیمعنی لایق دولت سلطان وجلالت شان ایشان نیست پادشاه از تیمعنی عظیم

متغیر شد فاما چون نیکو نهاد و صحیح الاعتقاد بود رعایت و حرمت اهل علم را بر ذمت همت خود فرض
میدانست و از علو شان و رفعت مکان امام الحرمین بقدر مقدرت وقوفی داشت مقدرت مصدر
میمی بمعنی طاقت و قدرت با جمعی از خواص گفت بروید امام را بلطف و ادب پیش من آورید هر چند خواهشی
بادشاه گفتند چون او بفرمان شما پای حرمتی کرده چرا او را با حرمت باید خواند فرمود که تا سخن او نشنویم
بحر و جزری تبک حرمت چنین بزرگی نتوان کرد چون امام الحرمین را بخواندند برخاست و بهمان تخفیفه و رخت
که در خانه پوشیده بود کفش در پای کرد و ببارگاه سلطان آمد تخفیفه لباس سبک چون جراب این صورت
مشاهد کردند حجاب بالضم و تشدید ثانی جمع حاجب بمعنی پرده بان بعرض رسانیدند که امام بدان
مخالفت قناعت نکرده اکنون برخت خانه بحضرت شما می آید در رعایت حرمت مجلس شما نمی نماید سلطان
را تغیر زیاده شد و با وجود آن رعایت حرمت فرمود و امیر الحجاب را فرستاد که چرا بدین طریق آمده
چون معلوم است که باین شیوه پیش سلاطین رفتن ترک ادب است شیوه بالفتح طرز و روش قوله چون
معلوم است شرط و جزا آن مقدم است یعنی چرا بدین طریق آمده امام آواز بلند کرد و گفت ای پادشاه
سلطان را باید که جواب سخن خود بشنود و چه دیگری تقریر آن باز نتواند کرد چون بحضرت سلطان رسید
گفت ای پادشاه من بهمین جامه نماز گذارم و روا باشد یعنی ساتر بدن است و از نجاست منزه
و جامه که در خدمت خدا تعالی توان پوشید در خدمت سلطان هم شاید لیکن چون عادت بدین رفته
که بدین جامه پیش پادشاه روند خواستم که رعایت ادب نمایم و رخت لایق و موزه بپوشم فاما در آن
ساعت که فرمان رسید بهمین جامه نشسته بودم ترسیدم که تا تغیر جامه کنم در نکی واقع شود و بواسطه
آن تاخیر فرشتگان نام مرا در جریده باغیان و مخالفان پادشاه اسلام نویسند جریده کرده و
اگر یک میز نشسته بودمی همچنان بیامدمی تا از فضیلت سارعت در اطاعت امر سلطان محروم
نگشتمی نیز یکسر اول زیر جامه و شلوار سارعت جلدی کردن سلطان فرمود که چون اطاعت پادشاه
باین مرتبه واجب میدانی چرا بر خلاف امر منادی میکنی امام گفت هر چه تعلق بفرمان دارد بر ما واجب است که اطاعت سلطان
کنیم اما هر چه تعلق بفتوی دارد بر سلطان واجب است که از ما بپرسد چه بحکم شریعت عزاد ملت زهر ما همچنان که فرمان پادشاه را مستقیم ما راست

روزه داشتن وعید کردن تعلق بقوی دارد نه بفرمان سلطان چون این سخن بشنید آتش خشم او
بزلال رضا منطفی شد منطفی اسم فاعل از انطفا بمعنی مردن چراغ و آتش و امام را بانواع اصطناع
و اصناف الطاف مخصوص داشته باز بمنزل فرستاد اصطناع نیکوئی کردن و برگزیدن حکایت تمام شد
اما مؤلف محقق در وصف پادشاه زمان خود میفرماید الحمد لله تعالی که درین روزگار همایون آثار که هما مآجیج
ظهور نور مظهر موعود است بمیامن دولت صاحب قرانی و مآثر معدلت حضرت سلطان خلد الله تعالی
ملکهما و سلطانهما عالم از پرتو انوار عدالت کستری و شریعت پروری ایشان منور و جیب افلاک از نفحات
عاطفت و مرحمت ایشان معطرست در نور مظهر قلب اضافت استای مظهر فیه مراد از صاحب قران
سلطان حسن بیگ و از حضرت سلطان شاهزاده خلیل مآثر بدال الف بروزن مفاعل بمعنی علامات
و نشانها و مدار امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غرا و ملاک مراسم ممالک بر رسوم ملت زهرا است
حق سبحانه و تعالی تا هلال در سایهٔ تربیت سلطان خورشید در مدارج کمال برمی آید یعنی تا زمانیکه هلال
از ضوء خورشید کمال حاصل میکند و بدرجهٔ بدر میرسد هلال دولت حضرت سلطان سلیمان مکان
آصف نشان را در ظلال انوار آثار حضرت صاحب قران سکندر زمان مستخدم اکاسرهٔ دوران بغایت
کمال همایون و بعین الکمال زوال مصون و کوکب سعادت و اقبال آن دودمان فلک اجلال
از حضیض هبوط و زوال مأمون دارد و مراد از حضرت سلطان و صاحب قران بالا مذکور سته
مستخدم بکسر دال بمعنی خواهنده از کسی اکاسره جمع کسری یعنی پادشاهان عجم عین الکمال چشم
زخم نیرت بتشدید یا ستاره دوش اهبت بالضم و تشدید با بزرگی و صمت بالضم عیب هبوط فرود آمدن
بحق الحق و کلماته و العارفین بمبینات آیات ذاته و صفاته یعنی بحق حضرت
باری تعالی شانه و کلمات او و بحق دانندگان دلایل علامات ذات و صفات او تعالی شانه تنویر
ارسطاطالیس گفته که عدالت نه جزوی است از فضیلت بلکه همه فضیلتهاست که تمامی فضایل در ضمن
اوست و جور که مقابل او است نه جزویست از رذیلت بلکه همه رذیلتهاست و همگی رذایل در تحت اوست
و عدالت او لا متعلق بذات شخص است و قوای او یعنی می باید که اولا نفس خود را از رذایل پاک کند

وبفضایل کرایدتا مهذب الاخلاق شود چنانچه در آخر لمعهٔ چهارم ایمائی بآن رفت وثانیا متعلق شود عدالت
بشرکای او از اهل منزل تا فضیلت تدبیر منزل او را حاصل باشد ومدینه ای ثالثا متعلق شود عدالت
بشرکای از اهل مدینه که رعایا باشند کازان سیاست مدن حاصل گردد ولهذا حضرت سید المرسلین و
خاتم النبیین علیه افضل الصلوات واکمل التحیات فرموده کلکم راع وکلکم مسئول
عن رعیته یعنی هریک از افراد انسانی چو مالک امور اعضا وقوای نفسانی وجسمانی خود است
وراعی آن جوارح وقوی است وهریک را در روز حساب از احوال رعیت خود که جوارح وقوی اند سوال
خواهند کرد وجوارح جمع جارحه بمعنی اعضای مردم که بدان کار کنند وچون جناب سرور عالم صلی الله
علیه وسلم در حدیث دیگر فرموده ترجمه اش اینست که مقسطان بالضم یعنی عادلان در روز جزا بر منبرهای
نور اند از یمین یعنی حضرت رحمان صحابه پرسیدند که ایشان چه کسان اند فرمود انانکه عدل کنند در حق
خود وا ولاد خود وآنچه در تحت ولایت وتصرف ایشان است از خدم وحشم ورعایا وبرایا پس ازین حدیث
هم ثابت شد که عدالت تهذیب اخلاق وتدبیر منزل را هم شامل است ومختص بسیاست مدن نه وحکما
درهمین باب بر سبیل تمثیل گفته اند که چراغی که نزدیک خود را روشن نتواند داشت بطریق اولی که
دورتر را روشن ندارد یعنی حاصلش انکه هر نفسی که اصلاح حال خود نتواند کرد واز رعایت عدالت میان
قوای نفسانی وجوارح وآلات جسمانی خود عاجز باشد از و عدالت میان اهل منزل ومدینه متصور نشود
وهرکا نکه اولا رعایت عدالت در بدن وقوای خود نماید واز افراط وتفریط در افعال ذاتی خود مجتنب شود
بعد ازان با نبی نوع از اهل منزل ومدینه همین طریق مسلوک دارد خلیفهٔ خدا تعالی باشد اولوالامر را که
خلیفة الله گویند در وی انهم ضرور است که تهذیب اخلاق خود کنند که قوی وجوارح او هم بمنزلهٔ رعایا اند
وحکما گفته اند که چون بوام مصالح انام در قبضهٔ اقتدار چنین بزرگواری که مهذب الاخلاق است باشد زمانه
نورانی بود وبمیامن روزگار همایون آثارش برکت در حرث ونسل پیدا شود حرث بالفتح زراعت چنانچه
مروی است که در خزانهٔ کسری بالف مقصور لقب نوشیروان عادل است کیسه یافتند ودر آن
دانه های گندم بود نهایت بزرگ قریب بدانهٔ خرما وبران کیسه نوشته بود که در زمانه

پادشاهان را عدالت برکمال بوده برکت در ضمیر تبه بود و حالا مؤلف محقق وصف زمانی خود می نماید و الحق
درین زمان واضح البرهان ازین رافت و عاطفت حضرت خاقانی صاحبقران دراندک مدتی انواع جمعیت
و رفاهیت بکافهٔ بلاد و قاطبهٔ عباد رسیده کافهٔ بتشدید فا و قاطبه هر دو بمعنی تمام و جمیع وصف زمان
بواضح البرهان از جهت آنکه خود ممدوح که باعث جمعیت و رفاهیت عباد است در آن زمان موجود بود پس
گویا دعوی خود را برهان موجود است و عرصهٔ ممالک که از دست برد و غلبهٔ ظالمان پایمال مهالک شده
بود در وی بآبادانی نهاد ؎ یارب پناه خلق جهانش نگه کرده ؛ اندر پناه خویش بدارا ین پناه را

ای پناه خلق را پادشاه ممدوح باشد **لمعهٔ هفتم** در اقسام عدالت مشتمل بر تنویر اسطاطالیس
تقسیم آن بر سه قسم نمود یکی آنچه ای آن عدالت که اقدام بآن عدالت جهت ادای حقوق عبودیت حق تعالی
باشد که جودش خلعت وجود فی سابقهٔ استحقاق در جسد هر موجود انداخته و ذرات ممکنات را از خزانهٔ
لطف الهی بنعم نامتناهی نواخته نعم بکسر اول و فتح ثانی جمع نعمت و عدالت درین قسم مقتضی آن است که
بنده در آنچه میان او و حق باشد ای در امور یکه میان عبد و معبود تعالی باشد از عبودیت و شکر نعمت
طریق افضل مسلوک دارد و در رعایت رسوم عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد قسم دوم از عدالت
آنچه متعلق است بمشارکت بانی نوع چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمهٔ دین و ترحم صغار و ادای
امانات و انصاف در معاملات قسم سیوم از عدالت آنچه قیام بآن عدالت از برای ادای حقوق اسلاف
باشد مثل قضای دیون اسلاف و تنفیذ وصایای ایشان و امثال ذلک و مطلع بر احکام شریعت متمم
مکارم اخلاق علیه الصلوة و التحیة من الملک الخلاق و اند مطلع بالضم و تشدید طا آگاهی و ارنده ای آنکه
مطلع است بر احکام شریعت سید المرسلین که متمم مکارم اخلاق اند علیه الصلوة و السلام میداند که آن
حضرت بحکم اوتیت جوامع الکلم یعنی داده شدم من از جانب پروردگار خود کلماتی را که جامع
اکثر اسرار و حکم اند و در جوامع الکلم اضافت صفت است بسوی موصوف در مواضع متعدده بشریف تر
عبارتی و لطیف تر اشارتی بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله و الشفقة
علی خلق الله تعالی یعنی عدالت عظمت و بزرگ داشتن است مر حکم الهی را و مهربانی کردن بر خلق الله

کہ مشتمل بر تمام اقسام عدالت است چہ رعایت عدالت یا در امور متعلقہ بما بین عبد و حق است چون ایمان و فروعات آن از عبادات و فقرۂ اولی ای التعظیم لامر اللہ اشارت است بآن یا رعایت عدالت در امور متعلقہ بما بین او و بنی نوع او ست مانند معاملات و مناکحات وغیرہ و فقرۂ ثانیہ ای الشفقۃ علی خلق اللہ تعالی عبارتست ازان چہ در معاملات تفضل و احتیاط بکار داشتن و رعایت مردم نمودن ہمان شفقت است و در حدیث دیگر فرمود الدین النصیحۃ قیل لمن قال للہ تعالی ولرسولہ ولعامۃ المومنین یعنی فرمود رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم دین خیر خواہی است صحابہ عرض کردند خیر خواہی برای کیست فرمود خیر خواہی از برای خدا تعالی و برای رسول او و برای عامۂ مسلمانان پس مراد از خیر خواہی برای خدا تعالی آن است کہ در ادای حقوق الٰہی و عبادات و در عظمت و جلال وی تعالی شانہ ہیچ دقیقہ فرو نگذارد و طریق افضل مسلوک دارد و خیر خواہی رسول او علیہ السلام آن است کہ تصدیق کند جمیع احکام مبلغہ پیغمبر خدا را و دوست دارد ذات شریف او شمائل او را تا آنکہ از نفس خود محبت جناب شریف افزون دارد و خیر خواہی جہت عامۂ مومنین آنست کہ با ہمہ بنی نوع طریقہ تواضع و حسن سلوک و صلہ رحم و طریق نصیحت پیش گیرد و متفطن لبیب داند کہ ادراج چندین حکم عزیز در چنین حکم وجیز باعذوبت فحوی و لطافت مغزی و رشاقت مودی خبر سود و ب مکتب ادبنی ربی فاحسن تادیبی را میسر نشود و متفطن زیرک و دانا لبیب خردمند ادراج بالکسر در ہم پیچیدن حکم بکسر اول و فتح ثانی جمع حکمت بمعنی دانش عزیز کتاب وارجمند کلم بفتح اول و کسر ثانی جمع کلمہ وجیز مختصر عذوبت خوشگوار شدن فحوی بالف مقصورہ مضمون سخن مغزی بفتح میم و غین و زا معجمتین مراد مقصود رشاقت بالفتح نیکو شدن مودی حاصل مضمون سودب بتشدید دال مفتوحہ اسم مفعول بمعنی ادب دادہ شدہ مراد ازان در ینمقام جناب رسالتمآب علیہ السلام است معنی حدیث ادب و فرہنگ آموخت مرا پروردگار من پس نیکو کرد تعلیم ادب بمن ولہذا حکمای متاخرین چون بر دقایق شریعت حقہ محمدیہ مطلع شدند و احاطۂ آن بر تمام تفاصیل حکمت عملی مشابہت نمودند بکلی از تتبع فواید اقوال حکمای متقدمین و کتب ایشان درین باب دست باز کشیدند تتبع بتشدید با مضمومہ رفتن در پی چیزی جہت طلب آن ؎ چو آن رخسار و بالا با غبان دید

زکل برکند و ببرد از صنوبر ؛ چون عبادت الهی شرف انواع عدالت بود به بیان آن پرداخته و گفتار
و سخن در تحقیق عبادت الهی که به کدام معنی اطلاق یابد آنکه حق سبحانه و تعالی هر یک از قوی و اعضا را بجهت
غایتی خلق و پیدایش فرموده تا مجموع قوی و اعضا اسباب تحصیل کمال حقیقی که غایة الغایات وجود
مخلوقات است شوند قوله شوند خبر اسباب تحصیل الخ است اعنی ای مراد از کمال حقیقی تحقق بر سر خلافت
الهی است چنانچه در مطلع پرتو ادراک آن بر روازن ضمائر مقتبسان انوار حکمت علی اعتاد روازن بالفتح
جمع روزنه بمعنی سوراخ و منفذ اقتباس نور کرفتن از کسی یعنی در مطلع کتاب معنی خلافت الهی بتفصیل
مرقوم گشت پس صرف آن قوی درین غایات عبادت و عدالت و شکر باشد بودن آن عبادت
از جهت آنست که صرف این قوی در امور متعلقه مابین عبد و حق است و چون عبادت نوعی از عدالت
است پس صدق نوع مستلزم صدق جنس است کما هو شان الجنس و چون مستحق شکر حق جل و علا است
این هم از قبیل عبادت باشد و صرف آن قوی در غیر آن غایات معصیت و ظلم و کفران است اول
مقابل عبادت باشد و ثانی ضد عدالت و ثالث نقیض شکر و چون التزام ایمعنی ای صرف قوی در غایات
مقصوده در غایت صعوبت است حق سبحانه و تعالی در کلام حقائق اعلام این طایفه را بوصف قلت
فرموده حیث قال وقلیل من عبادی الشکور یعنی اندک اندازند بندکان من سپاس
کنندکان شکور آنرا کویند که بدل و زبان و جوارح اکثر اوقات مراسم شکرکذاری ادا کند و با وجود چنین
استغراقی در شکر خود را از شکر عاجز شناسد چه توفیق شکر نعمتی است مستدعی شکر دیکر کذا فی
التفسیر الحسینی و تفصیل وظایف اعمال هر قوتی از قوی در شریعت محمدی بارباب وجهی مشروح شده
و همچنین حقوق الناس نیز در معاملات و مناکحات و جنایات از کتب فقه مبین و مفصل کشته از انجا
تلقی باید نمود تلقی بتشدید قاف مکسوره اخذ کردن یعنی کیفیت عبادت متعلقه بهر عضوی و همچنان بیان
هر دو قسم اخیر عدالت که متعلق باداء حقوق الناس اند خواه آنچه متعلق بمشارکت بنی نوع باشد یا آنچه
حقوق اسلاف باشد در کتب شریعت کما ینبغی مبین و مفصل کشته و اعم وجوه عدالت که شامل باشد
جمیع اقسام آنرا و اهم آنکه مقصود بالذات همان است عدالت سلطان است ازین جهت که احاطه بتمام

وجوه عدالت دارد چه بی عدالت پادشاهی هیچ کس را ممکنت و قدرت رعایت عدالت نتواند بود
واگر کسی را از سایر طبقات مردم باشد در رعایت تعسر و دشواری بود چه تهذیب اخلاق و تدبیر منزل
اگرچه خصوصیت باوالی الامر ندارند لکن این هر دو نیز منوط بانتظام احوال تواند بود و آن موقوف است
بر سیاست مدن که بجز سلطان دیگری بر آن قادر نیست و با وجود تلاطم امواج فتن و تراکم افواج محن
تفرغ خاطر که ملاک همه کمالات است سائر الناس را میسر نیست تلاطم بر یکدیگر زدن امواج فتن بکسر اول
و فتح ثانی جمع فتنه تراکم گرد آمدن محن جمع محنت تفرغ خاطر ای فارغ البالی ولهذا در اخبار وارد
است که اگر سلطان عدالت ورزد در ثواب هر طاعت که از رعایا صادر شود شریک باشد و اگر
ظلم نماید در وبال هر معصیت که از رعایا بوجود آید ایشان مساهم چه باعث صدور عبادت یا معصیت
سلطان است حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله وسلامه فرمود که نزدیک ترین مردمان
بخدای تعالی از روی منزلت در روز قیامت پادشاه عادل است و دورترین مردم از خدا تعالی
بحسب منزلت در روز قیامت پادشاه ظالم است و وجه قرب و بعد هر دو کروه از تقریر سابق واضح
است و در حدیث مصطفوی است علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها عدل الساعة
خیر من عبادة سبعین سنة یعنی عدل یکساعت میان مردم بهتر است از روی قربت
بدرگاه الهی از عبادت هفتاد ساله چه اثر عدل یکساعت بهمه عباد و در همه بلاد میرسد و مدتها ی
متمادی میماند بخلاف عبادت که اثر آن بدیگری فایز نمی گردد و عبد الله بن مبارک رحمه الله فرموده
که اگر من دانم که مرا یک دعای مستجاب است در اصلاح حال پادشاه کنم تا نفع آن دعا بعموم خلایق
واصل شود و چون تفاصیل این نوع از عدالت مخصوص بسلطان بسیار است و ذکر آن در سیاست
مدن النسب است در اینمقام بهمین قدر اختصار میرود و تفصیل و مباحث آن در لامع سیوم که مختص بسیاست
مدن است خواهد آمد و درین مبحث استشکال کنند که تفضل که عبارت از میلان بجانب افراط است
در عدالت محمود است و با وجود آنکه داخل عدالت نیست چه عدالت مساوات است و تفضل زیادت
و معلوم شد که خروج از حد اعتدال که تسویه طرفین است خواه با فراط باشد و خواه بتفریط نموده است

پس درینصورت باید که تفضل مذموم باشد وجواب آن اشکال علما برین وجه گفته اند که تفضل خارج
از حد عدالت نیست بلکه احتیاط است در عدالت تا از وقوع نقصان که مرتبهٔ تفریط است ایمن
باشد و احتیاط در توسط در همه ملکات بریک منوال نیست بلکه گاهی بافزونی حاصل شود و گاهی بنقصان
چه رعایت احتیاط در سخا که وسط است میان اسراف و بخل میل بطرف زیادت تواند بود و در عفت که
وسط است میان شره و خمود میل بنقصان باید نمود و وجهش آنکه هر فضیلتی که طبایع عموم الناس
بطرفی ازان مائل باشد احتیاط دران میل بجانب آخر است تا بالکلیه از میلان طبیعت نجات یابد
و تفضل متحقق نمیشود الا بعد از رعایت شرائط عدالت بانکه اول ایتان بحد استحقاق که عدالت مقتضی
آنست نموده باشد و بعد ازان جهت احتیاط و استظهار زیادتی بآن ضم کرده باشد ایتان بالکسر
آمدن استظهار قوی پشت شدن و چون معلوم شد که مرتبهٔ احتیاط بعد از تحصیل مرتبهٔ فضیلت
است پس اگر کسی همه مال بغیر مصرف استحقاق صرف کند و رعایت شرائط فضیلت در آن نکند عکس
متفضل نباشد بلکه مسرف و مبذر بود که آن مذموم است پس تفضل عدالتی باشد ایمن از اختلال
و متفضل عادلی باشد محتاط در عدالت محتاط اسم فاعل و اسم مفعول هر دو آمد و در نجا بمعنی
اسم فاعل است و شرف اوای تفضل ازان جهت باشد که مبالغه و احتیاط در عدالت است نه از انجهت
که خارج است ازان پس تفضل داخل در حد عدالت خواهد بود نیست جوابیکه قوم گفته اند حالا مؤلف محقق
بجوابی دیگر از جانب خود اشاره میکند و میگوید و بهذا نفطن صاحب بصیرت را بعد از تذکر آنچه در معنی
توسط معتبر درین مقام گفته شده جوابی اظهر ازین جواب قوم ظاهر شود یعنی چون ثابت شده
که معتبر درین فن وسط اضافی است و آنرا وسعتی است و حدی معین بجانب افراط و حدی معین
بجانب تفریط پس تفضل اگرچه زیادتی است بر وسط اما از حد معین در نگذشته و بحد افراط نرسیده
باید دانست که تفضل در همه اوقات محمود و از قبیل عدالت نیست بلکه گاهی و وقتی احتیاط در عدالت
است که موجب نقصان حق خود و نفع غیر باشد چه اگر حکم در میان دو کس کند و خود در آن داخل
نباشد در هیچ طرف تفضل صورت نبندد و در نیوقت رعایت اعتدال محض و سویت مطلق باید نمود

چه تفضل بجانبی مستلزم ظلم بجانب دیگر است حاصل آنکه اگر معامله میان خود و شخص آخر باشد در نیصورت رعایت تفضل کردن و آن شخص را بر خود مرجح داشتن اولی است و اگر معامله میان دو کس غیر شما باشد بر شما میان هر دو در نیوقت تفضل ظلم باشد بر شخصی آخر **تنویر** جماعتی از حکما گفته اند اگر رابطه محبت و علاقه مودت میان مردم مستحکم بودی احتیاج بسلسله عدالت نبودی چه اهل معاملات بواسطه محبت با یکدیگر در تعاطی ایثار بودندی ایثار دادن چیزی که خود محتاج آن باشد و تفصیل فضیلت ایثار در لمعه مجموم در تحت سخا گذشت چه جای آنکه طمع در حق غیر نمودندی و تحقیق این سخن آنکه رابطه محبت اتم است از رابطه عدالت چه محبت وحدتی است جلی طبیعی و عدالت وحدتی قهری قسری ای جبری از جانب سلطان با آنکه عدالت بی محبت منتظم نشود پادشاه مطلق جهت انتظام امور خلائق محبت باشد و عدالت نائب تواند بود و پس در صورتیکه اصیل نباشد نائب او که عدالت است در انتظام مهام رعایا متصرف خواهد بود و سر این مقال در تقدیم محبت بر عدالت آنکه مبدا ایجاد اشیا بمقتضای کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق یعنی حق سبحانه و تعالی میفرماید که بودم خزانه پوشیده پس دوست داشتم آنکه دانسته شوم پس پیدا کردم وجود آدم خلق را تا مرا دانند محبت است خبر قول راست مبدا ایجاد اشیا پس دوام انتظام نیز مبتنی بر آن محبت تواند بود ۵ بلا ای عشق کهن سال که هر روز نوی ؛ زیر فرمان تو هر جا که ضعیف است قوی ؛ بلا بفتح اول و ثانی بالف کشیده حرف تنبیه است بمعنی آگاه باش و تمام بحث محبت در لمعه دوم از لوامع سیوم در حکمت مدنی خواهد آمد انشاء الله تعالی **لمعه هشتم** در ترتیب اکتساب فضائل در حکمت نظری مقرر شده که مبادی حرکاتیکه مودی بکمالات شود یا طبیعت است یا صناعت مراد از مبادی حرکات علل فاعلی حرکات است قوله که مودی بکمالات شود صفت حرکات است اول ای حرکت طبیعی مانند حرکت نطفه در اطوار صور مختلفه تا بکمال حیوانی رسد باید دانست که حرکات باعتبار وقوع آن در مقوله نزد حکما بر چهار قسم است یکی حرکت مکانی و آن نقل جسمی است از مکانی بمکانی دیگر و آنرا نقله گویند دوم حرکت در مقدار و آن ازدیاد مقدار شی است یا کاستگی آن و آنرا نمو و ذبول گویند سیوم حرکت در کیفیت

است وآن تبدل کیفیت چیزی است چون گرم شدن آب سرد یا بعکس آن چهارم حرکت وضعی است
وآن تبدل نسبت جسمی است باجسام دیگر با وجود آنکه او از مکان خود بتجاوز ننموده باشد چون حرکت
کره متحرکه بر جای خود پس حرکت نطفه هم در مقدار است وهم در کیفیت چه نطفه از حالت منی حرکت نموده
کیفیت علقه حاصل کرد پس از آن مضغه گردید پس از آن در آن روح دمیدند حیوان شد ودرین حرکات از زیاد
مقدار هم ظاهر است دوم آنکه فاعل حرکت صناعت شخصی باشد مانند حرکت چوب بوسایط آلات
متفننه تا بمرتبه کمال تختی رسد متفننه کونه وطبیعت بر صناعت مقدم است چه استناد ونسبت طبیعت
مبادی عالیه است ای عقول عشره بی مداخلت ارادهٔ انسانی یعنی حرکات وافعالیکه مقتضای طبیعت
باشد فیضان آن از مبادی عالیه است که متوسط اند در سلسلهٔ وجود میان واجب الوجود لذاته
وعالم اجسام وارادهٔ انسانی را در آن حرکات وافعال دخلی نیست چون تغذیه وتنمیه وتولید مثل وغیر
ذلک پس طبیعت صناعت را بمنزله استاد ومعلم است از جهت تقدم طبیعت بر اراده وتقدم
اراده بر صنعت اوپس ارادهٔ انسانی بجهت تحصیل کمال طبیعی میخواهد که خود هم صنعت چیزی کند پس
طبیعت بمنزلهٔ استاد وصناعت است وچون کمال توانی در تشبه بادایل است کمال صناعت
در تشبه بطبیعت باشد توانی جمع ثانی آدایل جمع اول وتشبه ادا بطبیعت در تقدیم وتاخیر اسباب
وتدبیر آن بروجه لائق تواند بود تا کمالی که بر فعل طبیعت بتقدیر الهی مترتب است از صناعت بواسطهٔ
تدبیر انسانی حاصل شود وهرچند که مادهٔ آن فعل هم بتقدیر الهی است بامریتی که صناعت را بود وآن حصول
آن کمالات است برحسب ارادت ومشیت قوله بامریتی متعلق است به حاصل شود مثلا چون انسان
بیضهٔ مرغ را در حرارتی مناسب حرارت سینهٔ مرغ تربیت نماید چوجه بسیار بیک دفعه حاصل
شود که مثل آن بیکدفعه از طریق حضانت مرغ حاصل شدن متعسر بود پس معلوم شد که صناعت را
بر طبیعت مزیت است حضانت بالکسر زیر بال گرفتن مرغ چوجه را وبیضه را وبعد از تمهید این مقدمه
گوییم چون تهذیب اخلاق که نظر این فن مقصور بر آن است امری صناعیست چنانچه این مقدمه
در مطلع کتاب باین بیین مبین شد هرآینه در آن باید اقتدا بطبیعت باید کرد بر نهوجه که آنچه در ترتب

وجود مقدم باشد در تهذیب مقدم دارند اقتدای او بطبیعت متصور باشد وچون تامل در مراتب
قوی که طبیعی است واقع شود ظاهر گردد که اول قوتی که در طفل حاصل شود قوت طلب غذا باشد
که اثر قوت شهوی است چه در همان ساعت که متولد شود میل بشیر کند واین محض بالهام ربانی تواند بود
که بمقتضای اعطی کل شیء خلقه ثم هدی یعنی داد هر چیزرا از مخلوقات آنچه قوام او در
وجود معاش بدان است پس هدایت کرد بآن یعنی شناسا کرد انید بکیفیت انتفاع ازان ذرات
کائنات را شامل است یعنی میل بغذا از الهام ربانی بهمه ذرات مخلوقات شامل است وچون قوت او
ای طفل زیاده شود درین طلب غذا بر رفع صوت وگریه ونظائر آن توسل جوید ودر مبادی حال
نبا بر غلبه حکم اجمال تمیز میان امور متشاکله مثل صورت مادر وغیر آن نتواند کرد وچون حواس
ظاهره وباطنه او قوت گیرد باید دانست که قوی مدرکه نفس حیوانی ده اند که آنها را حواس میگویند پنج
ازان ظاهری اند وپنج باطنی اما حواس خمسهٔ ظاهری یکی ازان بصر است واز شان او ست ادراک
رنگها واشکال وروشنی دوم سمع واز شان او ست ادراک آواز سیوم شم واز شان او ست
دریافت بویها چهارم ذوق است واز شان او ست دریافت مزهٔ اشیا با میزش لعاب که بر زبان
است پنجم لمس است واز شان او ست ادراک حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست وسخت
ونرم وهموار وناهموار وسبک وسنگین واما حواس خمسه باطنی اول ازان حس مشترک است واین
قوتیست که منتقش میشود در آن صور جزئیات که دریافته اند آنرا حواس خمسه ظاهری وآنها مانند
جاسوسان اند مر حس مشترک را چنانچه دیدن قطرهٔ نازله را خط وشعلهٔ جواله را دائره از شان
او ست چه می بیند در زمان ثانی آنجا که دیده بود بصر او را در زمان اول پس حس بصر وحس مشترک
هر دو قطره را خط وشعله را دائره احساس نمودند دوم خیال واین حافظ است مر صور مرتسمهٔ
حس مشترک را واز ین است معرفت کسی را که در زمان سابق دیده بود سیوم وهم واین قوتیست
مدرک مر معانی جزئیه را که متعلق اند بمحسوسات مانند صداقت که می یابد طفل از مادر خود وعداوت
که می یابد گوسپند از گرگ چهارم حافظه است واین قوتیست حافظ مر معانی مدرکهٔ وهم را ونسبت این

قوت بسوی وهم مانند نسبت خیال است بحس مشترک یعنی چنانچه خیال خزانه است مر صور مدرکهٔ حس مشترک را
حافظه هم خزانهٔ مدرکات وهم است پنجم متخیله و آن قوتیست که تصرف میکند در صور محسوسه و معانی جزئیه
کاهی بترکیب و کاهی بتفصیل چنانچه تصور حیوان دوسر یا حیوان بی سر یا این ضعف آن است و آن نصف این
و اکر این قوه را عقل در مدرکات خود که کلیات اند استعمال کند مفکره کویند و خیالش بر حفظ مثل محسوسات
قادر شود یعنی خیال طفل که حاصلست از حواس خمسهٔ باطنی چون بر حفظ امثال اشیای محسوسه بحواس
خمسهٔ ظاهری قادر شود و در آن وقت صور مطالب که از راه حواس باو رسیده باشد التماس نماید
چون خصوصیت مادر و غیر آن و بعد از استکمال این قوت شهوی نوعی از کمال قوت غضبی در وظاهر
شود تا دفع مضار نماید و بآنچه مزاحم و مانع او باشد در نیل مطالب و رغائب مقاومت کند و اکر
در دفع بذات خود مستقل نتواند شد باستغاثت و استعانت استظهار جوید نیل بالفتح رسیدن
بمقصد رغائب چیزهای مرغوب استغاثت فریاد خواستن استظهار یاری خواستن و بعد از
استکمال این قوت غضبی نوعی اثر خاص نفس ناطقه که قوت تمیز است در وظاهر شود و اول آثار
ظهور این قوت حیا است و آن نتیجهٔ تفرقه میان نیک و بد و جمیل و قبیح است و این قوت نیز تدریج
در مدارج کمال سیر قی باشد و چون قوت شهوانی و غضبی شخص را بکمالی که لایق است باو رساند
صرف عنایت بحفظ نوع نماید و به تناسل و توالد متوجه شود مثلا قوت اولی ای قوت شهوی چون
شخص را بتغذیه و تنمیه بکمالیکه شخص را لائق باشد نزدیک کردند آنشخص آغاز تحصیل اسباب شخصی دیکر
که جفت او باشد نماید تا بوسیلهٔ آن شخص آخر نوع باقی بماند و اولاد بوجود آیند پس مادهٔ منی در وپیدا
شود و شهوت نکاح و میل به تولید به تبعیت وجود مادهٔ منی حادث کردد و قوت ثانیه ای قوت غضبی
چون در حفظ شخص متمکن و مستظهر شود بر ذب از حریم حرمت نوامیس و سیاسات و عصبیت که معظم منافع
آن راجع بانواع میشود اقدام نماید ذب تشدید با دور کردن و باز داشتن عصبیت یاری کردن
کسی را یعنی هرکاه قوت غضبی در شخص متمکن شود و حافظ او کردد آن شخص بر دفع اغیار از حریم حرمت
نوامیس و نصرت خویشاوندان وغیره و سیاسات اقدام می نماید و اما قوت سیوم ای قوت تمیز

چون در ادراک جزئیات متمرن و عادت کیرنده شود آغاز تعقل کلیات و تصور انواع و اجناس که همه تعلق
از نفس ناطقه دارند نماید پس هر یک ازین قوی ثلثه مذکوره بعد از استکمال و تحصیل جزوی صرف عنایت
بجانب کلیات مینماید و آن هنگام که آن شخص تصور کلیات کند اسم عقل بروا فتد یعنی او را ذی عقل و عاقل
گویند و شروع در ظهور کمالات خاصه انسانی باشد بلکه ابتدای انسانیت بالفعل آن وقت باشد
یعنی انسان بالفعل همان وقت خواهند گفت که اثر فصل ممیز او در وی موجود باشد و آن نطق است
بمعنی ادراک کلیات و هر کاه که ادراک کلیات بالفعل می تواند نمود انسان بالفعل خواهد بود و
بحقیقت اطلاق انسان بر و در احوال سابقه که قوای ثلثه را در جزویات صرف می نمود و بر کلیات
قادر نبود شبیه باطلاق اسم خرما بر بلح و انکور بر عوره تواند بود و بلح بفتحتین و حای مهمله خرمای نارسیده
عوره انکور نارسیده یعنی اطلاق انسان در حالت طفولیت از قبیل تسمیه شئی است باسمی که در مستقبل
صلاحیت آن پیدا خواهد کرد و کرنه فی الحقیقت اثر فصل ممیز در و بالفعل موجود نیست و درین مرتبه که ظهور
کمالات انسانی آغاز شود کمالیکه منوط بتدبیر طبیعت بود منتهی شود و ابتدای تدبیر صناعی باشد
تا بکمال حقیقی که غایت مراتب انسانیت و در مطلع تعبیر ازان بخلافت الهی رفت برسد پس متکمل را که به
تهذیب اخلاق متوجه است و کسب فضائل میکند بهمین منجار شناسی باید شد منجار بالفتح راه و روش
و طرز و قاعده و کسر اول هم آمده شناسی بتشدید سین مکسور پیروی کننده که اولا تهذیب قوت شهوی
نماید تا ملکه عفت حاصل کند بعد ازان تهذیب قوت غضب نماید تا شجاعت حاصل شود و بعد از ان
تکمیل قوت ممیز نماید تا بحکمت متحلی شود پس اگر اتفاقا در بدو نشو تربیت بر قانون حکمت تهذیب
قوت شهوی و غضبی و قوت ممیز علی الترتیب یافته باشد نعمتی عظیم و منحتی جسیم باشد منحت بالکسر
دهش جسیم بزرگ و شکر تحفظ آن ملکات بر دوام همت اولازم تحفظ یک بیک یاد کردن و اگر بخلاف
آن متربی و تربیت پذیرفته باشد و در تحصیل رذائل هر سه قوی نشو و نما یافته در بصورت هم
نومید نباید شد و همت باستدراک و تلافی آن مصروف باید داشت که در اکثر افراد استدراک آن
مفید می شاید و باید دانست که بغیر از مویدان من عند الله مویدان بفتح یای مشدده صیغه اسم مفعول

ای غیر آنانکه تائید یافتگان اند از نزد خدا یتعالی که حق تعالی بحکم ووجدک ضالا فهدی
یعنی یافت ترا ای سالار انبیا و رسل علیه وعلیهم السلام خدای تو راه گم کرده پس راه نمود ترا هرچند
که مفسرین در مراد از این آیت توجیهات نموده اند اما آنچه مناسب مقام ماتحن فیه است اینست که راه
نیافته بودی بعلم احکام پس ترا بآن راه نمود ایشان را ای سویدان من عند الله را بکمالات نظری فضایل
وهبی از تعلمات کسبی و تعلمات بشری مستغنی گردانیده تعلمات کسبی ای اعمالیکه بکسب و نظر حاصل
میشوند حاصل آنکه معاشر انبیا و اولیا از تائید الهی فائز بکمالات نظری و فضایل وهبی اند و از تعلمات
کسبی و تعلمات بشری که سبب ظاهری علم باشد مستغنی اند و غیر محتاج و اما از سائر طبقات مردم هیچ
کس بر فضیلت مفطور نباشد این جمله مفعول باید دانست است و هم مستثنی منه و بغیر از سویدان الخ
مستثنی از و مفطور مشتق از فطرت بمعنی مخلوق و مجبول و در تحصیل آن فضیلت از کسب مستغنی نه اگرچه
بسبب اختلاف استعداد اختلاف در سهولت و صعوبت اکتساب باشد پس همچنانکه طالب صنعت
کتابت یا تجارت را مثلا ممارست عمل می باید تا کاتب یا تاجر شود طالب فضیلت را نیز بر افعالیکه
موجب حدوث آن ملکه باشد اقدام باید نمود تا آنکه ملکه آن فضیلت او را حاصل شود و این صناعت ای
تهذیب اخلاق شبیه تمام بر طب و ازین رو که مطمح نظر طبیب حفظ اعتدال مزاجی است مادام که حاصل باشد
و اعاده آن اعتدال بعد از زوال و نظر صاحب این صناعت بر حفظ اعتدال خلقی است مادام که حاصل
باشد و استحصال آن اگر حاصل نباشد اعتدال اخلاق بلکه این علم خود طب روحانی است چنانکه گذشت
و ازینجا است که جالینوس بعیسی علیه السلام نوشت من طبیب الابدان الی طبیب النفوس یعنی این کتابی است
از جانب طبیب ابدان بسوی طبیب نفوس بجهت آنکه ارسال انبیا و رسل علیهم السلام از برای تزکیه نفوس
انسانی است از شرک و معاصی پس همچنانکه طب جسمانی را دو جزو است یکی حفظ الصحت و دیگر دفع مرض
این فن را نیز دو قسم باشد یکی آنکه راجع شود بحفظ فضیلت که حفظ الصحت است مر این فن را و دیگر
آنکه نافع بود در ازالت رذیلت و کسب فضیلت که بمنزله ازاله مرض و استرداد صحت است پس طالب
تهذیب اخلاق را اولا نظر باید کرد در حال قوای سه گانه یعنی شهوی و غضبی و قوت تمیز بر ترتیبی سبق

ذکر یافت اگر احوال همه بر قانون اعتدال باشد در حفظ آن باید کوشید و اگر منحرف باشد بر وی آن باعتدال
استعانت باید نمود و تربیت بر تلو ترتیب طبیعی نگاه باید داشت تلو بالکسر پیروی یعنی اولا تهذیب قوت
شهوی پس تر قوت غضبی پس تر قوت تمیز باید نمود چنانکه در همین لمعه سمت ارقام یافت و بعد از تهذیب
این قوی بر حفظ قواعد عدالت توفیر عنایت باید نمود و ملاک اعمال و احوال خود عدالت ساختن ای باید
ساخت تا بغایت کمال حقیقی واصل شود چنانچه تفصیل آن ذکر یافت **لمعه ششم** در حفظ صحت نفس
که او را حاصل باشد چون نفس را فضیلتی باشد واجب بود محافظت آن کردن و آن ملکه فاضله حاصله
بعمل آوردن و معاشرت و مخالطت با خیار نمودن تا از صحبت ایشان ملکه فاضله محفوظ ماند و احتراز از صحبت
اشرار کردن تا از ارتکاب رذائل باز رهد چه تاثیر اخلاق مصاحب خواه خیر باشد یا شر در نفس بسیار
است بلکه تاثیر شر افزون است از تاثیر خیر و لهذا حکما گفته اند طبیعت دزد است یعنی پنهان اخلاق
همنشین فرا میگیرد و همچنانکه از خلط اشرار احتراز واجب است از استماع حکایات ایشان نیز همین
سبیل مرعی باید داشت خصوصا حکایاتی که بمقدمات مخیله و تمویهات باطله تزیین احوال ایشان رای
ای اشرار کرده باشد از استماع آن احتراز واجب و متحتم است چه از حضور یک مجلس در اشرار یا استماع
یک بیت درین شیوه که تزیین احوال اشرار کرده باشد چندان رذیلت در نفس پیدا شود که ظاهر
ازان جز با ستداد روزگار و تعملات دشوار و معالجات بسیار میسر نشود و بسیار باشد که صحبت اشرار
یا استماع حکایات ایشان سبب فسرت و غوایت عالمان بسیار گردد پس در عوام الناس بچه غایت
تاثیر خواهد بود فسرت بالفتح سستی غوایت گمراهی مستبصر بینائی دارنده و آنچه در علم فقه مقرر است
که انشاد اشعار که مشتمل بر حکایات فسق و فسوق و ترغیب دران باشد حرام است مستند
بهمین حکمت است انشاد از خود چیزی گفتن انشاد شعر خواندن فسق و فسوق هر دو بمعنی بیرون آمدن
از فرمان یعنی حرمت انشاد و انشاد اشعار مشتمله بر حکایات فساق و حکایات رغبت دهنده فسق
از جهت آنست که در نفس ازان رذیلت پیدا شود و آنکه در رفقه از آلات مطربه هر چه شعار شاربان
خمر است محرم است هم ازین سیاق است ای از خوف رذالت نفس حرام کردند مطربه بضم اول و کسر را

منبسط درآورنده چه هر آینه تخیل این امور مذکوره از حکایات فساق و ترغیب بآن و آلات مطربه
تصور آن بروجه استحسان موجب هیجان شهوت و میلان طبیعت بآن قبایح گردد هیجان بفتحتین برانگیخته شدن
و سر انبعثی ای وجه رغبت طبیعت بسوی قبایح انکه در جبلت انسانی بنابر تعلق نفس ببدن و مجبتی که نفس را
بدن واسطه ای تعلق ببدن باقوای جسمانی حاصل است دواعی شهوت و غضب مرکوز است قوله دواعی
الخ خبر در جبلت انسانی است و مثل بفتحتین ای نظیر میل نفس بهوا همچون میل فرود آمدن است که دران بتکلفی
و تعملی احتیاج نیست و ترقی بر معارج فضایل بعینه بر بلندی رفتن که بی تحمل مشاق و متاعب ترکب
مشتهیات و مستلذات میسر نگردد مصراع عروج بر فلک سروری بدشواری است ؛ و از نجا است
ای از جهت بودن تحصیل فضائل مر منوط بمتاعب مکروهات نفسانی و ارتکاب رذائل منسوب بمشتهیات
و لذات آن که در حدیث مصطفوی علیه الصلوة والسلام وارد است حفت الجنة بالمکاره و حفت
النار بالشهوات ای کرد کرده شده است یعنی احاطه کرده است بهشت بمکروهات نفس و کرد کرده
شده است آتش دوزخ بشهوات و لذات آن چه در لمعه پیش ثابت شده که فضائل جسمانی و اعمال صالحه
بصورت بهشت و نعیم آن ظهور کرده و رذائل بصورت دوزخ پذیرفته است و بباید دانست که مواسات
با دوستان و مداخلت با ایشان در مزاج بقدر اعتدال مستحسن است و سبب مزید انس و الفت و دوام رابطه
محبت میشود و مواسات با کسی دوستی کردن مداخلت در کاری خود را داخل کردن مزاح بالضم خوش
طبعی و بالکسر با کسی خوش طبعی کردن و این را ای فضیلت مزاح را نیز چون دیگر اخلاق دو طرف
است طرف افراطش مجون بالضم بیباکی و شوخی کردن و تمسخر ظرافت و مسخری کردن و خلاعت بالفتح
فسق و فجور کردن و پریشان شدن و جانب تفریطش عبوست بالضم ترش روی کردن و کرفکی و حداثت
بحاء مهمله و ذال معجمه سبک خواندن و هر دو طرف مزاح چون سایر اطراف دیگر فضائل مذموم اند و
مرتبهٔ اوسط که محمود است بشاشت و هشاشت هر دو بالفتح کشاده روی و خوش طبعی و طلاقت
بالفتح کشاده روی و کشاده زبان شدن و حسن معاشرت ای با هم آمیزش کردن موسوم و صاحب
این مرتبه وسط بصفت ظرافت موصوف و بسمت فکاهت موسوم ظرافت زیرکی فکاهت خوش

طبعی وحضرت رسالت پناه باجلالت شان مزاح فرمودی پس مزاح اگر بوجه من الوجوه مذموم بودی
ذی خلق عظیم علیه الصلوة والسلام بآن ارتکاب نفرمودی در حدیث آمده است کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یمزح ولا یقول الا حقا یعنی بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم که مزاح
میکرد ونمیگفت ورمزاح مگر سخن حق چنانچه مروی است که پیرزالی بحضور سرور عالم صلی الله علیه وسلم
حاضر شد وعرض کرد یارسول الله دعا کن تا به بهشت درآیم فرمود پیرزالان در جنت نمی روند آن زن
گریه کنان رفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بصحابه فرمود خبر دهید او را که داخل نخواهد شد بخت جوانی
پیری که خدای تعالی فرموده است انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا یعنی بدرستیکه
ما بیافریدیم زنان دنیارا آفریدنی پس بکر گردانیدیم ایشان را دختران دوشیزه مراد آنست که پیرزنان را
جوان سازیم بریک سن وامیر المومنین علی کرم الله وجهه بنابرای باوصف کمال لطافت وغلبهٔ احکام
ولایت که مقتضی اظهار انوار وحدت وافنای آثار کثرت تواند بود مزاح کردی بحیثیتی که سلمان فارسی
رضی الله عنه گفت ورمزاحی که امیر المومنین علی بن ابیطالب با او فرموده بود هذا الذی اخرج
الی الرابعة یعنی این مزاح آن ماست که موخر گردیدی پس انداخت ترا ای علی بدرجهٔ چهارم از خلافت واین
سخن را ای تاخیر بدرجهٔ چهارم را حقیقی است غیر آن نه آنکه سلمان فارسی رضی الله عنه آنرا بر مزاح
حمل فرمود چه برنشاد وخلقت آن حضرت شق ولایت غالب بود که موجب غلبهٔ طرف بطون ووحدت
است وخلافت مقتضی ترتیب طرف ظهور وحفظ مراتب کثرت تا مرجع عموم الناس ومدار احکام جمیع اناس باشد
وبینهما بون بین یعنی میان هر دو شق که شق بطون ووحدت وشق حفظ مراتب کثرت است تفاوتی
است ظاهر ۵ موسیا آداب دانان دیگرانند ۱ سوخته جان ورهروانند دیگرانند ۱ آداب دانان ای
دانندگان آداب مراتب کثرت واز اسباب حفظ صحت نفس کار فرمودن واستعمال نمودن قوی است
در افعال جمیله اعم از آنکه آن قوی خواه قوت نظری باشد وخواه قوت عملی چه هر ملکه بتمرن وعادت
بر عمل رسوخ واستواری بیشتر گیرد وبفترت رسوخش کم شود تا عرضه زوال گردد وفترت بالفتح
سستی عرضه بالضم همت وآنچه برای کاری قایم باشد وانیمعنی که تمرن واستمرار بر عمل باشد

بمنزلهٔ ریاضت بدنی است که در طب جسمانی از اسباب حفظ الصحت است از جهت تفتیح مسامات و دفع فضلات بلکه مداخلت این ریاضت قوی در حفظ صحت نفس بیشتر است از دخل ریاضت بدنی در حفظ صحت بدن یعنی صحت بدن بر ریاضت چندان موقوف نیست بخلاف صحت نفس که بی ریاضت آن صحت متصور نه زیرا که ریاضت بدنی را بدلی چند متصور است که از انها صحت بدن حاصل میشود چون استفراغ و استحمام و غیرهما بخلاف ریاضت نفسانی که او را بدلی جهت حفظ صحت نفس متصور نیست چه هرگاه که نفس از مواظبت نظر و دوام استعمال آن معطل شود و از اقتناص شوارد حقایق بجوارح افکار اعراض نماید البته ببلاده بلادت گراید و از فیوض عالم عقول که غذای روحانی و رزق سماوی است برآید اقتناص شکار کردن شوارد حیوانات رمندگان جوارح اعضای که مردم بدان کار کنند بلکه بالفتح نادانی بلادت بالفتح کندذهنی خاطر باید دانست که مؤلف محقق هرگاه حقایق را بشوارد تعبیر کرده بمناسبت آن افکار را بذی جوارح استعاره نموده حاصل معنی انکه هرگاه نفس ناطقهٔ انسانی از ریاضت او که عبارت از نظر و فکر در اشیای مجهوله باشد تعطل کرزیند و بر محسوسات و بدیهیات اکتفا نماید هرآینه او را ببلاد بلادت که از عوارض نفسانی اند عارض گردد و از فیضان عالم عقول که سبب ادراک مجهولات همان است محروم ماند و بحسب یعنی از رتبت کمال انسانیت منسلخ و بصورت معنوی حیوانات عجم ممسخ گردد و منسلخ بکسر لام بیرون شده ممسخ بفتح سین مشدده برگردانیده شده بصورتی بدتر از صورت نخستین یعنی نقصان اصلی تعطل نفس آنست که آنکس از رتبهٔ کمال انسانیت که ادراک مجهولات باشد برآید و در باطن بحیوانات مسخ گردد از جهت مشابهت تامه با آنها در عدم ادراک معقولات هرچند که بصورت ظاهری از حیوانات ممتاز است و بعد از اطلاع برین انکاس و سرنگونی که عبارت از ندامت نقص معنوی است خواه آن انکاس در این نشاء دنیوی باشد و خواه در نشاء اخروی بغیر از حسرت و وبال حاصلی نداشته باشد حق سبحانه تعالی در حال آنان که از عدم ریاضت نفسانی راس فضائل را که ایمان باشد فوت کردند میفرماید ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون یعنی اگر به بینی آنگه چون مشرکان در روز حشر نگون کنندگان باشند

سرهای خود را از غایت جهالت وندامت نزدیک پروردگار خود و در آن حال میگویند ای آفریدگار ما دیدیم و شنیدیم آنچه وعده کرده بودی پس بازگردان ما را بدنیا تا بکنیم کار شایسته بدرستیکه ما یقین کنندگانیم بسبری عقلی زیرا که مشاهده کرده ایم و باید که ای کسی را که حافظ صحت نفس است هرچند در علم قراءت یگانهٔ زمان و سرامد اقران شود ضرور است که پرده پندار و عجب او را از فوز بعروج مدارج کمال محجوب ندارد و از مراسم سعی و اجتهاد هیچ دقیقه فروگذارد در براعت تمام شدن در فضل و گذشتن از اصحاب در دانش عجب بالضم خویشتن بینی مراقی بالفتح جمع مرقاة بالکسر زبان چه فوق کل ذی علم علیم یعنی بالای هر خداوند دانشی دانائیست که درجهٔ او بلند است و کبر سن را عذر ترک کسب کمال و بهانهٔ بطالت و کسالت نسازد بطالت بالفتح بیکار شدن کسالت کاهلی کردن از افلاطون پرسیدند که تعلم تا چه وقت مستحسن است گفت تا آن وقت که جهل عیب است و معلوم است که تا وقتیکه قوت ادراک باقیست حسن تعلم و قبح جهل از وی محجوب نیست و باید که حافظ صحت نفس در معاودت و ملاحظهٔ آنچه معلوم کرده تهاون روا ندارد و تکرار و تذکار آن واجب شمارد معاودت باز گردانیدن تذکار بالکسر یاد آوردن یعنی آنچه از معلومات او را حاصل شده در معاودت و تکرار آن تهاون سستی نکند و همواره حفظ آن واجب پندارد چه آفت علم نسیان است و حافظ صحت نفس را تامل باید کرد که چون طالبان نعم خارجی و سعادات مجازی یعنی نعم دنیوی و امارت ظاهری که در معرض زوال و صدد تبدل و انتقال است و کسب خصلتی از آن بنعم تحمل اخطار و تکلف اسفار و تعرض مکاره و مخاوف اختیار نمایند تا اینجا شرط است و جزای آن بطریق اولی در اقتنای نعم حقیقی و فضائل ذاتی که حلیهٔ ذات او باشد و هیچ وجه از وجوه انفکاک نشود سعی بلیغ و جد اکید واجب داند اقتنا ذخیره کردن جد بالکسر والتشدید کوشش اکید استوار و چه غبن و خسران باین کس که طالب نعم دنیوی است خواهد رسید که جوهری نفیس باقی را که نفس ناطقهٔ او است صرف خزفی خسیس فانی کند عبارت از نعم دنیوی باشد کرد اند کلمه چه برای تعجب است و وجه تعجب آن است که بعد از آنکه نعم مذکوره بمشقت بسیار بدست آید دفعة فنا پذیرد اکر آن چیز از دو فوت نشود او از آن چیز فوت شود و بمیرد و بعد از آن آنچیز بمیراث گیران او که اکثر بحکم

الاقارب کالعقارب اعدای او باشند برسد ولهذا در کلام هدایت فرجام سید انام علیه الصلوة
والسلام تبکرار امر باجتناب از فضول دنیا و زهدای ترک رغبت در اسباب آن که متاع غرور است
هست خبر امرا از انجمله فرموده ان زهد فی الدنیا یحبك الله وازهد فیما عند الناس یحبك
الناس یعنی ترک رغبت کن در دنیا دوست خواهد داشت ترا خدا تعالی وخواهش مکن در چیزی که نزد
آدمیان است دوست خواهند داشت ترا مردمان ودر حدیثی دیگر آمده کن فی الدنیا کانك غریب
او کعابر سبیل وعد نفسك من اصحاب القبور باش در دنیا گویا که تو مسافر هستی
یا مانند کذرنده راه وشمار کن نفس خود را از اصحاب قبور یعنی در دنیا و متاع دنیا دل مبند واز سطا
طالیس همدرین معنی گفته کسیکه بر کفاف معیشت قادر باشد نشاید که زیادتی طلبد چه آنرا ای زیادتی
متاع دنیا را نهایتی نباشد وطالب آنرا مکاره بی نهایت رسد ونیز ارسطا طالیس گفته که غرض از اسباب
دنیوی دفع استقام است چون جوع وعطش وتحرز از وقوع در آفات بدنی نه تحصیل لذت بلکه لذت اصلی
صحت است که از لوازم اقتصاد ومیانه روی است پس معلوم شد که در اعراض از فضول هم لذت است
وهم صحت ودر طلب آن ای فضول دنیوی هر دو مفقود نه لذت است ونه صحت ودر صحیفه سلیمان بن داود
علیهما الصلوة والسلام مسطور است که فرموده طلب زیادتی در دنیا مکنید که خانه خواه صاحب خانه که مهمان دار
است وخواه مهمان یک شکم بیش نتواند خورد پس خواه آن کس که از امتعه دنیوی زیاده دارد وخواه
آنکه بقدر حاجت دارد در انتفاع بآن امتعه یکسانند وصاحب زیادتی طلب را تعب ومشقت در تحصیل
آن زیاده ونیز او را بهیچ خصوصیتی نیست از آنکه گوید که این از آن ومال من است پس در طلب
زیادتی نفعی طالب آنرا متصور نه واگر کسی را قدر کفاف نباشد در طلب آن بقدری سعی کند که از مقدار
حاجت تجاوز نجائز ندارد وواجب مکاسب دنیه احتراز کند وباید که حافظ صحت نفس بهیچ وجه بهیچ
وبرانگیختگی قوت شهوت وغضب نکند بلکه تحریک ایشان ای هر دو قوی مطلقا موکول ومفوض بطبیعت
دارد تا بقدر اعتدال باشد نه چون جمعی که تبذکر لذتی که در وقت مزاولت شهوتی یا اجرای غضبی
بایشان رسیده باشد شوقی بمثل آن وضع بتکلف اکتساب کنند چنان شوق که مبدأ انبعاث شهوت

الا آنکه

یا غضب شود پس تجلب آن شهوت یا دفع غضب همت کمارد و این حالت شبیه بحال کسی باشد که سعی دارد
تهیج کند بعد ازان تدبیر خلاص یافتن ازان مشغول شود و معلوم است که هیچ عاقل بر مثل این اقدام ننماید
و چون شهوت و غضب را بطبیعت باز گذارد تا در وقت خود تهیج نماید پس در وقت تهیج بمیزان عقل سنجیده
آن مقدار که حد اعتدال باشد اعمال نماید و از طرفی ای دو طرف افراط و تفریط مجتنب باشد در نصورت
قوت شهوی و غضبی سودی بفضیلت عفت و شجاعت شود اول با دل و ثانی ثانی و باید که اعمال نظر
بر اقوال و افعال و حرکات و سکنات مقدم دارد یعنی حافظ صحت نفس را لازم است که در جمیع امور
خواه اقوال باشد یا افعال یا حرکات و سکنات فطر و فکر را مقدم دارد و هر چه بمقتضای ارادهٔ عقل باشد
بدان کار بندد تا بحسب عادت چیزیکه مخالف ارادهٔ عقل باشد از و صادر نشود و اگر احیانا عادت بر نفس
سبقت گیرد و فعلی مخالف عزم از و بظهور آید عقوبتی که موجب انزجار تواند بود التزام نماید مثل آنکه بمطعومی
که مصلحت عقلی در احتماء و پرهیز از ان باشد مبادرت و شتابی نماید مجازات و پاداش او باستماع
از طعام و التزام صیام و توبیخ و ایلام بروجه مصلحت و طبق رویت بکار آورد توبیخ بیم دهد و سرزنش کردن
ایلام در رساندن و اگر غضبی بی محل از و واقع شود بتعرض سفیهی که موجب استهانت او شود یا انتزاع
قربتی مالی یا بدنی که بر و شاق باشد تادیب او نماید تعرض پیش آمدن کسی را استهانت طلب خواری
کسی کردن قربت بالضم آنچه بدو نزدیکی حق سبحانه جل شانه جویند همچون صدقات و عبادات شاق
بتشدید قاف کار دشوار یعنی اگر غضبی بی مصلحت عقل از و بظهور آید باید که در عقوبت آن از سفیهی تعرض کند
و از و چنان پیش آید که آن سفیه اهانت او کند و اگر این قدر مذلت بر و دشوار آید باید که صرف مال خود کند
یا نفس خود را در عبادتی مشغول گرداند که هر دو امر بر و شاق باشد و در تاریخ حکما آورده اند که
سقراط چون پادشاه آن زمان او را بتاهل امر فرمود چنانچه عادت آن زمان بود که از حکما التماس
تاهل می نمودند تا به نسل ایشان تبرک جویند اختیار زنی سلیط نمود که در تمام آن بلاد بسلاطت
مشهور بود تا باین طریق قوت غضبی را مقهور گرداند تاهل زن خواستن سلاطت بالفتح دراز
دستی و دراز زبانی سلیط زنیکه متصف بدراز دستی و دراز زبانی باشد قوله چون بادشاه الخ

شرط وجزاء آن اختیار زنی الخ واقلیدس بضم اول وکسر دال نام حکیم مشهور در علم هندسه سطحهای شهر خود را بخلوت شر وی داد تا برملا او را توبیخ وتقریع کنند توبیخ وتقریع هر دو یعنی سرزنش کردن وهم حافظ صحت نفس را واجب است که اگر از نفس خود کسالتی فهم کند او را با لتزام مشقت اعمال صالحه فوق المعهود تادیب کند وبالجمله مزاولت اموری نماید که طبع را در آن مجال اهمال واغفال نباشد تا متمرن شود واغفال بالکسر غفلت کردن ونیز حافظ صحت نفس را باید که مقابح اعمال را اگرچه صغیره باشد حقیر نشمرد چه تحقیر صغایر موجب تهاون نفس شود ومقابح جمع قبیح برخلاف قیاس واز نجاست که بعض ائمه شریعت تصریح فرمودند که هر صغیره که صغیره شمرند آن صغیره نظر بآن شخص کبیره شود ومعنی از نص حدیث مصطفوی نقل کرده اند فرمود سرور عالم صلی الله علیه وسلم لا صغیرة مع الاصرار ولا کبیرة مع الاستغفار یعنی نیست هیچ گناه صغیره بر صغر وقتیکه بر آن مصر شوند ونیست هیچ گناه کبیره بزرگ وقتیکه استغفار کنند از وی ودر ارتکاب صغایر طالب رخصت نشود یعنی چون صغایر از محرمات قطعی نیست بلکه از قبیل لاباس به است یعنی اگر وقتی وقوع یابد مضایقه ندارد نظر بر بن مرتکب آن نشود ودر آن رخصت شرعی نه پندارد چه ارتکاب صغایر بتدریج برارتکاب کبایر باعث شود وخود گناه صغیره نیز باصرار حکم کبیره گیرد یعنی در دار الجزا فاعل آن معاقب شود چنانکه بارتکاب کبایر معاقب میشود ویا کبیره شود بعینها یعنی اصرار صغیره هم یکی از کبایر است که در عقبی هم بر آن معاقب شود علی اختلاف بین العلما وباید که حافظ صحت نفس در تفحص عیوب نفس وجستجوی آن سعی بلیغ نماید وچون بر آن وجه که جالینوس گفته هر کس خود را دوست میدارد وبمقتضای حبك الشیء یعمی ویصم یعنی دوستی تو چیزی را کور میکند وکر میسازد محبت سبب خفای عیب است فلهذا وظیفه آن باشد که دوستی دانا اختیار نماید یا دوستی میوا تد که مجهول وبرای وحدت باشد وما بعد آن وصف آن ومیشاید که معروف ومصدریه باشد وما بعد او مضاف الیه آن وبعد از طول سوانست ومجالست استفسار عیوب خود از او نماید ودر نیاب ای جهت استفسار عیوب مبالغه والحاح بکار دارد وبا آنکه آن دوست گوید که من در تو هیچ عیب نمی بینم راضی نشود وکراهت وناخوشی جهت اظهار عیوب خود کند وبر سوال اصرار نماید وچون آن دوست

به عیبی او را اجبار کند اظهار قبض نکند از وی منقبض و ناخوش نشود بلکه اظهار مسرت نماید و بمقتضای
قول امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه که فرموده رحم الله من اهدی الی عیوبی
یعنی رحم کند خدا تعالی کسی را که راه نماید بسوی عیب های من از برای اظهار عیوب به احسانی در حق
خود شمرد و شکر آن بر خود واجب داند و باز الی عیوب که دوست ازان خبر داده مشغول شود و اگر از دوست
کار نگشاید و آگاهی بعیوب نشود از دشمن مثل این غرض برآید چه دشمن غالبا در اظهار عیوب شخص
مجابات و خوف نکند بلکه سعی در افشای آن نماید پس بدین سبب او را بر عیوب خود اطلاع حاصل آید
و در سد خللی که متوقع باشد احتیاط بلیغ بجا آورد سد بالفتح و تشدید ثانی استوار و درست کردن
رخنه خلل بفتحتین رخنه و تباهی کار یعنی اگر مقتضای حال آن کس متوقع وجود خللی و صدور رذیلتی باشد
می باید که پیش از وجود آن در دفع آن کوشد این است معنی آنچه جالینوس در جای دیگر گفته که نیکان را
از دشمنان انتفاع باشد همین که بر عیوب خود اطلاع حاصل شود و از عیسی علیه السلام منقول است
که من ادب از بی ادبان آموختم یعنی آنچه از افعال و اخلاق ایشان در نظر من معیوب می نمود ازان
احتراز کردم و بعضی حکما گفته اند یعقوب کندی که از حکمای اسلام بوده است که طالب فضیلت را
باید که از صور تهای آشنایان خود آئینه سازد یعنی محاسن و مقابح ایشان را به بیند و سیرت و صفات
خود را در آن مشاهده نماید تا بر قبح افعال خود مطلع شود هر سیرتی که در ایشان قبیح نماید خود ازان
پرهیز کند و هر صفتی که نیک پندارد خود اختیار آن نماید چه نفس بر قبح افعال خود واقف نمیشود اما قبح
افعال دیگران بسهولت درمی یابد پس قیاس قبایح خود بر آن نیکان را سهل است **لمعه دوم**
در معالجات امراض نفسانی همچنانکه در علم طب جسمانی مقرر است که حفظ صحت باستدامت
و همیشگی مشاق تواند بود تا تقویت مزاج حاصل آید و دفع مرض باتیان و آوردن بضد مرض تا بحکم
الضدان لا یجتمعان مرض دفع شود در طب نفسانی که عبارت از علم اخلاق باشد نیز این
قاعده مهد است مهد بفتح های مشدده گسترده و هموار کرده شد یعنی حفظ فضائل بمزاولت آن باشد
و در رذائل باتیان اضداد آن و چون فضائل چهار است و رذائل هشت چهار بطرف افراط و چهار

بطرف تفریط چنانچه از پیش گذشت یعنی در لمعه پنجم پس رذائل را اضداد فضائل توان خواند باین
اصطلاح که ضد آن دو موجود را گویند که در غایت بعد و دوری از هم دیگر باشند پس هر شئی را ضد
پیش از یک نخواهد بود و چون در جانب افراط شلاً از واسطه چنان بعدی دارد که از درجهٔ تفریط دور است
و هم وسط را دو جانب مقابل اند پس اطلاق اضداد بر آنها بدین معنی نتوان کرد لیکن باصطلاح اعم از اصطلاح
اول بایکه ضد شئی غیر آن شی باشد خواه در غایت بعد بود یا نه و خواه واحد باشد یا اکثر از ان اطلاق
ضد بر آن رذائل توان داشت و ملاک و مدار امر در طب جسمانی و کذلک نفسانی اولا معرفت اجناس
امراض است و بعد ازان معرفت اسباب و علامات آن مرض تا ممتاز باشد از دیگر امراض پس ازان
معرفت کیفیت علاج پس موافق این ترتیب امراض نفسانی و علاج آنها میگوید و چون قوی انسانی سه
نوع است یکی قوت تمیز دوم قوت غضب سیوم قوت شهوت چنانچه سابق ذکر یافت و انحراف
هر یک ازین قوی ثلثه یا از جهت کیفیت باشد یا از جهت کمیت و ثانی یعنی انحراف در کمیت یا از جهت
زیادتی بر حد اعتدال باشد یا به نقصان از حد اعتدال پس امراض هر قوی از سه وجه تواند بود افراط و
تفریط و رداءة کیفیتی فساد کیفیت پس اولین باعتبار کمیت است و ثالث از جهت کیفیت اما
افراط در قوت تمیز یا در شق نظری باشد یا در شق عملی اول یعنی افراط در قوت نظری چون تجاوز از حد
نظر و مبالغه در تنقیر و تعمق و مناقشه و توقف بی جا یکاه بنا بر شبهه واهیه که بعرف محصلان علم
لذت یقین بخشیده اند از اندازه تدقیق خوانند تنقیر کاویدن چیزی مناقشه باکسی معارضه کردن حاصل
انکه افراط در قوت نظری مانند انکه در مقدمات دقیقه تعمق نظر از حد زائد کند و در مقدمات بدیهیه
بورود شبهات واهیه مناقشه و توقف نماید و این را در عرف ایشان تدقیق خوانند حالانکه از مرتبهٔ
تدقیق و تحقیق بمراحل بعید است و بدان واسطه ای بسبب مناقشه و توقف از ادراک مطالب یقینیه باز
ماند و ثانی ای افراط در شق عملی آنهم از دو شق خالی نیست اگر افراط در امور جزوی واقع باشد
انرا گربزی خوانند گربزی بضم کاف فارسی و بای ابجد عاقلی وزیرکی و اگر آن افراط در امور کلی باشد
انرا دهاء گویند دهاء بالفتح زیرکی و کاردانی اما تفریط در قوت نظری جمود و بلادت باشد خمود

بالضم مردن و فرونشستن آتش و در علمی خواه در امور جزوی باشد یا در امور کلی بلاهت بالفتح نادان شدن و بالجمله مرتبهٔ تفریط قصور نظر است از حد واجب در علمیات و عملیات مانند اجرای احکام محسوسات بر مجردات و امارداءت قوت چون شوق بعلومی که شمر کمال حقیقی نباشد چون علم جدل و خلاف و سفسطه زیاده از آنچه بدو تحصیل یقین تواند شد باید دانست که علم جدل و خلاف و علم مناظره هر دو عبارت از متوجه شدن خصمین است در حکمی از احکام پس اگر مقصود از آن اظهار صواب و تحصیل یقین باشد مختص گردد باسم مناظره و اگر مقصود الزام یکدیگر باشد آنرا مجادله و جدل و خلاف گویند پس مناظره شمر کمال حقیقی است بخلاف جدل و خلاف و چون کهانت یعنی فال گوئی و خبر غیب گفتن و رمالی و آن علمیست که دانیال پیغمبر علیه السلام آنرا ایجاد کرده و شعبده کاری چیزی که نمودی و نمایشی داشته باشد و آنرا اصلی و وجودی نبود و غرض از نهانه اطلاع بر حقایق آن باشد پس این علوم هم شمر کمال حقیقی نیستند و اما افراط در قوت دفع که آنرا قوت غضب گویند چون شدت غیظ یعنی خشم و کثرت انتقام از کسی که جرم او کمتر باشد و اشتعال نائرهٔ غضب زیاده از حد اعتدال و اما تفریط در آن قوت دفع چون بی غیرتی و بددلی ای ترسناکی و امارداءت قوت غضب چون خشم گرفتن در غیر محل مثلا از جمادات و بهایم یا اطفال و کسیکه در حکم ایشان باشد یا بچیزی که موجب غضب نباشد چنانچه مؤلف محقق در علاج غضب خواهد گفت که اگر خط قلم ملایم طبع او نیاید یا قفل بر حسب استجلال او نگشاید آنرا بشکند و دیوانه صفت بد دشنام نافرجام برآید و اما افراط در قوت جذب ای قوت شهوت چون حرص بر اکل و شرب و مبالغه در میل شهوت نکاح زیاده از قدر مستحسن عقل و اما تفریط در ای قوت شهوت بتقاعدی باز ایستادن از اکل و شرب بقدر ضرورت و تهاون در حفظ نسل و آنرا خمود شهوت خوانند و امارداءت کیفیت در قوت شهوت چون اشتهای کل و فحم خوردن فحم بالفتح انگشت و زغال و شهوت مواقعتهای جماع یا ذکور بالجمله استعمال شهوت بر وجهی که از قاعدهٔ استحسان عقلی خارج باشد همه از قبیل رداءت کیفیت شهوت اند و اینها که رذائل هر سه قوی مذکور شدند اجناس امراض بسیطه اند و در تحت ایشان انواع بسیار

واز ترکیب ایشان باهم انواع بی شمار حاصل شود واز جملهٔ این امراض بعضی را مهلکات خوانند چه منشأ
اکثر از انها امراض مزمنه شود مزمنه بالضم وکسر میم ثانی دیرینه ودیر پا شتق از زمان چون حیرت
وجهل وغلبهٔ غضب وبد دلی وحزن وحسد واهل عشق وبطالت مفهوم هریک معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی
وچون تاثیر این امراض اعم است معالجهٔ آن اهم وضروری است وهریک بجای خود بیین خواهد شد انشاء الله
تعالی خالا مؤلف محقق طریق علاج امراض نفسانی بروجه اجمال گوید وچون میان نفس وبدن علاقهٔ
محکم ورابطهٔ مبرم است مبرم بالضم وفتح راستوار ومحکم چنانچه هر کیفیتی که در یکی پیدا شود در دیگری
سرایت کند سرایت بالکسر ودر گذشتن از چیزی بچیزی پس ملاحظه باید کرد که اگر مبدأ این ملکه رویه از ملکات
مذکوره مرضی بدنی باشد مثل سوء المزاج وآن مرض مفرد است که مختص باشد بعضو مفرد وسوء ترکیب وآن
مرضی مفرد است که لاحق شود عضو مرکب را علاج آن بطب جسمانی باید نمود واگر مبدأ آن ملکه رویه اعتیاد
بمزاولت افعال قبیحه باشد بطب روحانی معالجه باید نمود وهمچنانکه علاج جسمانی یا بتصرف در غذا باشد
یا باستعمال دوا این در صورتیکه تصرف در غذا مفید نبود وگاه باشد که بسم احتیاج افتد چون مرض
قوی باشد یا باعمال ید مثل داغ وقطع وقتیکه هیچ علاج مفید نبود علاج نفسانی نیز برین منوال
تواند بود چه اولا تهذیب اخلاق واز الهٔ رذیلت بتعود وتکرار افعال جمیله باید نمود واین بمنزلهٔ تصرف در
غذا باشد چه افعال خواه جمیله باشد یا ذمیمه غذای نفس است وتصرف در آن باختیار افعال جمیله بمنزلهٔ
تعدیل غذا است واز ان صحت نفس حاصل شود وثانیا به توبیخ وملامت نفس فکرا وقولا وعملا چنانچه بیان
هریک خواهد آمد واین بمنزلهٔ دوا است یعنی چنانکه دوا غیر مرغوب طبیعت است وهم باعث صحت بدن
کذلک توبیخ نفس غیر مرغوب او است وموجب صحت آن از رذائل وثالثا باجتناب اسباب رذیلتی که خلاف
آن باشد ای خلاف رذیلتی که احتراز از ان مطلوب است واین بشبیه بعلاج بسم است یعنی چنانکه
سم مضر بدن انسانی است با آن بمثل مرض مخالف آن باشد اختیار رذیلتی هم مضر نفس انسانی
است لکن موجب صحت نفس است از رذیلتی که خلاف او است ورابعا بعقوبت وتعذیب وتکالیف
شاقه والتزام ریاضات شنیعه تا آن قوت که بعقوبت آن متوجه شده است ضعیف گردد وانقیاد

نماید متعبه بسکون تا تعب و رنج دهنده و این بمنزله کی و قطع است کی بالفتح داغ دادن قطع بریدن عضو
یعنی چنانکه قطع و کی در وقتی که هیچ علاج مفید نشود بآن مبادرت کنند بهمان نمط در تهذیب اخلاق چون
هیچ تدبیر مفید نیاید تعذیب و تکلیف شاق بکار باید برد و نیز چنانکه در قطع و کی تعذیب و تکلیف است این هم
خالی ازان نیست امیست طریق معالجه بر وجه مجمل و بر وجه تفصیل علاج مرضی چند متعلق بقوی ثلثه مذکوره بیان
خواهد رفت تا قیاس دیگر امراض بر آن کنند و درین مقام مؤلف محقق رح تبعیت کتب طب جسمانی نمود یعنی چنانکه
در کتب طب اولا تقسیم مرض بمفرد و مرکب نمایند پستر طریق معالجات بر وجه کلی بیان کنند پستر علاج هر مرضی
بالتفصیل نویسند در ینجا هم همان طریق مسلوک داشته اما امراض قوت تمیز اگر چه بسیار است لیکن مخوف آن
سه نوع است یکی حیرت دوم جهل بسیط سیوم جهل مرکب و نوع اول از قبیل افراط باشد و دوم از قبیل
تفریط و سیوم از قبیل رذالت کیفیت **اما علاج حیرت** آنکه چون آن حیرت از تعارض و تقابل ادله
خیزد در مطالب خفیه که محتاج استدلال باشند چنانچه نفس از جزم بطرفی معین از دو طرف آن عاجز آید
مانند مثال مشهور یعنی حدوث عالم و قدم آن چونکه این امر خفی بود محتاج دلیل شدند اکثر نظر بر تغیر آن انعالم
بحالی حکم کردند بحدوث او و بعضی باعتبار آنکه ظاهرا او را استغنا از موثر است چه در وی هیچ موثری
محسوس نمیشود قایل شدند بقدم آن پس باید که معالج این رذیلت بدین نمط کند که اول تذکر و تامل این قضیه
بدیهیه در نفس کند که اجتماع نقیضان و ارتفای ایشان هر دو محال است تا ازین قضیه اجمالا جزم کند که در هر مسئله
البته در نفس الامری کی از دو طرف حق خواهد بود و دیگر طرف باطل بعد ازان تفحص و دریافت مقدمات مناسبه
آن مطلوب نماید چنانچه در مثال مذکور چون ظاهر و بدیهی است که اجتماع حدوث و قدم محال است جزم نمودند
باینکه یکی ازان دو حکم حق است و دیگر باطل پس از تفحص و تامل ظاهر شد که حدوث حق است چه تغیر او از حالی
بحالی بدیهی است و ثابت بخلاف استغنا از موثر باطل است چه هر چند که تغیر عالم را سببی ظاهری نیست
اما از سبب نفس الامری استغنای او متصور نه چه هیچ تغیری باعثی و لی موجدی امکان ندارد و بر تو این
منطقی که جهت استدلال مقرر نموده اند از معرف و قیاس و شرائط و اقسام آن عرض دهد و در آن احتیاط
بلیغ نگاه دارد تا حق از باطل متمایز گردد و بر یک طرف جزم کند **اما علاج جهل بسیط**

وآن عدم علم است بی آنکه اعتقاد علم کند در شان خود یعنی جهل بسیط آنرا گویند که کسی متصف بجهل بود
و در نفس خود هم داند که خود جاهل است و در ابتدا مذموم نیست بلکه شرط تعلم علم است یعنی جهل بسیط در حق
متعلم که نو آموز باشد مذموم نیست زیرا که متعلم هرگاه خود را جاهل پندارد در سوال از دیگری عار نکند و این
باعث استکمال اوست چه اگر داند یعنی فی نفس الامر او را مرتبهٔ علم حاصل باشد یا اعتقاد علم در شان خود کرده
باشد درین هر صورت تعلم محال باشد لکن درین مقام ای در جهل بسیط ماندن و در پی تعلم نشدن
مذموم است و بالسنهٔ اهل شرع و عقل ملوم ای ملامت کرده شده چنانکه ادلهٔ عقلیه و نقلیه بر مذمت وی مسطور
خواهد گشت و علاجش آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات تامل نماید او را یقین شود که فضیلت انسان
بر ایشان بعلم و تمیز است و چون حیوانات از صفت علم عاری هستند خسیس تر از انسان اند و بحقیقت
جاهل که به این حلیه علم متحلی نیست در عداد حیوانات عجم است عجم بالضم جمع اعجم کنگ و کند زبان از حیوان
و انسان بلکه از ایشان خسیس تر چنانچه در مطلع روشن شد و لهذا ای از جهت بودن او از عداد حیوانات
عجم چون در محافل علما و فضلا که میدان فارسان کمالات انسانی است حاضر شود و ایشان ای علما
و احراز قصب السبق بیان مسابقت جویند در آنوقت آن جاهل مطلقا از خاصیت نطق بری و عری ماند و بسیار
حیوانات تشبه نموده از سخن گفتن عاجز آید و ازین حال ای از مرسکوت در محافل علما معلوم شود که سخنان که
در محاورات امثال خود ای با دیگر جهلا گوید محاوره با یکدیگر گفتگو کردن با صوات حیوانات انسب است که
بکلام انسان این کاف برای نفی است ای نه بکلام انسان مناسبت دارد چه اگر کلام او از عداد نطق انسانی
بودی در مجمع اعیان علما و فضلا که مبصران بازار جواهر بیان اند رواجی داشتی و ظهوری نمودی بلکه اطلاق
اسم انسان بر چنین شخص جاهل ازان قبیل است که گیاه گندم را که تا حال ورآن دانه پیدا نشده گندم خوانند
و غوره را که تا حال نارس است انگور گویند یعنی اطلاق انسان بر چنین شخص از اقسام مجاز مرسل است
از قبیل تسمیهٔ شئی باسمی که در مستقبل خواهد یافت چه در وی تا حال معنی انسانیت پیدا نشده است
و با اندک امعان بنظر ظاهر شود که ازان هیئت که حیوانات عجم بحسب فطرت مهتدی باند بصرف قوی حیوانی
و آلات جسمانی در وصول بغایت کمال نوعی ایشان که حس و حرکت ارادی باشد از جادهٔ مستقیم که بآن غایت

منتهی تواند شد منحرف نیستند بخلاف جاهل که از معرفت فضایل و رذایل غافل و بصرف قوی ای بسبب صرف
قوی و غیر مقتضای فطرت از صوب صواب بانجام تحصیل کمال که از خصیصهٔ نوع اوست منحرف و متمایل جاهل از
حیوانات اخس و کمتر باشد قوله ازان حیثیت الخ متعلق است بقول او اخس یا شاید یعنی ازان جهت که حیوانات عجم
از جادهٔ مستقیم خصیصهٔ خود ها منحرف نیستند و انسان جاهل ازان منحرف است جاهل از حیوانات خسیس تر باشد
و چون بر همین قیاس احوال جمادات ملاحظه کنند یعنی انکه جمادات بغایت کمال نوعی آنها که حفظ صورت ترکیبی
است حاصل است و انسان جاهل از تحصیل کمال نوعی خود که نطق و ادراک کلیات باشد منحرف و مائل ظاهر
گردد که انسان جاهل ازان مرتبه جمادات نیز فروتر است چه آن جاهل بسوء اختیار و صرف قوی در رذایل
فطرت انسانی را از اعلی علیین احسن تقویم که حق سبحانه تعالی شانه خلقت انسانی را بان مشرف فرموده
و مراد از احسن تقویم خصوصیت نوع انسان است ازمیان حیوانات بانتصاب قامت و حسن صورت و اعتدال
مزاج و استجماع جامع کمالات یا بودن او مظهر اتم و اکمل و محل اعم و اشمل تا حامل امانت الهی و منبع فیض نامتناهی تواند
شد باسفل سافلین. و اولئک کالانعام بل هم اضل رسانید یعنی آن گروه که همت خود ها مصروف
اسباب تعیش دارند و مقصود همین لذات فانی شهر چهارپایان اند که کارایشان جز خواب و خورنیست و التفات
بنعیم باقی و لذت دائمی نیستند بلکه این گروه گمراه تر اند از چهارپایان چه انعام مکلف باوامر و نواهی نیستند
بخلاف انسان چنانچه در مطلع کتاب گذشت و ایشان طالبین و همین معنی گفته اگر بینائی و نابینائی هر دو
در چاه افتند در شقاوت و بدبختی شریک باشند اما نابینا بجهت فقدان اسباب حذر از سقوط بچاه
مانند انعام که مکلف نیستند معذور و محروم باشد و بینا بجهت تقصیر در شرایط رویت مانند جاهل نزد عقل
معاتب و ملوم چنانچه گفته اند ستر هنر ولم ار فی عیوب الناس عیبا کنقص القادرین
علی التمام یعنی پوشیدم هنر و ندیدم در عیبهای مردم عیبی مانند نقصان و عیب کسانیکه قدرت بر کمال بالقوه دارند و
بفعل نمی آرند و ظاهر است که نزد عقل و نقل هیچ فضیلت بی علم تمام نیست چنانکه در مطلع از رتبهٔ علما و نقل
احادیث در شان ایشان از ائمهٔ علیهم السلام ارقام یافت و لهذا حضرت رب الارباب جل جلاله در کتاب اعجاز
انتساب یعنی قرآن مجید و فرقان حمید حضرت رسالتمآب را امر باستدعای زیادتی علم میفرماید چنانچه فرموده

وقل رب زدنی علما یعنی بگو وبخواه ای محمدای آفریدگار من بیفزای مرا دانش باحکام شرع
وچون عائشه صدیقه از حضرت مصطفوی صلی الله علیه وسلم سوال کرد بای شئ یتفاضل الناس
یعنی بکدام چیز تفاضل میان مردم است یعنی فضیلت یکی بر دیگری بکدام چیز است فرمود بالعقل یعنی فضیلت
مردم بر همدیگر بعقل است هرکرا نور عقل یعنی علم افزون باشد مرتبهٔ او بالاتر از دیگران است وحضرت مصطفی صلی الله
علیه وسلم باحضرت مرتضی کرم الله وجه فرمود یا علی اذا تقرب الناس الی خالقهم بانواع البر
فتقرب انت بعقلک تسبقهم بالدرجات والزلفی یعنی ای علی چون نزدیکی جویند
مردم بآفریننده خود بسبب انواع طاعات وعبادات تو بسبب عقل وفکر در آلاء وصفات او نزدیکی جوی
باو تا بدرجات وقربت برایشان سابق شوی ودر حدیث است که الناس اما عالم او متعلم والباقی
همج یعنی مردم که متصف اند بصفت انسانیت یا عالم اند یا متعلم وباقی مردم فرومایه احمق اند مانند خرمگس
عاری از صفت انسانیت یکی از اصحاب از حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله سوال کرد که کدام عمل فاضل تر
است فرمود که علم آن صحابی بار دیگر همین سوال کرد وحضرت رسالت پناه همین جواب داد تا سه بار بعد ازان
آن شخص گفت که من از عمل سوال میکنم نه از علم فرمود که عمل اندک با علم بهتر از عمل بسیار با جهل است

اما علاج جهل مرکب حقیقت آن اعتقاد غیر مطابق واقع است یعنی یقین کردن بچیزی که در واقع خلاف
آنست وهر آئینه این اعتقاد مستلزم اعتقاد است بلکه او عالم است زیرا که اگر اعتقاد علم در حق خود ننمودی یقین
بچیزی نکردی تا همچنانکه آنکس ندانندای متصف بجهل است وندانند که ندانندای آنکس نمیداند که خود جاهل است وازین جهت
ای از جهت ترکب مفهوم از دو جهل یکی اعتقاد او بعلم شئ که فی الحقیقة جهل است ودیگر اعتقاد او بانکه علم
خود موافق نفس الامر است واین هم جهل است ازا جهل مرکب خوانند وچنانکه اطبای ابدان از علاج بعضی امراض
مزمنه وعلل مستحکمه عاجز آیند مزمنه ای متمنده ودیرینه اطبای نفوس که حکما وعلما اند نیز از علاج این مرض عاجز اند
چه باوجود اعتقاد علم در شان خود طلب علم واکتساب از غیر صورت نه بندد چنانچه حضرت عیسی علیه السلام فرمود
از علاج اکمه وابرص عاجز نیستم اکمه نابینا ابرص پیس اندام اما از علاج احمق که در حق خود اعتقاد علم میدارد عاجزم
واقرب علاجی که فی الجمله توقع نفعی ازان توان داشت اشتغال بعلوم ریاضی است چه در مطالب آن علوم

حق از باطل امتیاز تمام دارد و وهم را زیادت مجال مداخلت در آن علوم نیست چون هندسه و حساب و امثال آن
تعریف علم هندسه سابق معلوم گشت اما تعریف حساب استعلام و دریافت مجهولات عددی است از معلومات
مخصوصهٔ عددی تا نفس او از اشتغال باین علوم لذت یقین دریابد و بعد حصول یقین درین علوم چون
با معتقدات خود که خلاف واقع است رجوع کند و آن نوع طمانینت و لذت که در علوم ریاضی او را حاصل
شده در نیابد درین صورت بر خلل خود مطلع شود و جهلش بسیط گردد یعنی بداند که خود از علم عاری
است و استعداد اکتساب فضایل در و حاصل شود و از جهل مرکب بنجات یابد و اما امراض قوت دفع اگرچه
از حیطهٔ حصر متجاوز است لیکن بدترین آن سه جنس است یکی غضب دوم جبن سیوم خوف و تعریف هر یک
در ضمن علاج آن بیین خواهد شد و اول از جانب افراط بود و دوم از جانب تفریط و سیوم مناسبت
بار دارت کیفیت دارد اما **علاج غضب** غضب کیفیتی است نفسانی که مقتضای حرکت روح و
حرکت مرکب او یعنی حامل روح که خون است باشد بخارج بدن جهت غلبه قوله باشد خبر مقتضی است و
قوله بخارج وجهت غلبه هر دو متعلق حرکت است یعنی در غضب حرکت روح و خون هر دو بخارج بدن باشد
از برای غلبه بر دیگری باید دانست که روح جسمی است بخاری که حادث میشود از بخار اخلاط محمودهٔ و
لطافت آنها و آن بر سه قسم است یکی طبیعی که نفوذ میکند از جگر در رگهای غیر جنبده که او رده نامند بسوی
تمامی بدن دوم نفسانی که نفوذ میکند از دماغ در اعصاب بسوی تمامی اعضا سیوم حیوانی که نافذ میشود
از قلب در شرائین بهمه بدن و مبدأ آن حرکت شهوت و غایش انتقام بود از شخص آخر و چون شهوت
انتقام اشتداد یابد آن حرکت عنیف و درشت باشد و دماغ و اعصاب که مجاری روح نفسانی
اند از دخان مظلم متسلی شود و از ظلمت دخانیه که در دماغ او پیچیده نور عقل مستور گردد و فعل او که معرفت
حسن و قبیح هر شی باشد ضعیف شود و حکما تمثیل انسان درین حال ای شدت غضب بناری کرده اند
ملو از نیران مجشو بدخان که از ان غار بغیر از غوغا و شرار چیزی دیگر معلوم نشود ملو پر شده نیران
جمیع نار یعنی آتش مجشو آکنده شرار بالفتح آتش پارها و درین حال علاج مشکل باشد چه درین مرتبه
که او را غضب عارض شده هر چند ناصح و زجر او اشتغال کنند موجب زیادتی اشتعال او فروخته شدن

نایره غضب شود ولیکن تغیر وضع کردن مثلا از جلوس بقیام یا عکس و امثال آن نافع باشد و آب سرد
آشامیدن هم نافع است بشرط انکه محذوری متوقع نباشد و آن در صورتیست که غضب در مرتبه اشتداد
نباشد زیرا که در حالت شدت غضب اعضا را حرارت کمال می باشد پس آب سرد را از معده فورا
جذب میکنند و چون آب سرد قبل از انکسار برودت او باعضا رسد موجب سردی و فنای حرارت
غریزی میگردد و بسا اوقات ازین فعل رعشه و خدر و ضعف و امثال آن پیدا میشود و همچنین وضو کردن
و بخواب رفتن بموجب نص حدیث متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه وسلم نفع میدهد و امر بجلوس مردم در قبول
غضب مختلف باشد چه بعضی کبریت صفت از اندک شرری اشتعال پذیرد کبریت بالکسر کوکرد و بعضی روغن
و ابلی سببی قوی فی الجمله در نگیرد و چه روغن را تا وقتیکه بر آتش نیز تا زمانی معین ندارند صفت اشتعال
در وی پیدا نمیشود و بعضی چون چوب خشک در اشتعال متوسط الحال و بعضی چون چوب تر بغایت دیر
متاثر شود و این مرتبه اخیره چون نیاز عجز و جبن باشد بلکه بنابر وقار و اعمال فکرت در عواقب باشد
محمود است و وقار بالفتح ایستکی کردن اعمال بالکسر کار فرمودن قوله و این مرتبه مبتدا و محمود است
خبر آن یعنی کسیکه بدیر غضبناک شود از جهت وقار و تفکر در عواقب و نتایج آن محمود است و انچه از جهت
عجز و جبن باشد از قبیل ذمایم است و تفاوت مذکوره میان این مراتب در ابتدای هیجان غضب باشد اما بعد
تواتر اسباب غضب همه مراتب متساوی الاقدام نمایند بلکه غضب صاحب مرتبه اخیر اشد باشد از دیگر مراتب
تلئه چه الت ظهور غضب در وای در صاحب مرتبه اخیره بنابر سببی قوی تواند بود پس البته غضب او اشد
خواهد بود لهذا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده ایاکم و غضب الحلیم یعنی بترسید
شمای مومنین از غضب حلیم ای کسیکه دیر غضبناک شود و در حدیث نبوی است که بنی آدم چند طبقه اند
بعضی زود بغضب روند و زود باز از غضب باز گردند و بعضی دیر بغضب روند دیر باز آیند و بعضی دیر بغضب
روند دیر باز آیند و بعضی زود بغضب روند دیر باز آیند و بهترین ایشان صاحب قسم ثانی است
ای آنکه دیر بغضب رود و زود باز آید چه از وی مضرتی بمردم نمیرسد و اگر برسد زود از ان خلاصی متصور است
و بدترین ایشان صاحب قسم اخیر ای آنکه زود بغضب رود و دیر باز آید و امام غزالی رحمة الله علیه میفرماید

که چون غضب شخص را از حال خود بیرون می برد و آن کس بر سویت مزاج که انسان را لازم است نمی ماند پس
بر سلطان که زمام مهام رعایا بدست او است واجب باشد که در حال غضب حکم بر عقوبت هیچ مسلمان
نکند زیرا که شاید که سلطان بسبب غضب تجاوز نماید در عقوبت مجرم از آنچه مستحق آنست و در عقوبت او
سلطان حظ نفس نخواهد پس عقوبت او بحکم شریعت نخواهد بود و از اینجاست که امیر المومنین عمر رضی الله
عنه مستی را دید چون خواست که او را بگیرد و دره زند که حد شرب خمر باشد آنکس زبان بدشنام او ای امیر المومنین
برگشاد امیر المومنین او را رها کرد و باز گردید و فرمود که چون مرا بدشنام بغضب بردی در اینحالت اگر او را دره می زدم
برای تسکین غضب خود او را ایذا کرده می بودم نه از برای حکم خدا تعالی و منقول است که روزی یکی از اهل جرایم را
پیش عمر بن عبد العزیز آوردند آن مجرم سخنان بلند در روی او گفت عمر بن عبد العزیز فرمود اگر نه آن
بودی که مرا بسخنان بلند و درشت بغضب برده ترا عقوبت میکردم بحکم شریعت و اسباب غضب که حدوث
غضب از انها میشود ده است اول عجب دوم فخر سیوم مزاح چهارم لجاج پنجم مراء ششم تکبر هفتم استهزا
هشتم غدر نهم ضیم دهم مناقشه در طلب نفایسی که عزیز المثل باشد و معنی هر یک مع وجه حدوث غضب
از انها در علاج غضب بوضوح خواهد پیوست و لواحق غضب که نتیجه غضب و متفرع از ان است و این مرض را
هر یک از انها عرض باشد هفت است اول ندامت یعنی پشیمانی که پس از غضب عارض شود دوم ترتب مکافات
در دنیا و آخرت یعنی بترسیدن از پاداش آن غضب خواه پاداش آن در دنیا باشد از جانب مغضوب
و سلطان و غیر ما یا در دار آخرت سیوم دشمنی دوستان چون غضب بر ایشان واقع شود چهارم استهزای
اراذل بسخریه دون و تکسان بجهت شماتت عدو شماتت بالفتح شاد شدن بکبر و یکه بکسی رسد ششم تغییر مزاج از حال
اعتدال هفتم تالم در همان حال که غضبناک است و بحقیقت غضب جنون یک ساعت است چنانکه حکما گفته
اند چه هر اینه مزاج غضبان از اعتدال صحتی ای از اعتدالیکه در حالت صحت بود بحرارت مفرطه مایل است
و اگر آن مزاج که در حالت غضب حدوث یافته تمکنی کند ای در نکی نماید تا زمان دراز جنون سبعی باشد
و این قسمی است از اقسام جنون که در یونانی آنرا مانیا گویند و صاحب آن مانند سباع ای درندگان باشد
هر چه یابد بشکند و بدرد و همیشه قصد آن کند که اندر مردم افتد نظر او مانند نظر آدمیان نباشد بلکه مشابه

نظر در زندگان بود چنانچه واقف بر قوانین طبی باندواز نجاست که مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده که حدت بالکسر وتشدید دال تندی وغضب نوعی از جنون است واگر صاحب آن را پشیمانی پس ازان حالت عارض و لاحق نشود نشانه استحکام جنون باشد واز مضرات غضب کاه بود که بسبب آنکه روح حرکت عنیف بخارج کند چنانچه در تعریف غضب گذشت دل که منبع روح حیوانی است خالی ماند و مدد روح که پیوسته از وای از قلب بجای شریانین باعضا میرسد منقطع شود یا بسبب اشتعال نائره حرارت غضبی جوهر روح که جسم بخاری است یعنی مرکب از اجزای مائی وهوائی که از اخلاط برخیزد احتراق یابد واز بخاریت بدخانیت که مرکب باشد از اجزای ناری وارضی مستحیل شود یعنی از حال بخاریت بحال دخانیت مبدل گردد وبهر دو حال مذکوره سبب موت فجاءت وناگهانی گردد یا ازجهت غضب اخلاط محترق شود ومراد از احتراق اخلاط تحلیل یافتن اجزا لطیفه او وباقی ماندن اجزای کثیفه آن است وازان امراض ردیئه مؤدیه بهلاک متولد شود ومودیه بتشدید دال رساننده واز نجیبت چون ابوهریره رضی الله عنه از حضرت مصطفی علیه الصلوة والسلام طلب نصیحتی کرد اورا سه نوبت از غضب نهی فرمود وبهمان اقتصار نمود ونصیحتی دیگر بران نیفزود پس اجتناب از غضب جامع جمیع کمالات است ویکی از صحابه پیش روی مصطفی صلوات الله وسلامه علیه آمد وسوال کرد که دین چیست فرمود که حسن خلق باز از طرف راست آنحضرت آمد همین سوال کرد وحضرت همین جواب فرمود ودیگر از طرف چپ همین سوال کرد همین جواب شنید وهمین از قفای از پس پشت همین سوال کرد پس حضرت روی بوی کرد وگفت که فهم نمیکنی دین آنست که بغضب نروی ودر کلام مجید است والکاظمین الغیظ و العافین عن الناس یعنی آماده شده است بهشت برای فروخورندگان خشم باوجود قدرت وعفوکنندگان از مردم که برایشان بستی کرده باشند وعلاج غضب چون سایر امراض بدفع اسباب آن که دانند تواند بود پس اگر سبب غضب عجب باشد وآن بالضم در لغت خویشتن بینی ودر اصطلاح ظن است کاذب در حق خود باستحقاق منزلتی که فی الواقع مستحق آن منزلت نباشد وحدوث غضب ازین بدین طریق است که چون دیگران استحقاق آن منزلت در حق او نمیدانند وتعظیم وتبجیل او بجا نمیآرند آن منزلت را ضروری است بجا نمی آرند آنگه بدین سبب غضب درآید طریق دفعش آنکه ملاحظه نقایص معایب

خود نماید و با آن کمال دیگران هم اعتبار کند چه درین عالم همچنین نیست که اگر بنظر انصاف اعتبار حال او رود
کمالیکه خصیصهٔ او باشد ظاهر نشود چه حضرت حق تعالی هر ذره از ذرات موجودات را مظهر اسمی خاص و مرآة صفتی
معین گردانیده که غیری را در آن شرکت نیست و در نظام عالم هر فرد را مدخلی است پس دیگران در بسا کمالات
خصوصیتی داشته باشند که این کس از ان عاری باشد پس عجب او رذیلتی باشد که هیچ شایبهٔ فضیلت در آن نه

مصراع کاندرین ملک چو طاؤس بکار است مگس ؛ و اگر سبب غضب افتخار باشد و آن خالی
نیست از اینکه افتخار بسعادت بدنی خواهد بود یا خارجی مثل مال و جمال یا نسب یا جاه و حدوث غضب ازین
سبب بهمان طریق است که در عجب ذکر یافت اگر سبب افتخار مال است که انگس را سرمایهٔ آن است عاقل را
معلوم است که امر خارجی خصوصا مال که از آفات غضب و نهب ایمن نیست سبب افتخار نتواند شد غضب
بصاد مهمله بستم کردن چیزی را نهب غارت کردن و اگر جمال است که بدان افتخار میکند پس معلوم و مقرر است
چیز که باندک عارضه که موجب تبدیل مزاج باشد مانند امراض و شباب و شیب در معرض زوال است
نه لایق به مباهات و افتخار اهل دانش و کمال بود قوله چیزی مبتدا خبرش نه لایق بمباهات الخ و باندک
عارضه مبتدا خبرش در معرض زوال است و این جمله صفت چیزی است و قوله موجب تبدیل مزاج باشد
صفت عارضه ؛ بر مال و جمال خویش مغرور نشود ؛ کانرا بنسبی برند و این را بتبی ؛ اسم اشاره بجمیع
راجع بمال است و قریب بجمال و مراد از نسب برون شرف است و اگر سبب افتخار نسب است که عبارت
از شرف یکی از پدران است و جمیعت پدر را باعتبار دخول اجداد در پدران مجازا چون فرض کنیم
که آن پدر که نسب او پسر را دعوی افتخار است حاضر شود و گوید این شرف که تو دعوی آن میکنی بحقیقت
مر لاست ترا بنفس خود چه شرف است که بدان افتخار کنی در آنوقت آن پسر از جواب عاجز آید و ایضا شاید
که اگر یکی از فضلای زمان خواهد فضیلت او بعلم باشد یا بصنعتی دیگر که در نفس او موجود است با پدر خویش ای
با پدر اگر نسب افتخار نمایند معارضه کند در آن بشرف ذاتی که دارد بر او ای بر پدر شش را چه آید پس
چگونه آن شخص مفتخر بنسب را انتساب با شخص ای با پدر خود که ازان فضیلت عاری است مایهٔ مباهات
بر مثل آن فضلا تواند شد و ازین ظاهر شد که افتخار نسبی با فضیلت ذاتی معارضه و مساوات نیست

واین ای افتخار بنسبت متنمی ناقصان است که بفضیلتی که در پدران است در خود تصور کنند و از تصور این فضیلت داعیه تفوق بر فضلا دارند که شاید آن فضلا درین مرتبه از پدران زیاده باشند پس پدران ایشانرا باچنین فضلا مساوات نبود پس اگر پسران تفوق جویند شاید که از پدران خود برتر اند و برفرض آنکه آن فضلا از ایشان ای از پدران انکس فروتر باشند درینصورت هم اندک فضیلتی که در ذات شخص باشد اشرف تواند بود از فضیلت بسیار که در غیر او یعنی در پدران باشد و بر آن خیال باطل افتخار به نسب خود را عرضه تشنیع عقلا و توبیخ فضلا دارند چنانچه گفته اند **شعر** ان افتخرت بآباء مضوا سلفا ؛ قلنا صدقت ولکن بئس ما ولدا ؛ یعنی اگر فخر میکنی به پدران که گذشتند پیشین خواهیم گفت راست گفتی ولیکن بد است فرزندی که فخر ذاتی نمیدارد و به نسب افتخار میکند و حضرت ختم مکارم اخلاق علیه التحیة من الملک الخلاق فرموده لا تاتونی بانسابکم و تاتونی باعمالکم یعنی میارید پیش من انساب خود ها را یعنی افتخار به نسب مکنید که بکار نیاید و بیارید پیش من اعمال خود ها را که بکار آید و فخر را سزد و امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود **شعر** انا ابن نفسی و کنیتی ادبی ؛ من عجم کنت لو من العرب ؛ ان الفتی من یقول ها انا ذا ؛ لیس الفتی من یقول کان ابی ؛ یعنی من فرزند نفس خودام یعنی بجای افتخار به نسب فخر بنفس خود میکنم کنیت من ادب من است یعنی اسمیکه در آن نسبت بغیر میشود مانند ابو القاسم و ابو الحسن و غیر هما من نسبت خود با دب خود میکنم خواه از عجم باشد نسب من یا از عرب بدرستیکه مرد آن است که گوید اگاه باشید که من آنم یعنی بدین کمال متصف هستم و نیست مرد انکس که میگوید بود پدر من متصف بدین صفت و محکی است محکی به تشدید یا صیغه اسم مفعول ای حکایت کرده شده از روسای یونان یکی بر غلام حکیم افتخار کرد غلام گفت اگر مایه مباهات تو جامه فاخره است که خود را بان آراسته آن ترا در جامه است نه در تو و اگر مرکوب چابک که بران سواری آن کمال ازان اسپ است نه ازان تو و اگر فضیلت پدران است صاحب آن فضیلت ایشان اند نه تو و چون هیچ کدام از جهات فضیلت ازان تو نیست اگر هر یک از جامه و مرکوب و پدران حق خود را که بدان افتخار میکنی استرداد کنند و

وباز گیرند بلکه چون فی الحقیقت آن افتخار بتو منتقل نشده چه کمال یکی بدیگران منتقل نشود احتیاج باستمداد
نیست پس ترا چه شرف باشد که برین افتخار میکنی و مرد لیست که حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که با سباب
دنیوی مباهات مینمود ثروت بالفتح بسیاری مال و در آن اثنا که او مباهات مینمود حکیم خواست که آب دهن
بیندازد بعد ازان که از اطراف احتیاط کرد موضعی لائق بان نیافت بروی آن صاحب ثروت انداخت حاضران
زبان بعتاب دراز کردند حکیم گفت ادب آنست که آب دهن با خس مواضع اندازند و من چندانکه از هر طرف دیدم
هیچ محل خسیس تر از روی این شخص که بسبب وصمت جهل از حلیه حقیقت صورت انسانی مسوخ شده نیافتم
آخسن بتشدید سین اسم تفضیل از خسیس یعنی زبون تر و صمت عار و عیب مسوخ ای برگردیده بصورتی بدتر از
صورت بختین و این فقیر ای مولف محقق رحمة الله تعالی میگوید از بعضی استادان خود رحمهم الله شنیده
که در نواحی فارس یکی از اهل دنیا که بمتاع غرور و نعمت زائله مغرور و مسرور بود و غرور بالفتح فرمینده زردیکی
از اهل کشف رفت در وقتی که او را در احوال خود استغراقی بود و چون نظر او بر آن دنیادار افتاد خادم را
بزجر گفت این خر را ازینجا بیرون کن و چندان مبالغه نمود که دنیادار بیرون رفت بعد از انکه از ان حال
فرو آمد خادم با او صورت ماجرا تقریر کرد صاحب کشف گفت من غیر از صورت حمار از وی چیزی ندیده
نکردم اما مراو لجاج که از اسباب غضب اند مرار بالکسر خصومت و پیکار کردن لجاج بالفتح ستیزه کردن
و سخن ناشنودن و نافرمانی کردن و فریاد و شور کردن و جه حدوث غضب ازینها است که چون میان
دو کس باهم جدال و ستیزه کرد و هر کس میخواهد که غلبه خود را شود و خصم را اسکات کند و همین موجب حدوث
غضب است اما طریق دفع این دو رذایل آنست که ملاحظه کند که این هر دو صفت موجب زوال علاقه الفت
و انحلال رابطه وحدت است چه مخالفت که مفاد این هر دو صفت است ضد موالفت است و بقدر انکه
کثرت را غلبه و ظهور باشد رشته انتظام را سیل بانفصام و شکستگی و اساس ارتباط را روی در انهدام
باشد چه قوام کثرت بقهرمان وحدت منوط و مربوط است پس این دو خصلت رذیله مفضی و رساننده
بر رفع نظام عالم که افسد مفاسد است باشند پس احتراز ازان واجب و اما کبر که سبب حدوث غضب است
و آن از روی معنی قریب است بعجب و فرق میانها انکه عجب اعتقاد کمالی است در شان خود که فی الواقع

در و بنا شد مانند جباران و تکبر ادعای این کمال است با دیگران و اگرچه اعتقاد آن نداشته باشد یعنی ادعای بودن کمال در خود پیش دیگران نماید و در نفس خود اعتقاد آن نداشته باشد و وجه حدوث غضب از تکبر آنست که چون کسی ادعای او را مسلم ندارد و عرق غضب او در حرکت آید علاجش آنکه ای علاج تکبر آنکه تا مل نماید که کسی که دو نوبت بر مهر بول گذشته باشد یکی در حالت بودن منی از صلب پدر بر حم مادر آمده دیگر بار از رحم مادر درین عالم کون و فساد وجود گرفته ممر بالفتح و تشدید را جای گذشتن چگونه او را تکبر سزد و مرتضی علی کرم الله وجهه فرمود که انسان را چه جای تکبر است با وصف آنکه اول او نطفه است چرکین و آخر او مرده متعفن و خود در میانه دو حال جمال نجاست متن است متعفن کند و بوسیده منتن بسکون نون اول بدبو و در حدیث قدسی است حدیث قدسی آنست که کلام حق جل و علا باشد بی واسطه وحی الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی فیهما ادخلته ناری یعنی بزرگی چادر من است و بلند قدری سازتر من کسیکه نزاع کند از من و شرک جوید درین هر دو صفت داخل خواهم کرد او را در دوزخ خود و در حدیث نبوی است که در موطن حشر متکبران را در صورت مور بضم حقیر حشر کنند تا مکافات تکبر ایشان باشد و اهل حشر ایشان را حقیر و ناچیز دانند و حقیقت این دو حدیث آنکه جسر عنی مطلق جل جلاله و عم نواله که به هیچ وجه کرد احتیاج را با ذیال قدس جلال لشیشت نیست و وجود ممکنات پرتو انوار وجود و تو شحه آثار جود او است یعنی ذات او را به هیچ وجه احتیاج بدیگری نیست و همه عالم محتاج ذات او ند هیچ کس استحقاق تکبر ندارد و میان تکبر و احتیاج که بسوی خالق است منافات بین است بین تشدیدیای مکسوره رشون بکبر زشت و از گدایان زشت تر و زبرف و سرد آنکه جاسه ترا مراد از گدایان جمیع خلائق اند بحکم والله الغنی و انتم الفقرا و مراد از سرد سرد تر است تا نظیر درست آید و اما استهزا یعنی مسخری و ریشخند که یکی از اسباب غضب است و وجه بودن آن سبب غضب ظاهر شیه مردنی باشد که بجهت استجلاب قلوب اهل ثروت و تقرب با ایشان و طمع و مال و جاه قیام بر آن استهزا نمایند دنی ناکس و فرومایه استجلاب سوی خود کشیدن ثروت بالفتح بسیاری مال و چون کسی را هنری یا فضیلتی باشد و بحریت یعنی برگزیدگی موصوف بود و عیب داند که بمثل این استهزا و سخریه نزد

اهل ثروت توسل جوید بلکه بهنر و فضیلت خود را نزد ایشان وقعی و مرتبهٔ بلند حاصل کند و در حدیث است
که روز قیامت استهزا کنندگان را بدر بهشت خوانند و چون ایشان بطمع دخول در بهشت بآنجا رسند
در بروی ایشان ببندند و بعد از آنکه بازگردند ایشان را از دری دیگر بخوانند دیگر بار که بآن در رسند
در بروی ایشان ببندند و همچنین با ایشان باین طریق سلوک کنند و بصورت استهزا ایشان را عقاب
نمایند و اما غدر بفتح غین معجمه بیوفائی کردن که یکی از اسباب غضب است و وجه حدوث غضب انا ان اطلاع
مردم است بر غدر و خیانت او و آن در مال و جاه و غیر آن باشد و تمام اقسام آن خیانت است خیانت
بالکسر ناراستی و دغلی که از ارذل رذائل و رذائل اراذل است یعنی صفت خیانت زبون تر از صفات
مذمومه است و هم از صفات ذمیمه ناکسان و نزد هیچ عاقل مستحسن نیست و حضرت رسالت پناه صلی الله
تعالی علیه وسلم آنرا ای صفت غدر را از اخلاق منافق شمرده منافق کسیکه کفر در دل خود نهان دارد
و آثار ایمان بظهور آرد و فرموده که در روز قیامت غدر کننده را علمی باشد که بواسطهٔ آن جمیع اهل
موقف که در روز قیامت حاضر باشند بر غدر او مطلع شوند علم بفتح اول و ثانی رایت و این خلق مذموم
در اتراک بیشتر است اتراک جمع ترک و آن گروهی است در مشرق زمین که متصف اند بغدر و بی اعتدالی
و وفا که ضد آن ست در روم و جبش بیشتر باشد و اما ضیم که اسباب غضب است و وجه حدوث غضب
ازان بنا بر آنست که اگر مظلوم بظلم این کس تن ندا ده و بمقابله و مکابره قیام نماید این کس را عرق غضب
بحرکت آید و آن بفتح ضاد معجمه ستم کردن است بر کسی و در اصطلاح تکلیف کسی ست به تحمل ظلم بر وجه
انتقام یعنی در انتقام از مجرم از حد اعتدال در گذرد و با فراط گراید مانند قتل در انتقام دشنام و ستم اولی
و اگر فیما بین هر دو مساوات باشد عدل است و بسی بقصاص و تعزیر و اگر سزای مجرم کم از جرم او باشد
سعی است بتخفیف و این هر دو صورت اخیر محمود است و قبح آن ای قبح قسم اول که ضیم باشد از ظلم
و انظلام ای ظلم کسی بر داشتن فهم میشود چه ضیم ظلم است از جانب منتقم و انظلام است از جانب مجرم
و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید تا بیقین معلوم نکند که آن انتقام بحد اعتدال است و مودی بضرری
دیگر نمیشود و این ای حصول مرتبهٔ تیقن بعد از اعمال فکر و رویت و حصول ملکهٔ حلم تواند بود که منافی غضب است

بلکه مطلق عفو کردن از مجرم واز مرتبه تخفیف هم درگذشتن اولی است که بسبب آن دشمن دوست گردد و صحبت
خجلت و عار موسوم شود و بل غیرت عفو عدو از ایشان بعد از قدرت ادا را انتقام بر خود اصعب دانند
از جهت بارمنت عدو چنانچه گفته اند رحم الاعلی اشد من حفوة الاجانب یعنی رحم
و مهربانی دشمنان گران تر است از جفای دوستان که آن بسبب محبت با ایشان چندان دشوار نیست
و اما مناقشت یکی از اسباب غضب است و مناقشت در طلب تفاصیل که قسمی است از مطلق مناقشت
و سبب حدوث غضب همین قسم است متضمن خطری چند است که سلاطین و اهل مکنت و دبدبه را ازان احتراز
مستحسن است چه جای اوساط الناس چه هر پادشاه که جوهر نفیس در خزانه اوبات یا نوعت آن ایمن نتواند
بود چه معلوم است که تضاد ادوار فلک دوار بل تقالیب اطوار اقدار صانع مختار مقتضای تغیر احوال و
تبدل و انتقال است و خیاط روزگار جامهٔ طمع کون مرکبات را که برشته اشعهٔ کواکب برهم دوزد انگاه بتقدیر
فساد بدرد و باتش فنا بسوزد و بتاد قضا هر ترکیبی که از عقاقیر عناصر بسازد باز در هاون فلک بسائید و
ازان ماده ترکیبی دیگر اندوزد تصاریف کردش شهها تقالیب کذلک اطوار جمع طور کونه اقدار جمع قدر
اندازهٔ خدای عزوجل بهندکان عقاقیر اصول دارو ها جمع عقار بفتح عین و تشدید قاف
سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا ارد شن نهادهٔ
خدا تعالی است آن روش که گذشته پیش ازین در استان دیگر و نیابی تو مر سنت خدای را تغیری حاصل
در نیمقام اکنست هر مرکبی از عناصر ساختن و باز آنرا معدوم نمودن سنت الهی است که هرگز در آن تبدل
و تغیر راه نیست و چون پادشاه بفقد چیزی ازان نفاایس که گنجینه سینه را خزانهٔ محبت آن ساخته
مبتلا گردد هر آئینه در و آثار جزع و فزع ظاهر شود و المی که بمراتب از لذت وجدان آن شی نفیس
بیشتر باشد باو راه یابد فقد بالفتح کم کردن جزع بفتح اول و ثانی ناشکیبائی کردن فزع
بالتحریک ترس و بیم چنانچه حکایت کرده اند که قبهٔ از بلور که بصفت صفائی جوهر و روائی منظر موصوف
و معروف بود و هندوستان صادق در خرط و استدارت آن دقائق صنعت رعایت کرده بود بندرد
پادشاهی تحفه آورد چون بنظر امعان در آن تامل نمود دقائق محاسن آن خاطر او را در ربود در نظر

او ثانی نیرین و ثالث فرقدین آمد بفرمود که در خزانهٔ خاصه ضبط نمایند تا بهر وقت بمشاهدهٔ آن تنزه جوید قبه
بالضم و تشدید بانای کرد برآورده چون گنبد و هر چه مثل گنبد بسازند چون قبهٔ سپهر و قبهٔ عماری روا بالضم
حوبی منظر خرط بالفتح ترشیدن چوب وغیره استدارت کرد و مدد و شمن اعوان دور رفتن در کاری نیرین
بتشدید یای اول عبارت از آفتاب و ماهتاب فرقدین دو ستاره نزدیک قطب تنزه بتشدید زای معجمه دور
شدن از ناخوشی و شهر مردگی چون بمقتضای رع وای نعیم لا یکدره الدهر یعنی
کرا دائم نعمت است که کدورتی نکند او را زمانه حوادث روزگار و نوایب ادوار بر قاعدهٔ مستمره که
قضای الهی بآن رفته از عرصهٔ تلف بساخت نوایب جمع نائبه حادثه و واقعه پادشاه از نیمعنی عظیم متغیر
و متاثر شد چنانچه از تدبیر امور مملکت و نظر در مصالح رعیت و معاشرت ندما و اهل صحبت باز ماند معاشرت
آمیزش کردن از غایت تاسف و حیرت بفوت آن قبه بلورین یاقوت لبان را بگوهر دندان میگزید و از
فرط جزع از دیدگان اشک چون عقیق روان بر چهره کهربا سان می بارید و بسیم اشک و زر رخسار در بازار
سودای آن قبه بلورین در آمد نقد اوقات را صرف تذکر آن قبه مینمود تاسف و تلهف هر دو بمعنی اندوه
خوردن و دریغ و افسوس نمودن جزع بفتحتین ناشکیبائی و نیز مهره یمنی سیاه و سپید که چشم را بدان
تشبیه کنند و در بیت اول و ثانی بمعنی ثانی مربوط است تشبیه اشک بعقیق روان عبارت از اشک
خونی باشد و تشبیه چهره بکهربا عبارت از زردی دست چندان سودای هوای آن قبه در دماغش جای
گرفته بود که قبه بلورین فلک با چندین کوهر شب چراغ در چشم او تاریک بود لعل را با همه سنگین دلی از آن
حال آتش در نهاد افتاد و در مرجان را با چندین گران جانی از این حادثه جگر خون شد چندانکه خواص و اعیان
ملک در طلب جوهری نفیس که در تسلی خاطر پادشاه بدل آن قبه تواند شد سعی و اجتهاد نمودند بخیبت
و حرمان باز گشتند خیبت بالفتح بی بهره و ناامید شدن و آخر الامر عنان تمالک و زمام تماسک
از قبضهٔ اقتدارش بیرون رفت و خلل کلی با مور ملکش راه یافت تمالک باختیار بودن تماسک خویشتن را
نگاه داشتن این حال ملوک است که بندی زان مذکور شد و اما مردم دنی را اگر متاعی شریف یا جوهری
لطیف بدست آید متغلبان بطلب و طمع آن برخیزند و در انتزاع آن از و بستیزند اگر در آن وقت سخت

نماید بغیر جزع گراید واگر در صدد ممانعت درآید در معرض هلاک درآمده از جان برآید متغلبان غلبه کنند کان انشراح برکند مسامحت آسانی کردن وتغافل نمودن صدر بفتحتین نزدیکی و برابر چیزی پس چرا عاقل اختیار چیزی کند که عرضه این مفاسد تواند شد مصراع من جان جهانم نه جهان جان من است اینست کلام در اسباب غضب و علاجش که ذکر یافت و هر گاه بحالیه اعتدال متخلی باشد علاج غضب بر دو سان نماید چه غضب جبلی است وخروج از صراط مستقیم عدالت که هیچ وجه محمود نیست وانکه جماعتی توهم کنند که شدت غضب از فرط رجولیت باشد وبگمان باطل آنرا شجاعت دانند خیال فاسد است وجهش انکه چگونه خلقی که سبب امور قبیحه شود چون فساد احوال نفس وحرم واقارب وعبید وخدم وخیال وچشم نزد عقل مستحسن باشد قوله نفس وحرم الخ جمیع معطوفات مضاف الیه احوال اند ولهذا رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وسلم فرموده که شجاع ترین شجعان انکس است که در حال غضب مالک نفس خود باشد واز طریق عدالت در نگذرد وچون حضرت سید انام علیه الصلوة والسلام از بعضی غزوات بازگشت فرمود غزوات جمع غزوه بمعنی جهاد با کافران رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی بازگشتیم از جهاد خرد بسوی جهاد بزرگ صحابه پرسیدند که جهاد اکبر کدام است فرمود که جهاد با نفس خود وامتناع نفس از خواهش های او ووجه اکبر بودن این جهاد آنست که هر کس را قدرت بر جهاد نفس نیست وهمه مردم بر نفوس خود ها مکنت یابند بخلاف غزوات که همه طبقات مردم را بر آن قدرت است که اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک یعنی بزرگترین دشمن تو نفس تست انکه در میان دو پهلوی تست واگر بافراط غضب رذالت کیفیت نیز منضم میشود انکس بحیوانات عجم تشبیه نموده با بهایم وجمادات چون ظروف وآلات واسلحه که از قبیل جمادات اند همین طریق پیش گیرد وبضرب بهایم وقتل امثال کبوتر وگربه تشفی جوید واین غضب بحیوانات است واگر قط قلم ملایم طبع او نیاید یا قفل برحسب استعجال او نکشاید ازا بشکند ودیوانه صفت بدشنام نافرجام برآید واین غضب بر جمادات است واین رذالت کیفیت غضب غایت رذالت باشد چنانچه از بعضی ملوک سابق که بتهور منسوب بوده منقول است بتهور فرو دریدن وافتادن در چیزی بیباکی که چون کشتی او از سفر دریا دیر تر رسیدی بر دریا خشم گرفتی ودریارا

بریختن آبها وانباشتن وپرکردن بکوه ها تهدید وترس نمودی حکیم ابوعلی مسکویه ازبعضی سفیها
نقل کرده که بسبب آنکه چون شب دید مهتاب ای زیر سماخفتی رنجور گشتی بر ماهتاب خشم گرفتی وبدو دشنام او
اقدام نمودی وماه راهجو گفتی وهجوهای او ماه را مشهور است والحق بدین شیوه بکلاب تشبیه جسته
سه نور میفشاند وسگ بانگ می زند ؛ سگ را به پرس خشم تو با ماهتاب چیست ؛ وفی الجمله امثال این افعال
باکمال شناعت مضحک است مضحک بفتح حا اسم مفعول ضحک است وصاحب آن بنقصان عقل ورداءت
طبع خود ندا میکند واین وصمت وعیب شیمه ناقصان باشد مثل زنان وپیران خرفای تباه عقل از کلان
سالی وکودکان وبیماران چه درحالت بیماری عقل مشوش میباشد وبرجای نمی ماند وهمچنانکه کیفیات
بدنی بالعرض مودی بفساد خود میشود مانند حرکت مفرط یا تکاثف مسام باافراط اگرچه هردو فی الحال سخن
اند لیکن درمآل ازجهت تحلیل حرارت عزیزی مودی ببرودت میکردند درکیفیات نفسانی نیز گاه باشد
که رذیلت غضب ناافراط قوت شهوت که حرص است واز وجهی ضداوست ای ضد غضب است ازجهت
آنکه غضب افراط قوت دفع است وحرص افراط قوت شهوت وبابین هردو قوت تضاد است متولد شود
ای رذیلت غضب چه حریص چون از شتی ممنوع کرد ونایره غضبش برافروزد شتی بفتح ها والف
مقصوره شئی مرغوب بخیل را اگر مال ضایع شود براجاد خلطا که بهیچ وجه دران مدخل نداشته باشند
خشم گیرد خلطا بضم اول وفتح ثانی جمع خلیط بمعنی شریک وثمره این سیرتهای نامحمود جز رفع صداقت
ودوستی وحدوث ندامت نباشد وچون صاحب عدالت بمیزان عقل ملکات واخلاق را سنجیده دارد در
هرحال که منافی طبع او پیش آید آنرا از اغماض واکرام وعفو وانتقام هرچه مناسب ومصلحت وقت باشد
طریق اعتدال سپرد وتابع نفس نشده از حد تجاوز ننماید ومنقول است که سفیهی متعرض عرض اسکندر شد
وزبان بعیب او بگشاد وعرض بالکسر چیزی مردم یکی از خواص گفت شاید که اگر ملک او را عقوبت فرماید ازین
فعل باز آید وموجب عبرت دیگران شود عبرت بالکسر بشنید اسکندر فرمود که انیعنی خلاف رای صحیح و
عقل صریح است چه اکنون که ازما باو نا ملایمی وعقوبتی نرسیده هرکسکه برین حال مطلع شود با او بانکار آید
واورا سرزنش کند وچون ما او را عقوبت کنیم هرآئنه آن سفیه درمذمت وقدح افزاید قدح طعن زدن

در نسب کسی و او را نزد عاقلان عذری باشد در اقدام بآن مذمت و قدح و وقتی یکی از باغبان که ربقهٔ اطاعت
او را ای اسکندر از رقبه رقیت انحلال داده بود در وقت بفرار نهاده ربقه بالکسر رسن که در گردن ستور بندند
رقیت بکسر اول و تشدید ثانی بندگی انحلال گشاده شدن تقیید در آوردن اسکندر رقم عفو بر صفحهٔ هفوت
او کشیده او را سر داد اسر بالفتح اسیر کردن هفوت بالفتح خطا سر داد ن بمعنی رها کردن و گذاشتن
یکی از خواص از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی یعنی اگر مرا بر و دست رس و قدرت می بود او را بکشتمی اسکندر
گفت چون من تو نیستم یعنی چون من مانند تو تابع رذایل نفس و غضب نیستم او را نمیکشم علاج بددلی
و آن سکون نفس است از حرکت بانتقام در وقتیکه حرکت اولی باشد و آن ضد غضب است چه آن ای غضب
مرتبهٔ افراط است درین حرکت انتقامی و بددلی مرتبهٔ تفریط را گویند و هر آئینه اعراض رذیله لازم این مرض باشد
مثل هوان نفس هوان بالضم خواری و سوء عیش بسبب مذلت او در هر امر و طمع فاسد مردم در حقوق او از جهت
عدم مبالات مردم از انتقام او و قلت ثبات در کارها و کسل و جبن و راحت که سنشار حرمان از همه سعادت
باشد و تمکن و قدرت یافتن ظلمه از ظلم بر و ورضا بفضایح در نفس و اهل و استماع مقابح از شتم و قذف
و ننگ داشتن از آنچه عار و شنار آن ظاهر باشد و تعطیل مهمات ظلمه بفتحتین جمع ظالم فضایح جمع فضیحت
مقابح جمع قبیح علی خلاف القیاس شتم بفتح اول و سکون ثانی دشنام دادن قذف دشنام دادن
بزنا شنار بالفتح عار و عیب و کار شنیع و علاج این مرض چون سایر امراض برفع سبب باشد و آن ای رفع
سبب بددلی به تنبیه نفس بر شناعت این حال تواند بود و نیز از معالجات آنست تحریک غضب بتدبیرات لایقه
چون غضب در افراد انسانی مرکوز است و چون ناقص باشد بتحریک متواتر چون آتش از سنگ سر بر زند
و بتدبیر لایقه افروخته گردد کلمه چون اول جهت تعلیل است یعنی از جهت آنکه غضب الخ و ثانی برای شرط
یعنی هر گاه که غضب ناقص باشد الخ و درین باب ای جهت معالجهٔ بددلی مخاصمه با کسیکه از غوائل او ایمن باشد
ملایم است غوائل جمع غایله سختی و بدی و تعرض مکسانی که در شتم و استخفاف او مبالغه کنند نافع شاید که
ازین تدبیرات عرق غضب متحرک شود و ازین مرض نجات یابد و باین سیاق نزدیک است آنچه منقول
است سیاق نظر در شوش کلام یعنی معالجه که محمد ذکریا رازی نموده قریب بتدبیر بددلی است که منصور بن

نوح راکه والی ممالک خراسان بود وجع مفاصل رو نمود که معظم اطبای آن زمان زبان باعتراف بعجز از علاج آن کشودند و برقصور از تدبیر آن عارضه اقرار نمودند رای ارکان دولت برآن قرار یافت که با محمد ذکریا رازی که راز دان قوانین علاج و اصلاح و مزاج بود مشورت نمایند کسی باحضار او فرستادند چون آن طبیب عین آمدن او بحضور شاه بکنار قلزم رسید از رکوب سفینه تحاشی نمود احضار بالکسر حاضر آوردن و پیش آوردن تحاشی کناره نمودن و بکیشیدن تا او را دست و پای بسته در کشتی انداختند چون از دریا عبور کرده بپادشاه رسید انواع تدبیرات لایقه و تصرفات فایقه بعمل آورد و هیچ کدام از سهام تدبیر بر هدف مقصود نیامد ۹ از قضا سرکنگبین صفرا فزود ؛ روغن بادام خشکی میفزود ؛ سرکنگبین دوای مرکب از سرکه و انگبین یعنی شهد که از اسکنجبین تعریب نموده اند و دافع صفرا است بعد ازان بپادشاه گفت هرچند معالجات جسمانی نمودم نفعی برآن مترتب نشد اکنون تدبیری نفسانی مانده اگر از مزاولت و عادت آن نجاحی و فیروزی حاصل شد فبها والا یاس کلی از معالجه خواهد بود پس پادشاه را تنها بحمام برد و مقرر نمود که دیگری در نیاید و بعد ازان که حرارت حمام در بدن پادشاه مشتعل شد با کارد کشیده در برابر او آمد و بانواع فحش زبان کشاد و گفت تو فرمودی که مرا دست و پای بسته در روی آب انداز ندو با اهانت و خواری چندین فرسخ راه بیارندمن نیز حالی ای فی الحال بهمین کارد از تو انتقام خواهم نمود پادشاه را نائره غضب اشتعال یافت و بی اختیار از جای برجست و اثر وجع مفاصل در وی هیچ نماند محمد ذکریا در حال بیرون دوید و مکتوبی بیکی از خواص سلطان داد و بایشان گفت بادشاه را بیرون آورید و بدستوریکه اینجا ای درین مکتوب نوشته ام عمل کنید و در حال بر مرکوب تیز رو سوار شد و از خراسان بیرون آمد پس پادشاه را بهمان طریق تدبیر کردند و صحت کلی یافت چه مواد بلغمی که سبب مرض بود بواسطه حرارت غضبی و مدد حرارت حمام تحلیل یافت و بعد ازان هرچند پادشاه او را طلبید ملاقات ننمود و استعذار کرد که هرچند صورت شتمی که ازین بنده واقع شد بنا بر مصلحت علاج بود فاما شاید که چون بادشاه تذکر آن فرماید بر خاطرش گران آید و سبب هلاک من گردد و از سلاطین هیچ حال ایمن نتوان بود غرض ازین حکایت آنکه هیچ نامرده غضب اگرچه بواسطه برودت مزاج در غایت ضعف باشد ممکن است قوله ممکن است خبر هیچ و ضمیر در باشد

راجع است بسوی غضب یعنی غضب هرچند که بواسطهٔ برودت مزاج در غایت ضعف باشد اما تهیج نادرهٔ
آن ممکن است چنانکه وجع مفاصل با وصف بودن علت آن مواد بلغم که رطب بارد است به تهیج غضب دفع شد
و بعضی حکما در جنگ کاه ها و جایهای مخوف وقتی بوقت اضطراب دریا بکشتی نشستی تا ملکه اقتحام مهائل و اخطار
او را حاصل آید اقتحام درآمدن در چیزی مهائل جمع مهیل خوفناک اخطار جمع خطر علاج خوف
و آن عبارت از هیأتی نفسانی است که نرتقوع مکروهی که نفس بر دفع آن قادر نباشد حادث شود
یعنی او را اندیشهٔ وقوع مکروهی بود که دفع آن نمی تواند کرد و توقع نسبت با امری مستقبل تواند بود
چه امر یکه وقوع یافته است خوف و احتراز از آن متصور نیست و آن امر یا ضروری الوقوع باشد مانند موت
یا ممکن و ممکن را سبب یا فعل آن شخص باشد چون عروض مرضی بسبب اکل اغذیه ناملائمهٔ طبع و وجوب
حدود شرعیه بارتکاب امور قبیحه که شرعا و عرفا بآن خصت نباشد یا غیر فعل او چون احراق نار و سقوط
جدار بر و و خوف از هیچ کدام ازین اقسام ثلثهٔ مذکوره مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بهیچ وجه
خوف بخود راه دهد در اقسام ثلثهٔ دو جهش آنست که اما اگر آن امر ضروری باشد چون معلوم است که
دفع آن امر ضروری از حیطهٔ قدرت بشری خارج است بسبب ضروری الوقوع بودن آن پس در خوف ازان جز
استجلاب بلا و استقبال عنا فائده نباشد عنا بالفتح رنج کشیدن و بواسطهٔ آن حال از تدبیر مصالح دینی و
دنیوی باز ماندن این خصلت او را بشقاوت دارین رساند و اگر آن امر ممکن باشد و سبب آن نه بفعل
این شخص بود چون آن امر در ذات خود ممکن الوجود و العدم است پس درینصورت جزم بر طرف وقوع
آن امر کردن و بنقدای در حال متالم شدن منافی رای صواب باشد بلکه عاقل باید که آنرا بر طبیعت
امکان باید گذاشت و آنرا از مرتبهٔ عدم بحیطهٔ وجود آمده نباید پنداشت و این قسم با نکه در استجلاب محذور
مشارک است با قسم اول خصوصیتی دارد که چون تیقن الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد قوله خصوصیتی
دارد بجز این قسم است و قوله که چون الخ علت خصوصیت است یعنی اگرچه استجلاب محذور در هر دو قسم است
اما باین قسم خصوصیتی دارد زیرا که چون آن امر ممکن است و ضروری الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد
و اگر سبب آن امر ممکن الوقوع فعل شخص باشد پس در علاج آن باید که آن شخص از سوء اختیار اجتناب کند

واقدام بر فعلی که مودی بو خامت عاقبت تواند بود نه نماید و خامت بالفتح ناگوار شدن یعنی آن فعل
قبیح را اختیار ننماید چه اختیار چنین فعل مودی میشود به نتیجهٔ بد که ازان خایف است چه ارتکاب قبایح باعتماد
نفاد عدم حصول نتیجهٔ آن مقتضای عقل نیست چه هر کاه داند که ظهور قبح که مستلزم فضیحت است ممکن است قوله
ممکن است خبر ظهور قبح و هر چه ممکن است وقوعش بعید نیست پس بحکم شکل اول قیاس که بدیهی الانتاج است
همانا اقدام برآن ننماید که مستلزم فضیحت است پس فرق در هر دو صورت ممکن الوقوع آنست که سبب خوف
در صورت اولی که نه بفعل این شخص باشد چون خوف سقوط جدار و غرق کشتی حکم بر ممکن است بوجوب
یعنی چیزیکه تا حال بوجود نیامده آنرا موجود دانستن و بسبب آن در استعجال بلا واقع شده است و درین
صورت که آن امر از فعل این شخص بوجود آمد حکم بر ممکن باقتناع است چه آن فعل را قبح لازم پس در فعل
اقدام نمودن و از لازم آن خوف کردن امر ممکن را ممتنع انگاشتن است و هر دو صورت را نمیشاید تصور
عقل و فتور درک تواند بود که عقل آنرا رخصت نمیدهد چون مرگ از میان اسباب خوف بعموم در همه عالم و استیلا
بر تمام مردم اختصاص دارد در خصوص او داد سخن دادن و عقدهٔ این خوف را از رشتهٔ جانها کشادن مناسب
است **علاج خوف مرگ** اولا باید دانست که مرگ فنای ذات انسانی که عبارت از نفس ناطقه
است نیست چه نفس ناطقه از شبح ملکوت و پرتو انوار جبروت است شبح بفتحتین کالبد ملکوت عالم مجردات
است که عبارت از عقول و نفوس باشد جبروت عبارت از مرتبهٔ صفات باری است عز اسمه و فنا را بساحت
بقای ذاتی نفس ناطقه مجال تطرق نیست و حوادث قرون را بجوهر ذات او تعلق نه تطرق راه یافتن
قرون جمع قرن بمعنی ازمنه یعنی عدم و فناکه وارد میشود بر نفس ناطقه نیست و آنچه فنا پذیر است همین
است که وجود و عدم او یکسان است ۵ هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریدهٔ
عالم دوام ما ؛ و این قاعده ای بودن انسان عبارت از نفس ناطقه و عدم فنای او در حکمت بر این عقلیه
شاهد و ممهد گشته و آنچه درین محال بیان آن مناسب بمقتضای حال نماید آنکه اگر انسان فرض کنند که عضوی
از اعضای او مثلا اصبعی منعدم شود در انانیت خود که عبارت از ذات متکلم است هیچ نقصان نیابد
و همچنین با نتفای عضو دیگر در ذات شخص نقصان نیابد هلم جرا تا آن وقت که تمام اعضا را بتدریج فرض انتفا

کند و بوجدان صحیح در همه مراتب نفی اعضا ذات خود را محفوظ از نقصان یابد پس اگر انسان عبارت از همین اعضا و جسم بودی البته بنقصان عضوی نقصان در ذات او آمدی چون این مقدمه تمهید یافت نموده میشود که خوف مرگ خالی از شش وجه نخواهد بود اول آنکه یا از جهل بحقیقت آن مرگ باشد و توهم آنکه موت فنای ذاتی است حال آنکه این خلاف واقع است و ثانی آنکه خوف از موت یا از المی که پندارد که در نفس موت است مانند سکرات و اضطراب و وجه سیوم آنکه یا نقصانی که در آن موت تصور کرده و وجه رابع آنکه خوف میکند یا از احوال ما بعد موت و آن بر دو قسم است یا راجع بشخص باشد چون عقاب و نشاء اخروی یا راجع باولاد و مخلفات او یعنی خوف از ضایع و متفرق شدن آنها و این قسم دوم از وجه رابع فی الحقیقت وجه خامس است و وجه ششم خوف از موت یا از حیرت درین امور مذکوره و عدم جزم بر آن خواهد بود یعنی عدم اطمینان نفس در امور مذکوره و اگر این امور که در وجوه مذکور شدند چون بنظر عقل دیده شود و بمعیار اندیشه سنجیده گردد منشاء خوف نتواند بود اما اول ای خوف مرگ از جهل بحقیقت آن نبا بر آنکه از تمهید معلوم شد که حقیقت مرگ انقطاع علاقه نفس است بابدن و ترک استعمال آلات بدنی که حس و حرکت باشد پس چون ذات انسانی که نفس ناطقه باشد قابلیت موجب خوف نخواهد بود اما ثانی یعنی خوف از المیکه در نفس موت پندارد چون الم جسمانی از اعراض و امراض بواسطه حیات است از پی تعلق نفس است بابدن و موت موجب انقطاع این تعلق است پس سبب رفع الم باشد چه آنچه مبداء احساس و ادراک بغیر ملایم بود منتفی گردد و آن تعلق نفس بود بابدن که از ان ادراک امراض و آلام میشد پس این سبب خوف نخواهد بود و اما ثالث یعنی خوف مرگ از جهت نقصانی که در آن تصور کرده باید دانست که موت متمم آثار حقیقت انسانی است چنانچه قدمای حکما در تعریف انسان گفته اند حی ناطق مائت یعنی زنده است و مدرک کلیات و فناپذیر و اما متاخرین که در تعریف انسان بر دو کلمه اول اقتصار کرده اند بجهت آنکه هر حادث قابل فنا است پس حاجت تقیید بمائت نیست پس موت تمامی باشد مر انسان را و توهم نقصان در آن از نقصان عقل باشد

مصراع نشنیده که هرگز بمیرد تمام شد ؛ و عاقل باید که از مطموره ظلمت آباد طبیعت بفضای واسع عقل آید و این مرتبه حاصل نمیشود تا آنکه علاقه او از بدن منقطع نکرد د مطموره نهان خانه وحیات عقلی را

بر حیات جسمانی مرجح و غالب داند و بآنچه کمال او ست مائل باشد و باجنحهٔ همت برفراز هفت آسمان برآمده
ذروهٔ ملکوت را مأوی سازد ماوی جای بازگشتن **نظم** زوسحر طایر قدسم زسر سدره صفیر ۔ کز دیرین
دامگه حادثه آرام مگیر ۔ قدسیان بهر تو آراسته عشرتگه انس ۔ تو درین غمکده چون غمزدگان بامن اسیر ۔
طایر قدس عبارت از جبرئیل علیه السلام است سدره بالکسر مقام او و امگه حادثه یعنی عالم دنیا غمکده ایضا
کذلک **ع** ترا که دولت وصلش دو چار گشت بلا ۔ دگر مساز اقامت درین سپنج سرا ۔ یعنی ترا که
دولت وصل معشوق حقیقی دو چار گشت و پیش آمد یعنی وقت مرگ در رسید پس آگاه باش که باز اراده اقامت
درین سرای سپنج مدار و بپای ارادت بر و سپنج بالکسر بمعنی مهمان و عاریت باشد آرامگاه عاریتی را نیز گفته اند
و چون دنیا را بقائی نیست و حکم مهمان و خانهٔ عاریتی دارد آن را نیز بطریق استعاره سرای سپنج خوانند
و اما رابع یعنی خوف از عقاب در دار اخروی چون عقاب بر جرایم مترتب میشود پس عاقل باید که در دار تکلیف
اقدام بر معاصی ننماید تا در عاقبت بعقاب گرفتار نیاید چه خوف او از عقاب نشاء اخروی بحقیقت از
افعال سیئه است چه ترتب عقاب بر ارتکاب آن افعال است و اما خامس یعنی خوف از اولاد و مخلفات
از دو سبب بیرون نیست اگر خوف او از ضیعان اهل و اولاد و اقارب و عشایر باشد ضیعان بالکسر هلاک
شدن عشایر جمع عشیره قبیله و بتار مردم باید که بداند که فیض هدایت ازلی بمقتضای حکمت لم یزلی هر ذرهٔ
از ذرات وجود را چنانچه لایق نظام عالم سیداند بنهایتی که مقصود است ازان میرساند و هیچ کس تبدیل
و تغیر آن نمی تواند پس ضیعان اولاد و اقارب از عدم این کس نیست و بر فرض حیات او نشو اولاد او نه
بر طبق ارادت او میشود بلکه بر تلو مشیت الهی خواهد بود چنانکه لایق نظام عالم است تلو بکسر اول و سکون
ثانی پس رو چیزی چنانچه مشاهده میرود که بسی فضلا در تربیت اولاد خود غایت سعی مبذول میدارند
و اصلا منتج نمی آید از جهت آنکه مشیت الهی بآن نرفته و اگر خوف موت از جهت تاسف و تلهف بر انقطاع
از ایشان است از اولاد و اقارب و زوال مال و ملک باشد که امری ضروری است در نصورت خوف
مرگ از قبیل حزن است و استعجال الم و مکروه در چیزیکه حزن را در آن مدخل نباشد هیچ فائده نیست
قوله استعجال الم مبتدا و هیچ فائده نیست خبر آن و علاج حزن بعد ازین بیان خواهد شد انشاء الله تعالی

وچون علاج خوف مرگ و دفع آن بوجوه خمسه معلوم شد پس حیرت در وجوه خمسه مذکوره که وجه ششم
است هم مرتفع گردید و بعد ازین که از بیان وجوه خوف از مرگ فراغت حاصل شد نموده میشود
که در فلسفه مقرر شده که هر کاین فاسد است یعنی هر چه از عدم بوجود در آمد فنا پذیر است و بدن
انسان از جمله کائنات است پس ضروری الفساد باشد چه اجزای عناصر که بدن انسان ازان ترکیب
یافته بتکاپوی افلاک و حرکات آنها بهم برآمده اند و بذات خود مستدعی بانفکاک و افتراق اند از جهت
عدم احتیاج یکی بسوی دیگری بالذات پس هر آئینه روزی از هم جدا شوند و همین است عبارت
از فنای بدن ۵ کین سیل متفق بکند روزی این درخت ؛ وین باد مختلف بکشد یکشب این چراغ
پس هر که وجود بدن خواهد ضمنا فساد بلکه لازم آنست خواسته باشد و همان است معبر بموت و اگر موت
نبودی نوبت مطالب و رغایب بما نرسیدی و ابو علی مسکویه آورده که اگر فرض کنیم که یکی از کذشتکان
که اعتنا و اهتمام بحفظ نسب او منوط باشد مثل حضرت ولایت پناه امیر المومنین علی کرم الله وجهه یا هر که از
ذریت او باشد در مدت چهار صد سال که از زمان امیر المومنین علی کرم الله وجهه تا زمان ابو علی مسکویه بوده
همه زنده بودندی همانا زیاده از ده هزار هزار که مرتبه هشتم است از مراتب اعداد آمدندی چه با وجود
انواع محن و فتن و نوایب و مصایب که برین خاندان مرتضوی واقع شده و سعی ظلمه در استیصال ایشان
هنوز قریب دو لیست هزار نفر از ایشان در بلاد و جبال متفرقه هستند و بر همین قیاس در هر شخصیکه معاصر
آنحضرت بوده چون همین اعتبار کنند درین مدت چهار صد سال هر یک مثل این عدد زیاده شود
و ازینجا معلوم کرد که اگر چهار صد سال مردم نمیرند و توالد و تناسل برقرار باشد عددی در غایت کثرت
حاصل شود و چون ضعف این مدت شود یعنی هشت صد سال منقضی کرد تضاعیف عدد اشخاص بطریق
تضاعیف بیوت شطرنج از حد عد و احصا بیرون رود عد تشدید دال شمار کردن احصا احاطه کردن
باید دانست که تضاعیف بیوت شطرنج عبارت از جمع اعداد متضاعفه متوالیه است از واحد تا شصت
و چهار که عدد خانهای شطرنج باشد بر این نمط که در خانه نخستین یکی گیریم و در خانه دوم مضاعف
اول که دو باشد و در خانه سیوم مضاعف آنکه چهار باشد و در خانه چهارم هشت و در خانه پنجم شانزده

و در خانه ششم سی و دو و علی هذا القیاس در همه خانها بتضعیف یکدیگر فرض کنیم پس جمع نمائیم اعداد همه خانها حاصل شود از روی حساب عددی کثیر المراتب که تعبیرش بحساب هندی این باشد یکصد و شصت و چهار سنکه چهل و شش پدم و هفتاد و چهار نیل چهل کهرب هفتاد و سه ارب هفتاد کرور و نود و پنج لکهه پنجاه و یکهزار شش صد و پانزده بدین صورت ۱۸۴۴۶۷۴۴۰۷۳۷۰۹۵۵۱۶۱۵ و بسیط هامون و عرصه ربع مسکون که حکمای هندسی بمقیاس قایمه رهانی و معیار مقدمات عیانی مساحت نموده اند چون بر افراد انسانی که در هشت صد سال بوجود آمده باشند قسمت رود هر یک را آن قدر زمین رسد که پای بر آن نهد و راست بایستد تا اگر خواهند که همه دستها بر داشته بهم چسپیده بایستند در روی زمین نگنجند چه جای نشستن و خفتن و حرکات ضروریه و هیچ موضع جهت دفع فضلات و عمارت و زراعت نماند و چون این حال در مدت هشتصد سال بلکه کمتر ازان باشد در اضعاف آن چگونه بود پس تمنای دوام حیات و کراهیت ممات از جمله خیالات ارباب محالات و ضلالات اصحاب جهالات تواند بود و عاقل باید که مرآت خاطر را از زنگ چنین کدورت صاف دارد و یقین تصور نماید که آنچه در نظام عالم شاهد سیر و دوام بودن موت و حیات بر وجه اجمل و طریق اکمل است و توهم زیادتی در آن توهمی فاسد و اجل اسلم تفصیل نیکوتر و اما کسیکه تمنای دوام حیات جسمانی نکند ولیکن از طول امل ای درازی امید از روی عمر دراز زیاده از حد اعتدال نماید پس در علاج آن باید که بیندیشد که بما غرض از امتداد عمر لذات متربه بران تواند بود چه سوای ان هیچ ثمره طول عمر متصور نیست و معلوم است که در پیری تمام قوی روی با لنحطاط نهد و حواس ظاهره و باطنه کلال یابد و لذت صحت که اصل جمیع لذایذ است مفقود گردد و انحطاط افتادن و کم شدن نزع کلال بالفتح ماندگی و خیرگی و بمقتضای ومن نعمره ننکسه فی الخلق یعنی هر که را عمری دراز دهیم برگردانیم او را در آفرینش یعنی قوت او را بضعف مبدل کنیم و جوانی او را به پیری تمام احوال او متراجع و بازگردنده شده قوت بضعف و صحت بعلت و عزت بذلت مبتدل شود چنانچه اهل و اولاد ازو ملول شوند و بعلاوه ای زیاده ازان هر دم بفراق همدمی و هر لحظه بفوات محرمی و هر ساعت بمصیبتی و هر لحه برزیتی مبتلا شود پس

بحقیقت هر که طلب عمر دراز زیاده از حد اعتدال کرده باشد طالب این تعبات که تابع آن عمر دراز
است بوده باشد رزیئت بروزن فجیعت بمعنی مصیبت و نقصان تعبات بالتحریک جمع تعب رنج
و در ماندگی و چون معلوم شد که موت ضروری است و حقیقت آن خلاص نفس مجرد شریف از تخم بار بدن
خاکی کثیف است و نجات طایر ملکوتی که روح انسانی باشد از قفس قالب ناسوتی یعنی بدن است و
نیز محقق شد که قرار گاه نفس انسانی عالمی دیگر است پس عاقل باید که بکسب سعادات سرمدی و لذات ابدی
کوشیده حیوان صفت باب و علف سر فرو نیارد و بلکه انسان صورت که مستقیم القامة است و مستعد
عروج بمعارج علویه میل بعالم بالا کند و قوای جسمانی را در تحصیل اسباب لذات عقلی که عبارت از
کسب سعادات سرمدی و اتباع سیرت نبوی باشد صرف نماید و درین نشاء یعنی آفرینش ای
درین عالم دنیا قطع تعلق از علایق جسمانی کرده بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا یعنی
بمیرید پیش از انکه مرده شوید بموت ارادی بمیرد که عبارت از قطع تعلق دنیوی و اعراض از متاع
آن و امتناع از خواهش نفسانی و لذات آن باشد و این مرتبه حاصل نمیشود الا سالکین را که متوجه اند
بسوی حق جل و علا پیش از وقوع موت طبیعی تا چون مرگ طبیعی در رسد از مضیق و تنگی زمان و
مکان بسعت اعلی علیین و جوار قدس رب العالمین و مقعد صدق که مستقر انبیا و صدیقین است
انتقال نماید مفسرین گفته اند که مقعد صدق مکانی است پسندیده در جنت که در آن نه لغو است
و نه اثم و نزد بعضی آن مکان وحدت ذاتیه است که در مرتبهٔ قرب متحقق شود و بحیات طبیعی ابدی فایز
گردد چنانچه افلاطون گفته است مت بالارادة تحی بالطبیعة یعنی بمیر از ارادہ یعنی ترک
مستلذات دنیوی کن زنده باش بطبیعت که ماهیت انسانی است **نظم** خرم آنروز کزین
منزل ویران بروم ؛ راحت جان طلبم و ز پی جانان بروم ؛ بهوای رخ او ذره صفت رقص کنان ؛
تا لب چشمهٔ خورشید درخشان بروم ؛ امید علاج امراض قوت دفع که گفته شد اما امراض قوت
جذب یعنی قوت شهوت مانند امراض دیگر قوی نیز یا از خیر افراط است یا از خیر تفریط یا از ردات
کیفیت و درجت هر یک از اجناس امراض قوت جذب انواع بسیار است لیکن مخوف ترین آن چهار

اول افراط شهوت دوم بطالت سوم حزن چهارم حسد پس ذکر علاج ایشان بر وجه اختصار لایق نمود اما علاج افراط شهوت آن شهوت مفرط اگر باکولات و مشروبات باشد علاج آن ملاحظه رذالت آنها و خست شرکا و تبعات و مفاسد مترتبه بر آن باید نمود مثل هوان و مذلت و سقوط حشمت و زوال مهابت و هر گونه رذیلت از فتور فطنت و ظهور بلادت و حدوث هر نوع از علت که بحسب قواعد طبی بران ای بر افراط اکل و شرب مترتب شود و خست بکسر اول و تشدید سین مهمله فرومایه شدن تبعات بالتحریک توابع و پس روان هوان بالفتح خواری حشمت بالکسر شرم و حیا داشتن مهابت بالفتح بزرگی فطنت بالکسر زیرکی و تیزی خاطر قوله مثل هوان نظیر مفاسد است قوله از فتور بیان هر گونه رذیلت چنانچه اطبا گفته اند منشاء همه امراض جسمانی افراط در اکل و شرب است از انجمله شیخ رئیس گفته **شعر** جمیع الطب فی البیتین جمع ؛ وحسن القول فی قصر الکلام ؛ فقلل ان اکلت وبعد اکل ؛ تجنب فالشفاء فی الانهضام ؛ و لیس علی النفوس اشد باسا ؛ من ادخال الطعام علی الطعام ؛ یعنی همه قواعد طب مقصود ازان حفظ صحت است درین دو بیت مجموع اند و حسن در قصر کلام است پس تقلیل غذا کن وقتیکه میخوری و پس از خوردن طعام گوشه گیر یعنی قدری سکون کن پس شفا در هضم طعام و جزو بدن شدن اوست و نیست بر نفوس مردم شدت خوف از نیکه بخوری طعام بر طعام پیش از هضم طعام اول و حضرت سید الصدیق القائلین فرموده کلوا فی بعض بطنکم تصحوا بخورید در بعضی شکم خود تا صحت یابید یعنی پری شکم مخورید که موجب حدوث امراض است و در حدیثی دیگر فرموده البطنة راس کل داء بطنه بالکسر استلا یعنی پری شکم سر همه بیماریها است و اگر بمناکح مشتهی باشد با فراط باید تذکر معانی سابقه ملاحظه باید نمود که اعظم اسباب ضعف بدن و فساد عقل و نقصان عمر و تلف مال حرص بر مناکح است و امام حجت الاسلام ابو حامد غزالی علیه الرحمة من الملک المتعالی در کتاب احیاء العلوم تشبیه این شهوت بعاملی ظالم کرده که اگر سلطان اورا مطلق العنان گرداند و بند و بست مملکت بر رای او گذارد همه اموال رعیت بستاند و ایشان را بفقر و فاقه رساند و بوصله خزانه سلطان و اجرای لشکریان ننشاند بلکه در مصرف خود خرج کند و صله بالضم بپوندها را گویند پس همان مثال قوت شهوت مناکح نیز اگر مقهور رقهرمان عقل نباشد تمام مواد صالحه و اخلاط محموده

که مکتسب رعایای قوای غاذیه است در وجه خود صرف نماید و جمیع اعضا و قوی را منهوک و ضعیف سازد و منهوک
کهنه و فرسوده باید دانست که خوادم قوت غاذیه چهار اند یکی جاذبه که میکشد غذا را بسوی عضو دوم ماسکه
که گرفته میدارد غذا را تا زمانیکه آن غذا شبیه بجوهر عضوی میگردد سیوم هاضمه که مستعد کند غذا را بقبول
صورت عضوی چهارم دافعه که دفع میکند فضله را مصالح غذای عضو نیست تا بدن ازان متضرر نشود و این
قوای اربعه بمنزله رعایا اند مر سلطان را که غاذیه است پس هر گاه که فعل آنها تمام شود غذا بعضو میرسد
و چون قوت شهوت بحکم عقل بر نهج عدل بقدر واجب بقای نوع یعنی اولاد او اقتضا کند چون عاملی باشد
که خراج بطریق عدالت بستاند و در مصالح مملکت پادشاه از سد ثغور و اصلاح قناطر و اجرای عساکر
مصروف گرداند سد بتشدید دال راست و استوار کردن ثغور جمع ثغر سر حد ملک قناطر جمع قنطره پل
بزرگ و باید که تامل کند که قرب نان بهم دیگر و لذت از قرب اطعمه بیکدیگر در سد جوعت بیشتر است
یعنی چنانچه لذت اطعمه در دفع گرسنگی قریب بیکدیگر است یعنی از هر طعام خواه مرغوب باشد یا غیر مرغوب
دفع گرسنگی میتواند شد همچنان لذت همه زنان در دفع شهوت جماع قریب بیکدیگر است بلکه تقارب
ایشان باهم بیشتر از تقارب اطعمه است چه اطعمه در سرعت هضم و بطوء آن و کثرت غذا و قلت آن مختلف اند
بخلاف نسوان که در دفع شهوت مساوی اند پس در اینصورت همچنانکه عقل قبیح داند که طعامی مهیا در خانه
خود بگذارند و بدریوزه متمسل آن طعام بدر خانه دیگران روند شنیع داند که حرمت شرع و عقل را برطرف
کرده از جهت حلال خود تجاوز نماید و بمواقع حرمت که مواقعتهای جماع کردن با اجنبیات خبیثات است
در آید با وجود چندین مفاسد که بحسب شرع و عقل بر آن مرتب است چنانچه در حدیث مصطفوی است
که زنا سبب نقصان برکت در عمر و رزق میشود و در زبور مسطور است که کمترین بلایکه بزانی مسلط است
اینست که برکت رزق از و محو شود مسلط بتشدید لام مفتوح برگماشته و اگر عنان نفس را بدست هوا و حرص
باز گذارد و مقهور قهرمان عقل نگذارد بمرتبه رسد که اگر در عالم فی المثل یک زن بماند که با و نرسیده باشد تصور کند
که در استمتاع با و لذتی است که در هیچ زن دیگر متصور نیست و این عین جهالت و بلاهت تواند بود استمتاع
نفع کردن از چیزی بلاهت نادانی و چون بقدر اعتدال و حکم عقل قوت شهوت را بحرکت آورد ازین

مفاسد محفوظ باشد و بزنانیکه شعار و عقلا بر وحلال باشند اکتفا کند و قوم در نیمقام عشق را از جملهٔ امراض
مشهوت شمرده اند و برانکه تباه ترین انواع امراض این قوت است حکم کرده اند یعنی بر عشق حکم کرده اند
که آن بدترین امراض قوت شهوت است و آن صرف همت است بطلب یک شخص معین بجهت استیلای
شهوت استیلا غلبه کردن و علاج آن صرف فکر است از آن شخص که معشوق باشد و اشتغال بعلوم دقیقه و
صناعات لطیفه که در آن بسیار تأمل و فرط تعلی احتیاج باشد تا از اشتغال بسوی این علوم و
صناعات تخیل او از معشوق برطرف کرد و تسکین شهوت باستفراغ مواد هیجه و استعمال مطفیات چنانچه
در کتب طبی شروح گشته استفراغ خالی کردن بدن از فضلات خواه به استهال باشد یا بقی یا بفصد
یا جز آن هیجه برانگیزند مطفیات اشیائیکه حرارت را فرو نشانند اشراق این سخن در عشق
بهیمی است که منشاء آن افراط شهوت باشد و قصد دفع آن بشخص معین فاما عشق نفسانی که مبدأ آن
تناسب روحانی است در عداد و شمار رذایل نیست بلکه از فنون فضائل است چه طبایع لطیفه را باصورت
طریفه حسنه بحکم انکه جنسیت علت ضم است میلی عظیم تواند بود یعنی بجنس بودن دو کس علت انضمام
یکی با دیگری است از جهت انکه اتحاد نوع هم از قبیل تناسب است پس نظر بر آن طبایع لطیفه را باصورت حسنه میلی
و رغبتی عظیم خواهد بود و در طریق عدالت ایمائی بسزا این معنی رفت بقوله ازین سبب است که نسبت شریفه
در هر جا که یافت شود موجب انجذاب نفس و اهتزاز او گردد چون حسن که عبارت است از مناسبتی خاص که
میان اعضا باشد الخ و آنچه مناسب خصوص انیمقام ای عشق نفسانی باشد انکه هر چند نسبت اعتدال مزاج
شخص الطف و اشرف باشد میلان نفس او بصورت حسنه و نغمات رخیمه ای نرم و شمائل کریمه از جهت تناسب
فیما بین شخص اعدل المزاج و این امور اقوی تواند بود چه هر آئینه چون نهال کمال هر دوی عاشق و معشوق
که اول باعتدال مزاج موصوف است و ثانی بحسن صورت و خبر آن معروف در یک هوا که عبارت از
تناسب است و لطافت سر بر میزند و دوحهٔ اعتدال هر دو از یک منبع سیراب میشود میل باتحاد که حقیقت
محبت نفسانی همان است ظاهر خواهد شد دوحه بالفتح درخت پر شاخ و برگ قوله چون نهال شرط
است و میل باتحاد ظاهر خواهد شد جزای آن و چون آن دو نسبت شریفه در هر دو مظهر ظاهر شد بحکم

اختلاف استعداد و خصوصیات قوابل هر آئینه در یکی بوجه اتم و اعلی خواهد بود و در دیگری بنسبت اول
انقص و ادنی پس عاشقیت از طرف نقصان سر برزند و معشوقیت از طرف کمال جلوه کند و اول استدعای فنا
و انعدام کند در ثانی بسبب اکملیت آن و ثانی اقتضای جلا و بقا جلا بالکسر ظاهر شدن و لهذا ای از جهت دون
نسبت شریفه علت اتحاد و محبت در اعداد متحابه بتشدید با باهم محبت دارنده و آن دو عددی است که کسور
هر یک ازان دو را چون جمع کنند عین عدد دیگر میشود چون دو بست که عدد اول است و دو بست
و هشتاد و چهار که عدد ثانی است و کسور عدد اول مساوی عدد ثانی است و کسور عدد ثانی مساوی
عدد اول چنانکه گوئیم عدد اول که دو صد و بیست است نصف آن یکصد و ده و ربع آن پنجاه و پنج و خمس آن
چهل و چهار و عشر آن بیست و دو و نصف عشر آن یازده و جزء یازدهم آن بیست و نصف جزء یازدهم آن ده
و ربع جزء یازدهم آن پنج و خمس جزء یازدهم آن چهار و عشر جزء یازدهم آن دو و نصف عشر جزء یازدهم
آن یک است چون همه کسور را که یازده اند جمع کنند بعینه عدد ثانی حاصل شود یعنی دو صد و هشتاد و
چهار و همچنین کسور عدد ثانی که نصف آن یکصد و چهل و دو است و ربع آن هفتاد و یک و جزء هفتاد و یکم آن
چهار و نصف جزء هفتاد و یکم آن دو و ربع جزء هفتاد و یکم آن یک همه را که پنج کسور اند جمع کنند بعینه عدد اول
حاصل شود یعنی دو صد و بیست حکما گفته اند خبر قول اوست در اعداد متحابه و مابین مبتدا و خبر جمله معترضه
واقع شد که اگر دو شخص را اتفاق افتد در امری باین دو عدد از ماکولات یا غیر آن یعنی در ماکولات وغیره
عددی را ازین دو عدد بشخصی خورانند و عدد دیگر را بشخص دیگر چنانکه از اعمال علم تکسیر است یا هر یک وفق
یکی ازین دو عدد در لوحی نهاده باخود دارد باید دانست که وفق عبارتست از نکه اعداد طبیعیه یعنی یک و
دو و سه علی التوالی و یا اعداد وضعیه را که مستخرج کنند آنها را از حروف ابجد حسنی و ادعیه و آیات قرآنی
و مقطعات قرآنی وغیرها در بیوت اشکال مثلث و مربع وغیرها حسب قواعد معینه علم تکسیر برای حصول
مطالب و اعمال مختلفه پر کنند بدین نمط که مجموع اعداد یکه در هر سطر و هر سطر طولی و عرضی آن مربع موضوع بود و دو و متساوی
باشند و درینصورت گویند که آن مربع وفق دارد و وفق او مجموع اعدادی باشد که در یک سطر آن مربع بود پس اگر
وفق هر یک عدد در لوحی نقش کرده دو کس تعویذ سازند البته میان ایشان محبت و التیام حاصل شود از

۴۰	۶۲	۵۰	۴۸
۶۶	۵۲	۵۴	۴۶
۶۰	۴۲	۷۰	۴۸
۵۴	۶۲	۵۸	۴۸

۷۰	۷۶	۷۸	۶۶
۸۰	۸۲	۶۸	۷۲
۷۰	۷۶	۸۶	۶۲
۷۰	۸۰	۸۶	۶۲

چنانچه وفق باعی دو بست و بیست مابین نقطتا با وفق باعی دو بست و بیست دو بیان مختار

یعنی اعداد را بر نقطه های شکل می نویسند چنانچه مذکور شد ۱۲

جهت جذب و کشش هر عدد مر دیگری را و عدد کمتر از برای محب و عاشق تعین کرده اند و عدد بیشتر برای محبوب و معشوق پس نزدیک است یکه وفق عدد اقل خواهد بود عاشق باشد مر کسی را که حامل وفق عدد اکثر است و این عشق حکمای الهیین است و چنین عشق در تلطیف سر و تنویر روح مدخلی تام دارد هر جا که خورشید جهان افروز عشق بحکم واشرقت الارض بنور ربها یعنی روشن کرد زمین در روز محشر از نور پروردگار خود از افق روح انسانی برآید ظلمات کثافت طبیعت روی بمغرب افول نهاده راه عدم پیماید افول بالضم غروب و ناپدید شدن ستاره و هر کجا آتش عالم سوز عشق که لا تبقی و لا تذر یعنی باقی نگذارد که نسوزد و دست باز ندارد از این که دیگر بار نسوزد و صف المحال اوست در صحرای وجود در گیرد ارضیات طبیعت را بکلی بسوزاند نظم

آتش عشق تو ام خرمن پندار بسوخت ؛ تن و جان و دل و دین جمله بیکبار بسوخت ؛ بلای عشق جهان سوز
چه چیزی و چه نامی ؛ محی دین هدی ماحی آثار ظلامی ؛ بلا تخفیف لام حرف تثنیه بمعنی آگاه باش محی تشدید یا زنده ماحی نابود کننده ظلام بالفتح تاریکی اول شب و از این جهت است که عشق نفسانی در تلطیف سر و تنویر روح مدخلی تام دارد حکما گفته اند سه چیز موجب جودت ذهن و لطافت نفس است اول عشق عفیف دوم فکر لطیف سیوم استماع وعظ از قابلی زکی شریف جودت بالفتح نیکی عفیف یعنی دور از معاصی و ذمایم و مشایخ صوفیه طالب را در ابتدا به عشق ارشاد فرموده اند مصراع از این خوشتر چه باشد حسن ارشاد ؛ و در حدیث است من عشق وعف وکتم ومات مات شهیدا یعنی کسیکه عشق نماید و در آن عشق پارسائی کند و پوشیده دارد آن عشق را و بمیرد پس آنکس شهید مرده و در حدیثی دیگر ان الله جمیل و یحب الجمال یعنی بدرستیکه حق جل و علا نیکو است و دوست میدارد نیکوئی را و شیخ ذوالنون مصری که از طبقه اولی اولیاء الله و اما گوقت یگانهٔ روزگار بوده فرموده من استانس بالله استانس بکل شئ ملیح و وجه صبیح یعنی کسیکه دوستی و انست میکند با خدا تعالی انست میدارد با هر چیز خوش و نمکین و صورت خوب و جمیل و سلطان اهل عشق و عرفان شیخ ابو محمد روزبهان میفرماید سر لاهوت بی رحمت طول در ناسوت است و جمال ناسوت از عکس جمال لاهوت عبارت از مرتبه واحدیت است غرض همه ناسوت عالم مادیات که عبارت از انسان و حیوانات و جز آن باشد یعنی

دریافت مرتبه کنه ذات از عالم ممکنات امکان ندارد و وجود و ظهور این عالم از فیضان فیض مطلق است جل جلاله و تعالی شانه ۵ جائی تواند یافت که از عکس جمالش ؛ بالا شجری دل حجری لب شکری نیست ؛ یعنی هرچه درین عالم موجود اند همه از پرتو جمال لاهوت است و حقیقت آنکه بحکم حکم الاصول یسری فی الفروع یعنی حکم اصول سرایت میکند و می درآید در فروع سر محبت ازلی در مکا من بطون ممکنات ساری است و پرتو عشق اولی که مضمون فاحببت ان اعرف است یعنی حق سبحانه و تعالی میفرماید پس دوست داشتم آنکه دانسته شوم پس پیدا کردم خلایق را تا معرفت خالقیت من حاصل شود بر مجالی اعیان کائنات ظاهر و جاری است کاس جمع مکمن کمین کاه مجالی بالجیم بمعنی جلوه گاه مراد از ازلی و اولی ذات الهی است جل جلاله همان پرتو محبت ازلی و عشق اولی است که در افلاک بصورت میل ارادی که مبدا حرکت دوری است ظاهر گشته این بر مذهب حکما است که میگویند که حرکت فلک ارادی است و طلب محبوب خود که خالق الخلق است همواره دایر است و در عناصر بصفت میل طبیعی برآمد معنی حرکت ارادی و حرکت طبیعی و قسری سابق مذکور شد و در نباتات مبدا نشو و نما شده و در حیوانات بصورت قوت شهوی سر برزده و در نفوس کاملهٔ انسانی بصفت عشق نفسانی تجلی کرده و اگر کسی دیدهٔ اعتبار بگشاید و به پای تفکر کرد سراپای جهان برآید و از ملا اعلی که از لوث طبایع پاک اند چه طبیعت از ترکب عناصر حاصل شود و فوق الافلاک محل عناصر نیست بعالم افلاک آید و از انجا بمرکز خاک تنزل نماید هیچ ذره را از پرتو نور عشق ازلی خالی نیابد ۵ در ازل از خم عشقش قدحی در دادند ؛ زان فلک چرخ زنان گشت و زمین ست افتاد ؛ شعر قد رب حبک فی الاشیاء اجمعها ما فی الوجود سوی من شقه و شجن ؛ یعنی بدرستیکه پرورش یافته است محبت تو در تمامی اشیا و نیست در وجود بجز کسیکه پاره کرده است محبت تو وجود او را و پر کرده است او را و اکابر حکما سریان عشق را در موجودات اثبات نموده اند یعنی هرچند جمیع اهل مذاهب از متکلمین و حکما بسریان عشق در موجودات قایل اند اما چون فرقهٔ حکما پیرو عقل اند و بجز قیام دلیل عقلی بهیچ امر مسلم نمیدارند لهذا مولف محقق تخصیص ذکر حکما فرمود ولیکن چون تفرقه میان عشق نفسانی و مهیی مشکل است قولهم چون

تفرقه الخ شرط است و جزا آن قول او و بنا بر آن طریق عافیت اسلم تواند بود و مابین شرط و جزا جمله ها که واقع اند معطوف اند بر شرط و هر کس ا مکنت قهر قوای شهوی و دواعی طبیعت نیست مکنت بالضم قدرت قهر بالفتح غالب شدن چه مصراع هر هوسناکی چه داند جام و سندان باختن ؛ مراد از جام و سندان باختن جمع ضدین است یعنی با وصف مبتلا بودن در شهیات نفس و دواعی طبیعت قدرت قهر او در اشتن امری است غیر ممکن و چالاکان طریقت که راه عشق را با قدام نامرادی از دواعی طبیعت و مستلذات جسمانی توانند سپرد و بموت ارادی از رغبات جسمانی ولذایذ شهوانی توانند مرد از کبریت احمر عزیز تر اند سپردن بکسر اول و فتح ثانی قطع مسافت نمودن کبریت احمر یعنی کوکرد سرخ گویند که او کسیر اعظم است اما وجود ندارد مراد از موت ارادی چنانچه گذشت ترک نمودن رغبات جسمانی ولذایذ شهوانی است و اکثر مردم بقید هوای نفس اسیر اند و از ربقهٔ اطاعت طبیعت بیرون نیامده عشق را عشق نامند و هوس را محبت دانند و با وجود منهمک بودن در صفات بهیمی دعوی کمال انسانی که عبارت از عشق نفسانی است کنند و بارقیت شهوت داعیه ربت آزادگان دارند شهیات شهیات ۵

نژاد این بادیه درد است سلیمان نه هوس ؛ شاهبازی نتوان کرد ببال مگسی ؛ یعنی نژاد این بادیه ای نژاد عالم دنیا که بعالم آخرت بکار آید درد است که مسمی است بعشق نفسانی نه هوس که آنرا عشق بهیمی خوانند نبا بر این طریق عافیت و عدم اختیار هیچ یکی از عشق نفسانی و بهیمی تواند بود **شعر** وعشق خالیا فالحب اوله عنا ؛ واوسطه سقم واخره قتل ؛ نصحتك علما بالهوی والذی رأی مخالفتی فاختر لنفسك مایحلو ؛ یعنی زندگی کن در حالیکه خالی هستی از عشق زیرا که عشق اول آن رنج است و وسط آن بیماری و آخر آن قتل است از جانب معشوق پند دادم ترا به ترک عشق از جهت آنکه میدانم انهماک تو در هوای طبیعی و کسیکه می بیند مخالفت من یعنی رای او مخالف نصیحت من است پس کو که اختیار کند از برای نفس خود چیز یکه شیرین و خوشتر مینماید او را و علامتی که بآن تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی توان نمود چنانچه امام غزالی در بعضی تصانیف آورده است که اگر شخصی از حسن آن ای معشوق نوع لذت یابد که از نظر بسبزه و آب روان و نظائر آن می یابد یعنی قرة عین و جلای او منظور باشد نشانهٔ خوب

شهوت بهیمی است و نظر برین تقدیر بر و مباح است و اگر لذتی دیگری یابد که مبدا حرکت شهوت موافقت
با معشوق تواند شد آن میل شهوانی بهیمی است نظر بر و حرام و تفرقه دیگر حکما گفته اند که در عشق نفسانی
میل بحرکات و کلمات محبوب بیشتر است از میل بسوی جسمانیات بخلاف عشق بهیمی که در آن میل بذات
محبوب و اعضای او و استمتاع از و میباشد و چون سخن در عشق نازان قبیل است که باستطراد و ادای
آن توان دانست بدین مقدار اختصار نموده باصل سخن رجوع افتاد استطرادا طلب راندن چیزی کردن
در ضمن چیزی باید دانست که مولف محقق علاج بطالت را که نوع ثانی از امراض قوت جذب در شمار
انواع مندرج بود ترک داده یا از ناسخین فروگذاشت شده لهذا بذکر تعریف و علاج آن پرداخته آمد و آن
اینکه بطالت تعطل نفس است از قوت شهویه که شرعا و عقلا مستحسن باشد و چون تعطل و اهمال از رعایت
مصلحت معاش مودی بهلاکت شخص و انقطاع نوع باشد و تغافل از اکتساب سعادت معاد مفضی
گردد بابطال غایت ایجاد که مستدعی افاضهٔ جود واجب الوجود است عظیم نوالم پس باید که طالب فضیلت
این دو آفت را که خسران دنیا و عقبی باشد لحاظ کند و ازین رذیلت بفضیلت گراید اما علاج خمول
و آن المی است نفسانی که از فقد محبوبی و فوت مطلوبی حاصل شود و سبب آن حرص و طمع است در حصول
مشتهیات جسمانی و مستلذات بدنی و توقع بقای زخارف دنیوی تا در صورت عدم حصول مشتهیات
او یا فنای زخارف که او را حاصل بود الم حاصل شود و زخارف جمع زخرف یعنی شیئی آراسته
و علاج آن تامل است در اینکه اشخاص عالم کون و فساد قابل ثبات و بقا نیستند چنانکه در علاج
خوف مرگ اشارتی بآن رفت بقوله که در فلسفه مقرر شده که هر کاین فاسد است و بدن انسان
از جمله کائنات است پس ضروری الفساد باشد و آنچه باقی و ثابت تواند بود امور عقلی و سعادات
نفسانی است که از حیطهٔ زمان و حوزهٔ مکان و تصرف اضداد یعنی وجود و عدم که بدن انسان قابل هر دو
است و تطرق فساد متعالی است تطرق راه یافتن تا چون بیقین کامل بامعنای ای بود دن اشخاص عالم
کون و فساد غیر قابل هر ثبات و بقا را حاصل شود طمع فاسد و خیال محال را بخود راه ندهد و دل را در اسباب
دنیوی که ظل زایل بل خیالی باطل است نه بندد بلکه همت در کمال عقلی و ملکات فاضله که باقیات

۲ ای باشد از میل باعضای و نعاست آن ح
میل نفس بر و صفات بیشتر هم

صالحات وسبب اتصال بجوار قدس حضرت ذوالجلال اند بندد از منزل حرص که محل اخزان دایمه والام متراکمه است
خلاصه یافته بمقام رضا که موطن بهجت حقیقی وسرور دایمی است برسد چنانچه مضمون آیه کریمه الا ان
اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون یعنی بدانید که بدرستیکه دوستان خدا را هیچ
ترسی نیست بر ایشان از رسیدن مکاره وشدائد ونیست ایشان که اندوهناک باشند از فوت مطالب و
مقاصد اشعار بران مینماید یعنی چون اولیاء الله بمقام رضا نائل شوند همواره در بهجت وسرور می باشند وهیچ
ترس واندوه بر ایشان از رسیدن مکاره دنیوی طاری نمیشود **شعر** ومن سره ان لا یری
ما یسوءه ✤ فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا ✤ یعنی کسیکه بسرور آرد او را ندیدن چیزیکه
اندوهگین کند او را پس نگیرد وی دوست ندارد چیزی را که خوف میکند گم شدن آن چیز را یعنی زخارف دنیوی
ع جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد ✤ زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی و باید که نفس خود را
از متعه دنیوی بموجود خوشنود کند وبآنچه او را نباشد غمگین نشود تا بسرور دایم تواند زیست چنانچه
در حدیث است ان الله تعالی بحکمته وجلاله جعل الروح والفرح فی الرضا والیقین
روح بالفتح سرور یعنی الله تعالی بحکمت وجلال خود سرور وشادمانی را در رضا ویقین تعبیه فرموده تعبیه بمعنی
آراستن وپوشیده نمودن واگر بر واو اکتفا بر زخارف موجوده دشوار نماید تامل در احوال طبقات مردم
نماید چه هریک از اهل صنایع باشند یعنی از اهل حرف که از زمره عوام الناس اند بمقتضای **کل حزب**
بما لدیهم فرحون یعنی هر گروهی بآنچه نزد یک ایشان است شادمان اند بطور وطریقه خود
مسرور اند بلکه دیگر از ان طریقه محروم ومرحوم میدانند مرحوم رانده شده پس طالب فضیلت باید که
در نیمعنی از اهل جهالت وضلالت بنا شده ونظر بر زخارف دنیوی که در دست دیگران باشد ننماید و
بفقدان ملالت بخود راه ندهد چنانچه حضرت حق تعالی در کلام اعجاز نظام حضرت رسالت پناه میفرماید
ولا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم
فیه یعنی باز مکش هرگز دو چشم خود را یعنی منگر بسوی آنچیزیکه برخورداری کردانیدیم بدان چیز صنفهارا از کفره
دادیم ایشان را از نیت زندگانی دنیا که مال ومنال است تا بیازمائیم ایشان را در آن یا آنرا فتنه وبلائی ایشان

سازیم یا عذاب کنیم در روز قیامت ایشان را بسبب آن چیز و بطلیموس حکیم گفته حریص همیشه درویش باشد
واگرچه همه جهان او را بود و قنوع ای هر که متصف بصفت قناعت است تونگر بود اگرچه او را هیچ نباشد و از آیات
منسوخه قرآنی است که قرات او منسوخ شده و از مصحف مجید برگران کردیده اما افاده آن باقیست ولو کان
لابن ادم وادیان من الذهب والفضة لیبتغی الیهما ثالثا ولا یملأ جوف ابن ادم الا التراب
یعنی اگر باشد از برای آدمی دو وادی از زر و نقره هر آئینه خواهش کند بسوی آن هر دو وادی سیوم را و پر نکند
درون او را مگر خاک گور ۵ پر نمی نشود کاسه سر آز هوس ؛ هر کاسه که سر نگون بود پر نشود و
گندی بالکستر نام حکیمی دلیل گفته بر آنکه حزن امری ضروری نیست بلکه حالتی است که اختیار را در آن مدخل تمام است
و آن آنست که سبب حزن یا فوت مطلوب خواهد بود یا ورود مصیبت در هر دو صورت حزن حالتی اختیاری است
بدین سبب که هر مطلوبی که از کسی فوت شود البته جماعتی باشند که از ان مطلوب محروم باشند و با وجود آن راضی و فرحان
باشند و این دلیل است بر آنکه حزن بر فقد آن ضروری نیست و هر مصیبتی و ناملایمی که بکسی رسد البته بعد از مدتی
او را حزن بفرح و بکا بضحک متبدل شود پس حزن بورود مصیبت امری ضروری نباشد و مثل کسیکه طمع در بقای
اسباب دنیوی نماید چون کسی است که در ضیافتی حاضر شود و شمامه ای خوش بوی که بوی کرده شود مانند گل و
عطر در میان مجلس نوبت بهر کس رسانند و هر یک لحظه از رایحه آن تمتع کیرد و چون با دنوبت رسد طمع اختصاص در آن
کند و خواهد که از دست ندهد و چون از و باز کیرند حسرت و حزن بخود راه دهد چه تمام اسباب دنیوی ودایع الهی است
که به تناوب و تداول بهر یک از طبقات عباد میرساند و بهر قسم که ارادت بی علت حق جل شانه متعلق شود باز
میکیرد و فائده بوی خوش تمتع بتشدید تای ثانی برخود داری یافتن تناوب بپایان آمدن تداول نوبت بنوبت
چنانچه امام شافعی رضی الله عنه فرموده شعر وما المال والاهلون الا ودائع ؛ ولا بد یوما
ان ترد الودائع ؛ یعنی نیست مال و اهل ای اولاد و احفاد مکر امانتهای الهی اند و ناچار است که روزی
باز کرفته شوند اما متی وعاقل باید که در رد ودیعت خوشدل باشد و حزن و تاسف بخود راه ندهد و بزرکی
کفته اکر دنیا را همین عیب پیش نبودی که عاریتی است بایستیکه صاحب همت در آن وقت هم بآن التفات
ننمودی و چون عیب عاریت او را ملازم است بعدم التفات بسوی او اولی و انسب باشد و از بقراط پرسیدند

که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت انکه من دل بر چیزی از رغایب دنیوی ننهم که چون از من
فوت شود اندوهگین گردم اما علاج حسد و آن ترتب و امید زوال نعمت غیر است خواه که تمنای
وصول آن بخود کند یا نه و این یعنی ای ترتب زوال نعمت غیر اگر باعث بر آن حرص بر وصول آن نعمت باو
باشد این نوع حسد بمشارکت قوت شهوی تواند بود و اگر باعث بر آن مجرد وصول مکروهی بمحسود باشد
بی حرص بر وصول نعمت بخود از رذایل قوت غضبی بود پی مداخلت قوت شهوی این مرض بدترین امراض است
چه حاسد بر خیر و نعمت دیگران ملول شود و هرگز نعم الهی از اهل عالم منقطع نکرد پس حزن و الم حاسد نیز
هرگز انقطاع نیابد و در حدیث است الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب
یعنی آتش حسد حزن حسنات را می سوزاند همچنانکه آتش هیزم را می سوزاند و بدترین انواع حسد آنست که
در میان علما می باشد چه امور دنیوی چون بواسطه ضیق محال محل تزاحم است کاه باشد که وصول نعمتی
به کسی بی زوال از دیگر متصور نشود اگر درین امور حسد نماید امکان دارد بخلاف علم که ازین شایبه منزه است
چه دران کسی را با کسی مزاحمت نیست و بانفاق وصف زوال و نقصان بآن راه نیابد و فی الواقع حسد این
طائفه هم راجع باسباب دنیوی میشود از جهت انکه رفع درجات و علو منزلت عند الناس عالمی را موجب حسد
دیگر علما میشود نه انکه در نفس علم محمود یکدیگر اند و علاج حسد قریب بعلاج حزن و غضب باشد زیرا که حسد
که بمشارکت قوت شهوی است علاج او عین علاج حزن است و اگر بمشارکت قوت غضبی است علاج
غضب او را مفید و اما غبطه بالکسر و بالفتح آنست که رغبت کند در آن که مثل آن نعمت که دیگری را باشد
او را حاصل شود بی تمنای زوال نعمت غیر و آن اگر در امور دنیوی باشد زاید بر قدر کفاف و مصلحت
مذموم باشد و اما در امور دنیوی بقدر کفاف و صلاح محمود و در امور اخروی و فضائل نفسانی مطلقا
محمود و وجه هر سه بمتامل ظاهر است و چون فطن لبیب درین مباحث تامل نماید بمعاونت آن به معالجات
دیگر امراض قادر آید مثلا در علاج کذب و آن اخبار امری است که فی نفس الامر بنا باشد ملاحظه کند
که غرض از نطق اعلام غیر او ست بانچه در ضمیر اوست و کذب منافی این غرض است پس صرف نطق در آن
وضع الشئی فی غیر موضعه باشد که ظلم عبارت ازان است و باعث بر آن کذب حرص مالی یا جاهی باشد

وذالت حرص معلوم است پس کذب که مبتنی بر آن است هم از قبیل رذائل باشد و برین قیاس سائر رذائل
غیر مذکوره راجع میشوند بسوی رذایل مذکوره **لامع دوم در تدبیر منزل** و در آن شش لمعات است
لمعه اولی در سبب احتیاج بمنزل چون انسان در بقای شخص بغذا محتاج است و غذای انسانی بی تدبیر
صناعی چون گشتن بالکسر زراعت کردن و دروون بالضم بریدن غله و خورد کردن ای کوفتن خرمن و
پاک نمودن و سرشتن و پختن مهیا نمیشود و تمهید این اسباب جز بمعاونت و مشارکت بنی نوع صورت
نه بندد بخلاف غذای دیگر حیوانات که طبیعی است و صناعت را در آن مدخلی نیست چون علف و آب و جز آن
و چون انسان را تهیهٔ آن مقدار غذا که ضرورت هر روز باشد روز بروز متعذر است پس احتیاج باذخار
اسباب معاش و حفظ آن از دیگر انبای نوع حاصل باشد اذخار بتشدید ذال ذخیره کردن و جمع نمودن و قوله
از دیگر الخ متعلق بحفظ است و محافظت بی سکانیکه غذا و قوت را در آن حفظ توان کرد و دست تغلب ظالمان
ازان کوتاه باشد میسر نیست پس منازل احتیاج باشد و چون شخص را به ترتیب صناعتی که در تحصیل غذا ضرور است
احتیاج باشد پس البته او را معاونی باید که در وقت غیبت و اشتغال او باموری ضروری اقامت در منزل نماید
و به نیابت او بحفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد و این حاجت نظر بحال شخص است یعنی آنچه گفته شد از
احتیاج بمکان حفظ و نائب او جهت بقای شخص انسانی است و گرنه در بقای آنکس قصور واقع خواهد شد
و نظر بحال نوع ای نظر بر آنکه نوع او باقی ماند و بر آن کس منقطع نگردد لابد است از زنیکه باو ازدواج او تناسل
و توالد حاصل شود پس حکمت الهی مقتضی آن باشد که به تناکح هم امر منزل که جهت حفظ اغذیه معاونی
مطلوب بود مضبوط ماند و هم امر تناسل منتظم شود چون از ازدواج فرزند حاصل شود تدبیر او بروجه لائق
واجب باشد و چون جمعی یعنی مرد و زن و فرزند مجتمع شوند هر آئینه مراعات مصالح ایشان بدون
معاونی دشوار باشد پس احتیاج باعوان و خدم باشد اعوان بالفتح یاری کران خدم بفتحتین جمع
خادم چاکر و باین جماعت که ارکان منزل اند انتظام معاش صورت نبندد مثل پدر و مادر و فرزند و خادم
و قوت که اصل است در احتیاج بمنزل و چون نظام هر کثرتی بوحدتی تالیفی ای وحدتیکه از الفت یکی با دیگری
حاصل شود منوط است نظام منزل نیز بتدبیر صناعی که موجب رابطهٔ الفت باشد مربوط تواند بود و از انجا

مذکوره پدر باین تدبیر اولی است پس ریاست منزل سیاست اهل آن مفوض باو باشد و مدبر را که
پدر است بانواع تدبیرات صایبه از ترغیب و ترهیب و وعد و وعید و تکلیف و رفق و مدارا و لطف و عنف
قیام بسیاست باید نمود تا هر یک از آنچه در تحت تدبیر اوست بکمال لائق رسد و از اختلال ایمن باشد
ترهیب رسانیدن عنف بهر سه حرکت و درشتی اختلال زیان شدن و مراد از منزل درین مقام که مذکور شد
نه خانه ایست که از خشت و گل و سنگ و چوب باشد بلکه مراد تالیفی مخصوص است که میان شوهر و زن و والد
و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال واقع شود خواه در سکن چوب و سنگ سکون نمایند و خواه در خیمه
و خرگاه و آن نوعی از خیمه است و خواه در سایه درخت و مغارات ای مغاکها و علم تدبیر منزل که این لفظ مشتمل
بر آن است مراد از آن معرفت طریق سیاست احوال این طائفه باشد یعنی شوهر و زن الخ بر وجهیکه
از خلل ایمن تواند بود و چون احتیاج باین اجتماع که عبارت از تالیف مخصوص میان شوهر و زن و والد
و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال است عموم خلائق را است پس همه را تحصیل این علم باید نمود و اصل کلی
در تدبیر منزل آنکه مدبر نظر کند در احوال ارکان منزل که زن و فرزند و خادم و غیرهم اند و هر یک را در محل
خود بدارد و اگر در یکی خللی واقع شود اصلاح کند و همچنانکه طبیب قطع عضوی خسیس از برای مصلحت عضو شریف
جائز بل واجب میدارد در منزل نیز رکن خسیس را فدای رکن شریف باید داشت چنانکه اگر در فرزند و خادم
تخالف رود بدخادم را دفع باید کرد نه فرزند را و اگرچه خصوصیت منزل یعنی مسکن درین فن ملحوظ نیست
چنانچه اشارتی بآن رفت حکما اشارتی تدبیر اشرف انواع منازل که بنا است یعنی خانه نموده اند و گفته اند
افضل مساکن آنست که محکم باشد و سقف آن بارتفاع مایل و درهای آن واسع و مقام لائق بهر فصلی و
موسمی در آن معد و آماده باشد و احتیاطیکه در دفع غرق و حرق و نقب یعنی سوراخ کردن دیوار
و تعرض هوام و سرقه باید دران مرعی بود یعنی باید که خانه بر زمین مرتفع باشد و در زمین نشیب سیل
آب نبود و مطبخ و موضع مصباح متصل بچوب و اشیاء سوختنی نباشد و مور خانه مستحکم بود و از سوراخ
مار و گزدم و غیره محفوظ باشد و در آن خانه مستحکم و حین غفلت مشغول باشد و سوای آن هر چیکه در احتیاط
آن لابد است مرعی باشد و در حدیث است که بنا باید که از ارتفاع آن زیاده از شش گز نباشد و چون از

ششش گز زیاده بنا کند ملکی نداکند الی این یا اسرف السفالین یعنی تا کجا عمارت را بلند خواهی کرد
ای سرف ترین سفلیان و هم مدبر منزل را ضرور است که ملاحظه حال همسایه باید کرد چه همسایه بد شر عاد
عقلا موجب بسی فساد میشود و افلاطون در کوی زرگران جای گرفته بود و چون از حکمت آن سوال کردند
گفت ازان جهت که در وقتی که خواب غلبه کند و از مطالعه و تامل باز دارد باواز مطرقه ایشان بیدار شوم مطرقه
بالکسر افزاری است زرگران و آهنگران را که آنرا بتک حرکت کوبند **لمعه دوم** در سیاست اقوات و
اموال چون معلوم شد که انسان را احتیاج باذخار اقوات و ارزاق حاصل است پس احتیاط در اذخار آن
آنست که از اجناس مختلفه ذخیره کند یعنی از بعضی املاک و عمارات و عقارات باشد و بعضی هوائی و دواب و
برخی حلی و حلل و نقدی نقدین الی غیر ذلک تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید بعضی بماند و بجهت ضرورت
معاملات بدینار که حافظ عدالت و ناموس اصغر است احتیاج نتوانست بنا بر عزت و نفاست و رزانت جوهر
و متانت ترکیب اندکی از و با بسیاری اجناس مقاومت کند نفاست بالفتح گران مایه شدن و رزانت
گذلک و بدین سبب احتیاج بنقل اقوات از مساکن بسیاکن بعید نباشد و اگر دینار نبودی مشقت نقل
ضروریات از خرد نیها ببلاد بعیده تحمل بایستی نمود و نظر تدبیر منزل در حال مال یا با عتبار دخل باشد یا با عتبار
یا با عتبار خرج اما دخل یعنی جمع و تحصیل مال بر دو قسم است یکی آنکه باسبابی شود که تدبیر شخص منوط باشد چون صناعات
مانند تجارت و زراعت و خیاطت و حیاکت و غیر ذلک که عمل عبد را در آن دخل باشد دوم آنکه اختیار
عبد را در آن دخلی نباشد چون موارث و عطایا و اصول مکاسب که قسم اول است سه چیز است چنانچه
بعضی ائمه دین گفته اند زراعت و تجارت و صناعت و امام شافعی رضی الله عنه بر آن است که تجارت بهترین
هر سه است و ماورد بعضی از اصحاب شافعی گفته که زراعت بهتر است و بعضی علمای متاخر در وجه توافق میان
قولین گفته که چون درین زمانه اموال بیشتر مشتبه است و حلال از حرام امتیاز نمیدارد و دروغ بر مردم
غالب تجارت از احتیاط دور باشد و زراعت احوط باشد احوط اسم تفضیل از احتیاط است و چون
در زمان امام شافعی اموال حلال شایع بوده و امانت و دیانت بیشتر ازین جهت حکم بر جحان تجارت
فرموده و حکما گفته اند که بر تجارت اعتماد نباید کرد چه شرط آن تجارت وجود و بقای مایه است و آن در معرض

زوال است پس زراعت از همه افضل باشد و در کسب از سه چیز احتراز باید کرد یکی جور و تعریف آن در لامع اول گذشت
چنانچه بتقلب یعنی بدادن زر قلب و ناسره یا تفاوت وزن و کیل چیزی برند چنانچه وعید بر آن بنص قرآنی ثابت
شده ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون واذا کالوهم
او وزنوهم یخسرون یعنی وای مر کاهندگان را در کیل و وزن که چون می ستانند
به پیمانه از مردمان برای خود تمام می ستانند و چون می پیمایند برای ایشان یا می سنجند حقوق ایشان را
می کاهانند و زیان بدیشان میرسانند دوم عار چون سحرکی و هنرل و آنچه مودی بذلت باشد
سوم دنائت یعنی زبونی کسب و خساست آن چون کناسی یعنی خاکروبی و دباغی یعنی پیراستگی پوست و پاک
کردن آن با تمکن و قدرت از صناعات شریفه اما کسیکه از صناعات شریفه عاری باشد احتراز کناسی
و دباغی و غیر آن او را نرسد و صناعات بر دو قسم است بعضی ضروری بود مانند زراعت که هیچ متعذری را
ازان چاره نیست و بعضی غیر ضروری چون زرگری و نقاشی و علی الجمله صناعات سه نوع است شریف و
خسیس و متوسط شریف آنست که تعلق بقوت نفسانی داشته باشد و چون قوت نفسانی اشرف جمیع قوی
کسب او هم اشرف و اعز خواهد بود و آن صناعات احرار و ارباب مروت باشد و معظم آن سه نوع است یکی آنکه
تعلق بجوهر عقل دارد چون صنعت وزارت که در آن کار از صحت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر باشد
دوم آنکه با دب و فضل تعلق دارد چون کتابت یعنی انشا پردازی و بلاغت ای علمیکه بآن قادر شود بر تالیف
کلام مطابق مقتضای حال مع فصاحت آن و نجوم و طب و استیفا و آن صناعتی است موضوع برای تنقیح و تصحیح
مداخل و مخارج مدینه و مساحت یعنی علمیکه از آن کیفیت استخراج مقادیر مجهوله از اجسام و سطوح و خطوط بآلات
معینه آن معلوم شود سیوم آنکه تعلق بقوت و شجاعت دارد چون سواری و ضبط ثغور ای بندوبست سرحدهای
ملک و دفع اعدا و صناعات خسیسه هم نوع است یکی آنکه منافی مصلحت عامه مردم باشد چون احتکار یعنی
جمع داشتن غله تا حین گرانی بفروشد و ازان منفعت کثیر حاصل کند و سحر ای جادوگردن و قیادت یعنی علم تسخیر
و آن رام کردن و فرمان بردار نمودن دیگری باشد بانفس و امثال اینها صناعات اشقیا است و خسیس تر از دو
نوع آینده دوم آنکه منافی فضیلت نفسانی باشد چون سحرکی و مطربی و مقامری ای قمار بازی و این صناعات

سفها است سیوم آنکه مقتضی تنفر طبع باشد چون حجامی و دباغی و کناسی و انها صناعت فرومایگان و اخساست
و چون احکام طبع را نزد عقل رواجی نیست صنف اخیر عند العقل قبیح نیست بلکه البته جهت انتظام امور معاش
باید که جمعی بآن مشغول باشند تا باقی مردم با مور دیگر اشتغال ورزند بخلاف دو صنف اول که نزد عقل
قبیح است اول از جهت مضرت بعوام الناس و ثانی بانتفاء فضیلت نفسانی و هر کسیکه بصناعتی موسوم است
باید که در آن صناعت تقدم و کمال طلبد و بدنارت همت و نقص در کمال راضی نشود و بداند که هیچ زینت
در دنیا نیکوتر از روزی فراخ نیست و بهترین اسباب آن ای فراخی روزی صناعتی است که بعد از
اشتمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد و هر مال که بغصب و مکاره و عار و دنارت بدست آید اگرچه
بسیار نماید ناقص و بی برکت باشد و شرعاً و عقلاً اجتناب از آن واجب باشد و هر چه بکسب جمیل حاصل
شود اگرچه قلیل باشد میمون و بابرکت بود و اما نظر در مال باعتبار خرج آن آنست که رعایت اعتدال در
بذل مال و خرج آن بی اسراف و تقتیر و ریا و مباهات باید نمود یعنی در بذل مال اعتدال مرعی باشد
و از رذائل اگر جانب افراط اسراف، و جانب تفریط آن تقتیر ای قلت خرج و در دارت کیفیت آن ریا و مباهات
باشد ای بجهت نمودن بمردم و تفاخر میان ایشان خرج کند احتراز نماید و باید که خرج کمتر از دخل باشد
و ملاحظ اوقات ضروری مانند ایام قحط و نکبات بفتحتین جمع نکبة سختگی و خواری و امراض باید کرد
اما نظر در مال باعتبار حفظ آن آنست که اولی اگر بعضی اموال نقود و اثمان باشد که عبارت از درهم
و دنانیر است و بعضی جناس و امتعه و بعضی املاک و ضیاع ای زمینها که در غلبه شود و مواشی یعنی ستوران
تا اگر در یکی خللی واقع شود از سرقت و غیر آن از دیگر جبران حاصل کرد و جبر نیکو کردن حال کسی را و مصارف
مال سه نوع است یکی آنکه بحکم الهی و وضع شریعت باید داد و چون زکوة و صدقات مانند عشر و
خراج و صدقة الفطر و نذر که هریک را از نهاد شارع مقداری معین فرموده و دوم آنکه بطریق سخاوت و ایثار
و اکرام و هدیه چون هدایا و مبرات بضم اول و تشدید را آنچه برای خوشنودی خالق دهند سیوم آنچه از روی
ضرورت بجهت جلب نفع یا دفع ضرر باید داد اول که در آن جلب نفع مطلوب باشد چون تحف که بجهت انجاح
مهمات و قضای مطالب پیش سلاطین و حکام و غیرهم برند و انفاقی ای خرج کردن در وجوه مأکل و

مشارب و ملابس اهل منزل هم از قبیل جلب نفع است چه انتظام معاش ایشان بتعلق دارد چنانچه در لمعهٔ
اولی سمت ارقام یافت دوم که ازان دفع ضرر مقصود باشد چون بذل مال بر ظلمه و سفها از جهت صیانت مال و
عرض صیانت بالکسر نگاهداشتن عرض بالکسر حسب مردم و در نوع اول ای در آنچه بحکم الهی و وضع شریعت سید
چهار چیز رعایت باید کرد یکی آنکه آنچه دهد بنفس طیب رغبت و طیب خاطر دهد و اصلا بر آن نه در ظاهر و نه در باطن متلهف
نباشد طیب بالکسر خوشی متلهف دریغ و افسوس خوردن چه غایت سخاوت و کرم خردی باشد که خدا تعالی
از خزانه کرم خود نعمتی بیکی از بندگان ارزانی فرماید و او را امر کند که مقداری ازان در راه او صرف نماید و او را آن
شی مقداری بر خاطر گران آید دیگر آنکه خالصا لوجه الله صرف کند و اصلا بغرض دیگر مشوب نگرداند تا موجب
بطلان و احباط آن نشود مشوب آمیزش یافته احباط باطل کردن سیوم آنکه معظم آن صدقات و نذور بدریدن
نفقه حال دهد که حق تعالی در شان ایشان میفرماید یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف یعنی
می پندارند ایشان را مردم هیچ از حال ایشان که ایشان تونگران اند بسبب باز ایستادن از سوال چهارم
آنکه تا تواند پنهان صدقه کند چه افشا سنهٔ رعونت و وضع منت است رعونت بالضم خویشتن آرائی و شاید که
افشای صدقات سبب انکسار خاطر مستحق گردد و در حدیث نبوی است که صدقهٔ پنهانه غضب حق تعالی را
باز می نشاند و در حدیث دیگر آنکه بهترین صدقات آنست که بدست راست بدهد چنانچه دست چپ را
خبر نبود و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده که چون حضرت حق تعالی زمین را بیافرید در اضطراب
آمد و قرار نمیگرفت پس کوه را بیافرید و زمین را بآن قرار داد ملایک انعنی تعجب نمودند و سوال کردند که بار خدایا
هیچ مخلوقی از کوه سخت تر باشد فرمود که بلی آهن دیگر پرسیدند که هیچ چیز از آهن سخت تر باشد فرمود که بلی
آتش دیگر پرسیدند که از آتش سخت تر هست فرمود که بلی آبست دیگر گفتند از آب سخت تر باشد فرمود که
بلی باد پرسیدند که از باد سخت تر باشد فرمود که بلی صدقهٔ پنهانی که بنی آدم کند چنانچه بدست راست دهد
و دست چپ ازان خبر نباشد سخت بود یکی از دیگری یا باعتبار تاثیر اول است در ثانی و انفعال
ثانی از اول چنانچه سنگ را آهن ریزه ریزه کند و آهن را آتش نرم سازد و آتش را آب سرد می کند و آب را
باد می برد هر جا که خواهد و اما غلبه صدقهٔ پنهانی بر باد از انست که مولف محقق گفته چه تاثیر آن صدقه از همه چیز که

مذکور شد مذکور پیش است زیرا که بلای مبرم را دفع میکند مبرم استوار و محکم و در صنف دوم یعنی آنچه بطریق سخاوت
و ایثار دهند پنج شرط رعایت باید کرد اول تعجیل چه بعد از انتظار منماید که لذت آن با الم انتظار برابر
یا کمتر باشد پس ثمره سخاوت نخواهد یافت دوم کتمان که از غوایل ظهور ایمن باشد سیوم آنکه آنرا حقیر شمرد
و اگرچه بسیار باشد چه این شیوهٔ اهل مروت و علو همت است چهارم مواصلت و پی در پی عطا کردن چه طول
موجب فراموشی است و سبب اضاعت انعامات سابقه اضاعت بالکلیه هلاک و ضایع کردن بجهت وضع
در موضع لایق تا از قبیل تخم در شوره زار کشتن نباشد چنانچه گفته اند **شعر** فوضع الندی فی
موضع السیف بالعلی ؛ مضر کوضع السیف فی موضع الندی ؛ یعنی پس نهادن
و بجا آوردن بخشش در جای نهادن شمشیر بغلبه زبان کاری است مانند نهادن شمشیر در جای بخشش
و در صنف سیوم ای آنچه بجهت جلب نفع یا دفع ضرر دهند سه چیز رعایت باید نمود اول اعتدال لیکن در آنچه
مصرف او برای دفع ضرر باشد احتیاط آنست که میل بزیادتی کند بقدر آنکه از ضرر نفس و مال و عرض ایمن
گردد نه آنکه از قبیل اسراف محض باشد چه انصاف و عدالت در اکثر طبایع مفقود است و طمع و حرص و حسد و
بغض در نفوس مرکوز پس بنای انفاق بر قواعد عرف عامه ناس نهادن بسلامت عرض نزدیکتر است از بنای
ستیز خواص و میل اکثر ناس بر تبذیر و زیادتی است پس احتیاط در آن میل بزیادتی باشد باید دانست که
در اخلاق ناصری ماخذ این کتاب صنف سیوم بر همین یک شرط اکتفا یافته و آنچه درین کتاب مرقوم شد
که رعایت سه چیز باید کرد از خطای ناشی این است و مرجع آن همین که دو شرط دیگر مذکور نشده والله اعلم بالصواب
المعشر الیوم در سیاست اهل باید که غرض اصلی و مقصود کلی در تاهل ای زن خواستن حفظ نفس
از وقوع در فسادی از استماع حرام و طلب نسل و حفظ مال باشد چنانچه در لمعهٔ اول گذشت نه داعیهٔ شهوت
و دیگر اغراض و بهترین زنان آنست که بعقل و دیانت عفت و فطانت و حیا و رقت قلب و ادب و ایثار و رضای
شوهر و وقار متحلی باشد و نفع هر یک از صفات مذکوره بر ذوی الاخلاق المرضیه مبرهن است و عقیم نباشد
بلکه ولود باشد عقیم زن نازاینده و ولود بالفتح زن زاینده و معرفت این حال اگر بکر باشد بآن تواند
بود که آن زن از قبیله باشد که اناث ایشان عقیم نباشند و اگر ثیب باشد بآن معرفت او تواند کرد که اورا

فرزند شده باشد از زوج سابق و آزاد از کنیزک بهتر چه آزاد مشتمل بر حصول اتباع و استظهار با قارب و استمالت اعدا و معاونت در امور معاش و احتراز از دعارت نسبت اولا است اتباع بالفتح پیروان استظهار قوی پشت شدن استمالت سوی خود جنبانیدن کسی را بسخن خوش و نیکوئی دعارت بالفتح زبونی و بکر از غیر بکر اولی چه قبول ادب و انقیاد شوهر در وی بیشتر متصور است و اگر با وجود این خصال به نسب و ثروت و جمال متحلی باشد غایت کمال تواند بود فاما درین سه خصلت ای نسب و ثروت و جمال خطری چند هست ازین جهت رعایت احتیاط دران باید نمود چه نسب سبب عجب است و چون زنان به نقصان عقل موسوم اند بدان و بسط از انقیاد شوهر ابراز نمایند لفت بالفتح ننگ و عار بلکه وقت باشد که شوهر را بمنزله خادم دانند موجب انعکاس امر و انعکاس حال و اختلال آل کرد و انعکاس سر نگون شدن و در مال و جمال نیز همین غایله هست و جمال سوای این فاد بفسادی دیگر مخصوص است چه زن جمیله را راغب بسیار باشند و عقل که مانع از قبایح است در زنان کمتر و ازین رو مودی بفساد بیشمار شود و شوهر را در سیاست زن سه چیز رعایت باید کرد و از سه چیز احتراز باید نمود اما آن سه چیز که رعایت باید کرد اول هیبت که خود را در نظر زن مهیب نماید تا در اطاعت اوامر و نواهی او تهاون ننماید و این اعظم انواع سیاست است و انتظام این معنی باظهار فضایل خود پیش زن و اخفای رذایل تواند بود دوم کرامت که زن را گرامی دارد بچیزیکه موجب محبت و الفت او شود تا از خوف زوال آن حال اقدام بر خلاف رای شوهر ننماید بانکه او را در ستر و حجاب از غیر محارم نگاهدارد و با او بمجاملت محاورت نماید بمجاملت نیکوئی کردن با کسی محاورت پاسخ دادن و در مبادی امور متعلقه خانگی با او مشورت کند بر وجهیکه او را در طمع متابعت نیفکند یعنی شوهر را این امر ملحوظ بنا شد که در مشورت مطاوعت خود نماید چه این امر مشعر بمجبوری زن است سیوم انکه با خویشان و متعلقان او طریقه اکرام و احترام و مدارا است و مواسات و بذل معروف پرسر و مواسات یاری کردن بمال و تن کسی را معروف نیکوئی سپردن بکسر اول و فتح ثانی یعنی طی نمودن و قطع کردن مسافت و بی ظهور خللی در روزی دیگر برونگزنید و اگر چه زن دیگر بجمال و مال و نسب از و زیاده باشد چه غیرت و حسدی که در طبایع زنان مرکوز است با نقصان عقل ایشان را بر قبایح دارد و بغیر از ملوک را که مقصود ایشان از تزوج کثرت نسل است و زنان را نسبت با ایشان جز طریق عبودیت

سپردن چاره نیست در تعدد ازواج رخصت نداده اند و ایشان را نیز احتراز اولی است چه نسبت مرد بزن
چون نسبت دل است ببدن و همچنانکه یکدل سنبع نهاد و بدن نتواند شد یک مرد را نیز تدبیر دو منزل میسر نشود
دوست تصرف زن در اقوات بروجه مصلحت و استعمال خدام در خدمت قوی دارد و پیوسته خاطرش متعهد
امور منزل و تکفل مهمات خانه و نظر در مصالح خانه مشغول گردانند تا تعطیل او را باعث بر قبایح نشود و چه نفس انسانی
تحمل تعطیل نکند و فراغ از ضروریات مقتضی نظر در غیر ضروریات شود و باعث گردد بر بیرون آمدن از خانه
و نظارهٔ مردان کردن و ازان شوهر در نظر او مستحقر نماید و بر اقدام فضایح دلیر شود و راغبان را در و طمع
پیدا شود و سبب فساد گردد و اما آن سه چیز که ازان احتراز باید کرد اول افراط محبت زن که مقتضی استیلای
اوست و سبب انتکاس چه هرگاه امر ما مور شود و حاکم محکوم هر آئینه نظام اختلال یابد و اگر شوهر بمحبت محبت
او مبتلا شود از و مخفی دارد و اگر آن محبت غلبه نماید بوجهی که اخفای آن ممکن نباشد در نیصورت بعلاجی
که در باب عشق گفته اند از صرف فکر ازان شخص و اشتغال بعلوم دقیقه و صناعات لطیفه و تسکین شهوت باستفراغ
مواد هیجه و غیرها دفع نماید دوم آنکه در امور کلی با او مشورت نکند و بر اسرار خود او را مطلع نگرداند و مقدار مال
خود و ذخایر غیر قوت از و پوشیده دارد و اما در امور جزویه که متعلق باعلاج منزل باشد با او مشورت
نماید چنانکه گفته شد و همچنان اموال و ذخایر که معد برای قوت اند تفویض او نماید تا پیوسته خاطرش بدان
تعلق گیرد چه نقصان عقل ایشان را از جهت کثرت اموال و اطلاع بر اسرار شوهر بر مفاسد باعث شود و در
تواریخ آورده اند که حجاج بن یوسف را حاجبی بود که علاقهٔ اختصاص قدیم با او داشت وقتی در اثنای محاورت
حجاج گفت مرا خود را باز نمان بنا بر گفت و بر ایشان اعتماد نشاید کرد حاجب گفت مرا زنی است نهایت
دانا و مشفق و بروی اعتماد بسیار دارم چه بکرر تجارب و ثوق باحوال او حاصل نموده ام و او را خازن اسرار
خود ساخته حجاج گفت این صورت خلاف حزم و هوشیاری است و من این معنی بر تو روشن گردانم بعد
ازان بفرمود تا هزار دینار در کیسه بیاوردند و بر آن مهر خود نهاد و بحاجب داد و گفت این زر را بتو
بخشیدم اما بمهر من باشد این را بخانه ببر و بازن بگو که این زر را از خزانهٔ ملک دزدیده ام و برای تو آورده ام
حاجب همچنان کرد بعد از مدتی حجاج کنیزکی با او بخشید حاجب او را بخانه بردن زن با حاجب گفت که

از برای خاطر من این کنیزک را باید فروخت حاجب گفت کنیزکی که پادشاه بخشیده باشد چگونه باید فروخت
زن از نیمعنی خشم گرفت وچون پاسی از شب گذشت بدر سرای حجاج رفت و پرده دار را گفت بگو که زن فلان
حاجب آمده و بار میخواهد چون دستوری یافت بعد از تمهید سلام خدمت عرض کرد که چندین سال است که شوهر من
ریبایی پرورده نعمت در این حضرت تست اکنون خیانتی در خزانه خاصه نموده مرتکب نعمت پادشاه نگذاشت
که پنهان دارم و کیسه زر بیرون آورد و گفت که شوهرم این را از خزانه دزدیده و همچنان بهر پادشاه است
حجاج حاجب را طلبید و کیسه زر پیش او نهاد و گفت این زن دانای مشفق ستوده تو آورده و مرا اگر از حقیقت
کار خبر نبودی نتوانستی جدا شدن دست بازی کودکان و پایمال ستوران بودی سیوم از امور یکی از آن احتراز
باید کرد آنکه زن را از ملاهی و نظر باجانب و استماع حکایات مردان و صحبت با زنان که باین خصال ذمیمه موسوم باشند
منع کند خصوصاً پیر زنان که بفساد افعال متهم باشند و از حدیث نقل کرده اند که زنان را از خواندن قصه
یوسف علیه السلام شنیدن آن منع باید کرد که مبادا مودی بانحراف ایشان از قانون عفت شود و آنچه زنان را
در حق شوهران رعایت باید کرد پنج خصلت است اول ملازمت عفت یعنی باید که زنان همواره عفت و پارسائی
گزینند دوم اظهار کفایت در اموال شوهر سیوم شوهر را هیبت داشتن و بنظر احترام در دیدن چهارم فرمان بردن و از نشوز
احتراز کردن نشوز ناسازگاری کردن زن باشوی پنجم محالمت و نیکوئی در عشرت کردن و ترک عتاب بر شوهر
کردن و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده که اگر کسی را سجده مخلوق روا بودی من زنان را مسجده شوهران
امر میکردم چه حق شوهران بر زنان آنقدر است که ما فوق آن حق هیچ بشری متصور نه و حکما گفته اند زنان
نیک شایسته اند بمادران در محبت و شفقت و بکنیزکان در قناعت و خدمت و بدوستان در الفت و صداقت و زنان
بد شایسته اند بجباران در فرمان نابردن و سطوت و بدشمنان در استخفاف شوهر مذمت و بدزدان در طمع
مال بطریق خیانت جباران ستم کنندگان سطوت بالفتح سخت گرفتن و حمله کردن و چون کسی بزنی ناشایسته
مبتلا گردد هیچ علاج چون مفارقت نیست مادام که مودی بفساد نشود و قتل ضیعان اطفال و غیر آن از مفاسد
یعنی اگر از مفارقت زن ناشایسته ضیعان اطفال متصور باشد در آن وقت مفارقت نکنند و اگر مفارقت
بجهت مانعی میسر نشود بغیر از مدارات و مواسات بمال و غیره چاره نباشد و بعد ازین همه بهترین تدبیرها آنست

که اورا بکسی سپارد که منع او از مفاسد تواند کرد و می باید که شوهر اختیار سفری دور کند و مدتی مدید در آن
سفر باید باشد که مفرج الکروب فرجی ای کشایشی کرامت فرماید و خبری ملایم از جانب او بیاید و حکمای
عرب گفته اند از پنج طائفه زن احتراز باید کرد حنانه و منانه و انانه و کیته القفا و خضر الدمن اما حنانه بفتح
حای مهمله و تشدید نون اول زنی است که اورا فرزندان از شوهر دیگر باشند و مبال این شوهر بر ایشان
مهمانی کند و منانه بتشدید نون اول زنی متموله باشد که مبال بر شوهر منت نهد و انانه بتشدید نون زنی که
پیشتر شوهری دیگر داشته باشد که بزعم او بهتر ازین شوهر باشد و پیوسته از حال این شوهر شکایت و نالد
کند و کیته القفا ای زن داغ دنبه بر پس سر زنی است که بچادر عفت مستور نباشد و مردم در غیبت شوهر
بذکر فضایح او داغی بر قفای شوهر نهند و خضر الدمن ای سبزه که از میان سرگین و خاکروبه می روید زنی
باشد جمیل بد اصل و تشبیه او بسبزهٔ مزبله ها کرده اند و همین معانی در حدیث سید المرسلین علیه الصلوة والسلام
وارد است و چون کسی بسیاست زن قیام نتواند نمود اولی اورا عزوبت باشد عزوبت بالضم بی زن بودن

لمعهٔ چهارم در سیاست اولاد اولا باید که دایهٔ لایق معتدل المزاج برای او تعیین کنند چه کیفیت مزاجی
و نفسانی دایه در مولود سرایت کند کیفیت مزاجی عبارت است از حرارة و برودة و رطوبت و یبوست و آنچه
بر نهاد تربیت میشود و کیفیت نفسانی اخلاق حمیده و ذمیمه باشند چون در شریعت حقه وارد است که تعیین
اسم در روز هفتم کردن اولی است متابعت آن باید نمود و همانا حکمت در تاخیر آن باشد که بعد از تامل
نامی لایق تعیین نمایند چه اگر نامی ناملایم تعیین کنند همه عمر ازان در کدورت باشد و ازین جهت رعایت
نام کردن از حقوق فرزندان است بر پدر و چون رضاع یعنی شیر خوار کے تمام شود تادیب و مشغول
باید شد تا کسب اخلاق ذمیمه نکند چه قابلیت ایشان بر کمال است و میل طبیعت بر ذائل در نفوس مرکوز است
چنانچه سابقاً بیان رفت و در تهذیب اخلاق او بر وجهی که در لمعهٔ هشتم از لامع اول گفته شد تاسی و اقتدا بطبیعتا
نموده ترتیب نگاه دارد و چون اول آثار قوت تمیز حیا است چنانچه گذشت غلبهٔ حیا دلیل سخابت و فضیلت
باشد پس چون این خصلت از و مشاهده رود در تادیبش اهتمام زیاده باید نمود اول تادیبات آنکه اورا از
مخالطت با اضداد او که بر ذائل موسوم باشند منع کلی نمایند چه نفوس صبیان بمنزلهٔ لوح ساده باشد

وقبول صورت بسهولت نماید وبعد ازان اورا شرایع دین از صلوة وصوم وجز آن وآداب وسنن سید المرسلین
علیه صلوة رب العالمین بیاموزانند وبمواظبت بران دارند وفرق درآداب وسنن آنست که آداب درعادات
اطلاق می یابد وسنن درعبادات مستعمل میشود وبرامتناع ازان شرایع وآداب وسنن زجر وتادیب نمایند
بقدر طاقت ومقدار قوت او کما قال الله تعالی لا یکلف الله نفسا الا وسعها یعنی تکلیف
نمیدهد حق سبحانه جل شانه هیچ نفسی را مگر بقدر قوت وطاقت او چنانچه در احکام شریعت مقرر شده درسن
هفت سالگی اورا نماز امر کنند بلا ضرب وتوبیخ تا مزاج او عادی بشرایع کردد واگر درسن ده سالگی ترک کند
اورا بضرب تادیب کنند واورا بمدحت اخیار وبمذمت اشرار بتحریص دهند واز شرور وتنفیر نمایند یعنی
طفل را از مدحت اخیار بخیرات وفضائل تحریص دهند واز مذمت اشرار از شرور ورذائل متنفر ومنهوع گردانند
واگر طفل بجمیلی اتیان نماید محمدت کنند اتیان آمدن وچون به کلمهٔ با تعدیه یابد یعنی آوردن شود محمدت
ستایش واگر بقبیحی مبادرت کند بمذمت تخویف کنند وتا میسر باشد سرزنش صریح نکنند بلکه حمل بر سهو
کنند یعنی اورا بگویند شاید که بسهو وغفلت این امر جمیل از تو متروک شده ویا این فعل قبیح را بنسیان و
فراموشی مرتکب شده تا موجب جرات او نشود واگر طفل آن امر قبیح را که از وسرزده پوشیده دارد تا نیک
سر او نکنند واگر این امر تکرار اینجا مد در خلوت اورا توبیخ بلیغ کنند ودر قبح آن فعل مبالغه نمایند واز معاودت
آن فعل تبرسانند واز تکرار توبیخ وسکاشفت احتراز نمایند توبیخ سرزنش کردن مکاشفت ظاهر کردن
یعنی طفل را بار بار پیش مردم سرزنش نمایند که مبادا در صورت اهمال بملامت عادت کند ودر صورت ثانی
وقاحت در وی راسخ شود ووقاحت بالفتح شوخی وبمقتضای الناس حریص علی ما منع یعنی مردم حریص
اند بر چیزی که منع کرده شده اند آن طفل بر معاودت وقاحت حریص کردد بلکه حسن جمیل بکار دارند تا از
قبایح متنفر باشد وباید که در نظر او لذت اکل وشرب ودیباس فاخره را مستخف گردانند مستخف بتشدید
فا سبک وخوار ودر خاطرش قرار دهند که جامهای منقش وملون ای نگین شیوهٔ زنان است ومردان باید که
خود را ازین مرتفع ودور دارند ومطمح نظر ادب وعلف ساختن عادت بهایم است واین جمله معطوف است
بر قول جامهای منقش الخ یعنی در خاطرش این هم قرار دهند که مطمح نظر الخ واول آداب طعام خوردن

چنانچه خواهد آمد او را بیاموزند و تفهیم کنند که غرض از خوردن صحت است نه لذت و اغذیه و اشربه بمنزله ادویه است
که بآن دفع جوع و عطش کنند و همچنانکه ادویه را بقدر ضرورت و مصلحت دفع مرض باید کرد اغذیه و اشربه نیز بمقدار
سد جوع و دفع عطش باید تناول کرد چه در افراط آن صحت برطرف گردد چنانکه گذشت و او را از تفنن در طعام
منع کنند [illegible] بدین اول کونه کونه شدن و با قتصار بر یک طعام مائل سازند و اشتهای او را ضبط
کنند تا اشتهاء او غالب نشود طعام ندهند تا بهر طعام اقتصار تواند کرد و بلذاید مشعوف نباشد مشعوف بعین
مهملة و دو نقطه [illegible] شده و کاه کاه او را نان نهی دهند تا بوقت ضرورت بآن تواند ساخت و این آداب از
غیر اغنیا است و از اغنیا نیکوتر باشد چه وقوع این حالات از غیر اغنیا بیشتر می باشد پس عادت بآن لازم
و اما از اغنیا امکان وقوع آن است پس عادت بآن اولی خواهد بود و شام را طعام از چاشت بیشتر دهند
تا در روز خواب و کسالت بر و غلبه نکند و از تحصیل فضایل باز ندارد و کوشت با عتدال دهند تا موجب ثقل و
دبلادت نشود و از حلوا و میوه و اطعمهٔ سریعة الاستحاله او را منع کنند مراد از اطعمهٔ سریعة الاستحاله
مانند ماهی و لبن حلیب و ممانعت ازین اشیا از جهت آنکه حلوا و میوهٔ شیرین مرخی معده و مضعف شهوت و سمن بدنست
و میوه ترش عصب را مفرو میوهٔ تفه مسقط شهوت و کسل آرنده است مگر بعضی فواکه شیرین در حق اطفال کاه کاه
رخصت است و اطعمهٔ سریعة الفساد خالی از تحیر و تشویش طبیعت و تخمینیت و از آب در میان طعام خوردن منع کنند
و همچنان بعد از طعام فورا آب نباید داد بلکه ساعتی توقف کنند تا طعام بمعده منحدر شود پس تر آب دهند
تا معین بهضم شود و هر چند همه کس را از مسکرات احتراز واجب است شرعا و عقلا اما شرعا از جهت منهی عنه بودن آن
و وعید بر ارتکاب آنکه از حد احصا بیرون است و اما عقلا بسبب ایراث آن بفساد عقل و فتور در حواس و
حدوث اخلاق ذمیمه در کودکان بحسب عقل مبالغه در احتراز از آن پیشتر است چه استعمال مسکرات بنفس و بدن
ایشان مضرست و بر غضب و تهور و وقاحت و طیش که از امراض قوت دفع اند و یعنی غضب و تهور معلوم شد
اما وقاحت بالفتح شوخی کردن طیش بالفتح سبکی عقل باعث شود این ملکات رذیله در و مستحکم کردد بلکه او را
از مجالست این طایفه بی مصلحتی و ضرورتی که داعی حضور آن مجلس باشد منع باید کرد چه نفوس اطفال قابل اند
تمام اخلاق را و رغبت طبایع انسان بسوی رذائل پیشتر است پس ما دنی سببی رذیلت در نفوس ایشان

متمکن کردد واز سخنان قبیح شنیدن مانع باید شد وتا از وظایف آداب یعنی از آنچه جهت تهذیب اخلاق
وتحصیل کمالات اورا مقرر نموده اند فارغ نشود وتعبی تمام نکشد طعامش ندهند تا باین سبب بر ترک
کمالات نماید واز کارهای پوشیده اورا منع کنند تا بر قبایح دلیر نشود چه هر گاه باعث بر پوشیدن قبحی
بود که در آن فعل تصور کرده باشد واز خواب روز مطلقاً وخواب بسیار در شب منع کنند چه کثرت خواب
باعث کندی حواس وسستی اعضاست واز جامهٔ نرم واسباب تنعم مثل خیش وسردابه وتابستان وآتش وپوشیدن
در زمستان اجتناب نمایند خیش بالکسر جامهٔ که از پشم وپنبه باهم بافته باشند سردابه خانه که در زمین سازند و
بسیار سرد باشد وجه اجتناب ازین امور عدم اعتیاد است بتنعمات دنیوی وبحرکت وپیاده رفتن وسواری
وریاضات مناسبه اورا عادت دهند تا بسبب برآمدن عرق تفقیه بدن از فضول شود وهم اورا عادت
متعب کردد واو آب بر خاستن ونشستن وسخن گفتن چنانچه خواهد آمد بیاموزانند وبترتیب موی مانند زلف و
کاکل که عوام این بلاد اطفال را میدارند وتزئین بملابس زنان اورا زینت نکنند وانگشتری تا وقت حاجت
نرسد باو ندهند واز مفاخرت بر اقران بی پدران واسباب دنیوی اورا منع کنند یعنی طفل را منع کنند
تا بر اطفال دیگر که ایتام باشند وپدران آنها مرده مفاخرت نکنند چه تاسف وحزن ایتام تازه کرای ایشان
سهمی است بهدف رسیده وآتشی است عالم را فرا کرفته وهمچنان از مفاخرت بر اسباب دنیوی که او را حاصل باشد
ممتنع سازند واز دروغ گفتن باز دارند وکلی از سوکند خواه راست خواه دروغ نهی کنند چه سوکند از هیچ
کس قبیح است وبحسب شرع اگرچه راست باشد مکروه است مگر آنکه متضمن مصلحت دینی باشد در آن وقت از
سوکند راست باک نیست واکر مردان را جهت رفع منافشات در معاملات دنیوی بسوکند احتیاج باشد
کودکان را هیچ احتیاج نیست از جهت بودن ایشان غیر مکلف بشرایع ومعاملات وبخاموشی واقتصار
بر جواب در پیش بزرکان مستمع بودن وبسخن نیکو عادت کردن مایل کردانند قوله بخاموشی مع هر سه
معطوف بر آن مبتدا ومایل کردانند خبرش وبزرک زادکان را احتیاج باین آداب بیشتر باشد ومباید
که معلم طفل دیندار وعاقل باشد وبریاضت اخلاق واقف وبطهارت ذیل ازرذایل ووقار وهیبت و
مروت مشهور وهم معلم را باید که از اخلاق ملوک وآداب مجالست ومواکلت با ایشان ومحاورت با اطراف

از طوایف مردم با خبر شاید و مواکلت باهم خوردن محاورت پاسخ دادن و باید که دیگر ابنای جنس بلکه بزرگ
زادگان که با آداب کریمه متحلی باشند با او در مکتب نباشند تا آن طفل از عدم مصاحبت هم جنسی ملول نشود و آداب
از ایشان فرا گیرد و بواسطهٔ مشاهدهٔ ایشان در تعلم سعی بیشتر کند و چون معلم او را بضرب تادیب کند از فریاد و
شفاعت منع کنند یعنی طفل را تعلیم کنند که حین ضرب معلم فریاد نکند و از دیگران شفاعت نخواهد چه آن
شیمهٔ ممالیک و ضعفا است و معلم باید که تا تقصیری ظاهر از و مشاهده نکند بضرب اقدام ننماید و چون بضرب
حاجت افتد در اول تادیب باید که بشمار اندک و الم بسیار باشد تا عبرت گیرد و بر معاودت آن تقصیر جرأت
نکند و او را بر سخاوت ترغیب کنند و حطام دنیوی را در چشم او خوار و حقیر سازند حطام بالضم مال
اندک چه آفت عجت زرد سیم از آفت سموم و افاعی بیشتر است سموم جمع سم زهر افاعی جمع افعی مار
بزرگ و امام غزالی در تفسیر کریمهٔ واجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام میفرماید که مراد با صنام زر و
سیم است و ابراهیم علیه السلام دعا فرموده بایهٔ کریمهٔ مذکوره و ترجمه اش که امام غزالی فرموده آنست که
مرا و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم و دلبستگی بآن دور دار چه منشاء جمیع مفاسد محبت آنست ای
محبت زر و سیم و در اوقات عطله ایشان را ای طفال را رخصت بازی کردن دهند بشرط آنکه مشتمل بر
تعبی زیاده و ارتکاب قبیحی نباشد چه مضرت امراض بدن و ثانی بنفس ظاهر است و این آداب در حق
معلم اطفال گفته شد از همه کس مستحسن باشد و از جوانان نیکوتر بسبب علم کمالان ایشان در رعایت دقایق
آن و چون قوت تمیز در وای در طفل غالب شود او را تفهیم کنند که غرض اصلی از اسباب دنیوی
حفظ صحت است تا بدان ای صحت بدن چندانکه نفس استعداد دار البقا حاصل کند یعنی غرض از
تحصیل اسباب دنیوی حفظ صحت است تا بدان نفس را در اعمال صالحه و تفکرات عالیه تا وقتیکه اجل
طبیعی در رسد مشغول دارد و عوارض بدنی مانع او نشود پس اگر طفل اهل علم باشد یعنی اگر آبا و اهل علم بوده
باشند به تربیتی که مذکور شد از تا سی بطبیعت او را بتعلیم علوم نمایند و اگر اهل صناعت باشد بعد از آنکه
از آداب واجبهٔ شرعیه از اوامر و نواهی فارغ شده باشد به تعلیم آن صناعت مشغول سازند و اولی
آنست که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او تفرس جویند که استعداد کدام علم و صناعت بیشتر دارد

اورا بآن مشغول دارند نه آنکه بعلمی یا صنعتی که آباء او بآن متصف اند طفل را باوجود عدم قابلیت او تکلیف دهند
چه بمقتضای کل میسر لما خلق له یعنی هر کس آسان کرده شده است برای صنعتی که مخلوق شده است آن کس
برای آن صنعت هر کس را استعداد هر صناعت نیست بلکه هر یک را استعداد صناعتی خاص است پس طفل را بآن صنعت
که مناسب طبع او باشد تعلیم کردن اولی است و در تحت این سر لیست غامض که سبب قوام عالم و انتظام احوال بنی آدم
است چه اگر همه افراد انسانی بصنعتی مخصوص اشتغال دارند تعطل دیگر صنایع که بنی آدم محتاج آن اند لازم می آید
و حکمای سابق در طالع مولود بحسب قواعد علم نجوم نظر می کرده اند و او را بهر صناعت که بحسب اوضاع نجومی لایق
حال میدیده اند مشغول می ساخته اند چه هر کس که مستعد صناعتی باشد باندک سعی تکمیل آن تواند کرد و چون
طبیعت طفل غیر مستعد برای صناعتی باشد سعی او در آن صناعت مخصوص تعطیل روزگار و تضییع اعمار بود
و اگر طبعش ملایم صناعتی بنا شد و آلات و ادوات آن صناعت مساعدنه او را بآن تکلف ندارند و بصناعتی
دیگر که ملایم طبع طفل و هم آلات و ادوات آن بوجود آمده باشد نقل کنند بشرط آنکه از تشبث بدان صنعت
متروکه یأس کلی حاصل شده باشد تشبث بتشدید بای مضمومه چنگ در زدن و در آویختن تا موجب اضطراب
طبع طفل نشود و در اثنای هر فن ریاضتی لایق که تحریک حرارت عزیزی کند و مدد حفظ صحت و نفی کسل
و بلاوت باشد عادت نماید و چون صناعتی بیاموزد بحسب وجه معیشت ازان صناعت امرش کنند تا چون
حلاوت آن دریابد و طبیعت او بسوی آن راغب شود در تکمیل آن کوشند و در نجالت سعی در آن متم باشد
و او هم برغبت تمام حاصل خواهد کرد و در دقایق آن صنعت سبقت گیرد و نیز بر تعیش از کسب جمیل که شیمهٔ
احرار است عادت کند و برزقی که از مادر و پدر باو رسد اعتماد ننماید چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت پدران
مغرور بوده اند از تعلیم صناعات محروم شده اند و بعد از تقلب روزگار و فوت مادر و پدر روزگرشان
ضیاع افتاده اند ضیاع بالفتح هلاک شدن و چون در اکتساب و تعیش بآن صنعت مستقل شود اولی
آنست که او را استاهل سازند و حاصل او را که از اکتساب بدست آورده جدا کنند و ملوک فرس فرزندان را
در میان قدم و خشم و ناز و نعم تربیت نکردندی که منافی کسب کمال است بلکه باتفاقات بطرفی فرستادندی
تا بخشونت عیش عادت کردندی ثقات ای معتمدان خشونت بالضم درشتی و عادت روسای دیلم

همین بوده و یلم نام شهریست از گیلان و کسیکه بصدد این طریق نشو و نما یافته باشد و در ناز و نعم و خدم
و حشم گذرانیده اصلاح او مشکل بود خصوصاً که پس در آمد باشد و زمان تربیت او در گذشته چون
چوب خشک که راست ساختن آن دشوار است سقراط حکیم را چون پرسیدند که چرا مخالطت تو با جوانان
پیشتر است همین جواب داد که تربیت آنها منتج است مانند چوب تر بخلاف پیران که اثر تربیت در ایشان
دشوار و در تربیت دختران بآنچه لایق ایشان باشد از ملازمت خانه و مبالغت در حجاب و عفت و حیا
و خصالیکه در زنان بیان رفت در لمعه سیوم همین لامع ترغیب باید نمود و هنرهای لایق زنان باید آموخت
واز خواندن و نوشتن بکلی منع باید کرد مگر آنچه از وجوبات شرعی باشد باید آموخت و چون بحد شعور
رسند در تزویج ایشان بکفوی تعجیل باید نمود چه در اهمال آن احتمال فساد است اینست طریق تربیت
اولاد و چون در اثنای این مباحث وعده شرح بعضی آداب واقع شده انجازای بر داکردن وعده
ضروری است و آن آداب اگرچه مخصوص کودکان نیست در ینباب مذکور شد چه وثوق بر قابلیت ایشان
مراد آب را پیشتر است **آداب سخن گفتن** باید که بسیار نگوید چه بسیار گفتن نشانهٔ خفت
دماغ و سخافت عقل و موجب سقوط مهابت و قلت وقع باشد خفت سبکی سخافت سبکی عقل مهابت بزرگی و
وقع بسکون قاف جای بلند و مرتبه و عائشه صدیقه رضی الله عنها میفرماید که حضرت مصطفی که طوطی خوشخوان
الحان و ما ینطق عن الهوی بود یعنی سخن نمیکند بهوای نفس خود یعنی تکلم به باطل نمیکند علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات سخن باعتدال فرمودی بمرتبه که در مجلسی که ستمادی و دراز شدی کلماتی که
بزبان حقایق ترجمان آنحضرت جاری شدی توانستی شمرد ابوزرجمهر گفته چون کسی را نبینی که بحاجت سخن
بسیار میگوید یقین دان که دیوانه است و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نکند بلفظ نیاورد و حکما گفته اند
فکر ما را ثم قل یعنی بارها فکر کن پس تر سخن کو تا سخن تو شایسته باشد و سخن مکرر نکوید مگر آنکه احتیاجی
بآن واقع شود و آن هنگام باید که از تکرار تبنک نیاید و هر کس که حکایتی کند اگر چه بر آن واقف باشد
باید که وقوف خود بر آن اظهار نکند تا آنکس سخن تمام کند و معلوم شود که مقصود قائل ازان حکایت چیست
و سخن کسی را از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر از جماعتی پرسند که او در اهل ایشان باشد بر دیگران در جواب

سبقت نگیرد و اگر کسی ازان جماعت بجواب مشغول شود و او برجوابی بهتر ازان قادر باشد صبر کند تا آنکس سخن
تمام کند پس جواب خود بگوید بروجهی که طعن بر متقدم نباشد و تا سخنی که با او بگویند تمام نشود بجواب اشتغال
ننماید و در محاوره و مباحثه که در حضور او گذرد چون با او دخلی نداشته باشد دخل ننماید و اگر سخن از پوشیده
دارند استراق سمع نکند استراق در دیده کوشش داشتن و با بزرگ تران سخن بکنایت نگفتن یعنی بلفظی
که احتمال دو معنی داشته باشد و در یکی ازان طعن بر مخاطب باشد و آواز باعتدال برکشد نه پست نه بلند و اگر در
سخن مشکلی افتد بتمثیل روشن گرداند و بی مصلحتی باطناب و درازی سخن نکوشد بلکه طریق ایجاز و اختصار
سپرد و الفاظ غریبه و کنایات بعیده استعمال نکند و از فحش و شتم احتراز نماید و اگر احتیاج بتعبیر از
امری فاحش افتد بتعریض و کنایت اکتفا کند و از مزاح و ظرافت شنیع که موجب سقوط مروت و حدوث
استهانت و جالب حقد و عداوت باشد اجتناب واجب داند استهانت حقارت و خواری جالب
کشنده چیزی حقد بالکسر کینه و در هر مقام کلام بر وفق مقتضای حال راند مثلا اگر اظهار و اعلان سخن
مناسب حال باشد بآن پردازد و اگر اخفا و کنایت مناسب باشد بدان اکتفا کند و در مکالمه بدست و چشم و
ابرو اشارت نکند مگر اشارتی لطیف که مقتضای مقام باشد و خواه بحق و خواه بباطل اصلا با اهل مجلس
خاصه با بزرگان و سفیهان لجاج و خلاف نورزد لجاج بالفتح ستیزه کردن زیرا که لجاج و خلاف با بزرگان
موجب سوء ادبی است و با سفیهان سبب سخریه و استهزای عقلا است و با کسی که مبالغه باوی مفید نباشد
الحاح و مبالغه نکند و در مناظره شرط انصاف نگاهدارد و غلبه خود بر خصم باندراج مقدمات غیر حقه نجوید
و سخن دقیق با کسی که فهم او بآن نرسد نگوید چه مقصود از تکلم فهم سامع است و چون مطلوب فوت شود سخن
ضایع باشد و با هر کس بقدر عقل او سخن کند چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمود نحن معاشر
الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم یعنی ما گروهای پیغامبران مامور ایم
با نکه سخن گوئیم با مردم براندازهٔ فهم های ایشان و عیسی علیه السلام فرمود لا تضعوا الحکمة عند
غیر اهلها تظلموها یعنی منهید و وضع مکنید حکمت را نزدیک غیر اهل اگر ظلم میکنید بر ایشان یعنی
سخن حکمت پیش نااهل ظلم است بر وجه ظلم عبارت از وضع شئی است در غیر موضع او و در محاورت

طریق ملاطفت مرعی دارد و حرکات و افعال و اقوال هیچکس را محاکات نکند محاکات حکایت کردن
یعنی مقصود از حکایت استهزا یا غیبت نباشد که ممنوع است و سخن بوحشی نگوید بوحشی تشدید
حا رمکسوره اند وحشی و وحشت ناک و چون پیش بزرگی سخن گوید ابتدا بچیزی کند که فال مبارک باشد
چون بقای دولت جهت اهل ثروت و بزرگان دنیا و دوام سعادت پیش بزرگان دین و نظایر آن
واز غیبت بالکسر بدگوئی پس مردم و نمامی بالفتح و تشدید میم اول سخن چینی و بهتان بالضم دروغ بستن
برکسی و دروغ گفتن و شنودن غیبت و نمامی و بهتان و سخن دروغ بکلی احتراز واجب داند و با اهل آن ای
کسانیکه بصفات ذمیمه مذکوره متصف اند مداخلت و معاشرت نکند و باید که شنیدن او از گفتن پیشتر
باشد و از حکیمی پرسیدند که چرا شنیدن تو پیشتر از گفتن است گفت زیرا که مرا دو گوش داده اند ایک
زبان پس می باید که گفتن نصف شنیدن باشد **مصراع** یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو
آداب حرکت و سکون باید که در رفتن تعجیل نکند که نشانه طیش ای خفت عقل است و تانی
ای درنگی زیاده از حد نکند که علامت کسل و کاهلی است و چون متکبران نخرامد یعنی در رفتن ناز و کشی
نکند و بشیوه زنان و مخنثان دست و پاهای خود را وقت رفتن نجنباند و طریقه اعتدال در حرکت نگاهدارد
و بسیار باز پس نگرد که آن شیوه ابلهانست و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل غلبه حزن و فکرست
و در رکوب نیز اعتدال نگاهدارد و در نشستن پای دراز نکند و یکپای بر دیگری ننهد و بر زانو نشیند
الا در خدمت پادشاه و استاد و پدر و کسی که بمثابه و مرتبه ایشان باشد و سر زانو دست نهد
که علامت حزن و کسالت باشد و گردن کج نکند و از حرکات عبث مثل بازی باریش و دیگر اعضا احتراز
کند و انگشت در بینی و دهن نکند که علامت حمق است و از مفاصل انگشت وغیره بانگ بیرون نیاورد از
تثاوب و تمطی اجتناب کند تثاوب خامیازه و دهان دره تمطی بتشدید طا دراز کشیدن بدن و آب
دهن و بینی چنان نیندازد که حاضران مشاهده کنند که موجب کراهت طبیعی حاضران است یا آواز ان ای تنخع و
بینی افشردن حاضران بشنوند و روبقبله نیندازد و بینی را بدست و سر آستین و دامن پاک نکند و چون بمجلس رود
فروتر از جای گاه خود و بلندتر از ان ننشیند بلکه در جایگاه خود نشیند و اگر بزرگ مجلس او باشد هر جا که

نشیند جایز بود چه صدر آنجا خواهد بود که بزرگ مجلس نشسته و اگر بی وقوف و بغیر معرفت نه برجای
خود نشیند چون واقف شود باز بجای خود آید و اگر جای خود خالی نیابد باز گردد و بجای دیگر نشیند پس
اگر اضطرابی و کراهتی بخود راه دهد و پیش غیر محرم و خدم خود روی و دست برهنه کند و از زانو تا
ناف که شرمگاه شرعی مرد است پیش هیچکس اگرچه محرم و خدم باشند به هیچ حال برهنه نسازد نه در خلا و نه
در ملا خلا تنهائی ملا مجمع مردم مگر عند الاحتیاج مثل قضای حاجت از بول و براز و جماع و غسل و نظایر آن
که درین اوقات در خلا برهنگی درست است و در پیش مردم نخسپد که احتمال کشف عورت و دیگر سوء ادب
است و اصلا در خواب مستلقی نباشد یعنی بپشت باز نیفتد خاصه که در خواب غطیط کند بالفتح خرخر کردن
چه باین هیات استلقا محض سبب زیادتی آن غطیط شود و اگر در میان مجلس خواب بر وغلبه کند اگر تواند
برخیزد و پیش مردم نخسپد والا خواب را بحکایتی یا فکری یا غیر آن از خود دفع کند و اگر با جماعتی باشد
و ایشان خواب کنند می باید که آن کس یا موافقت با جماعت کند و بخسپد یا بیرون آید زیرا که در نشستن
بآن مجلس موجب اطلاع بر مقابح مردم است و حاصل جمیع آداب آنکه بروجهی سلوک کند که مردم را از و نفرتی
و زحمتی نباشد و اگر بعض ازین عادات محموده مذکوره بر و ثقیل نماید تامل کند که ملامت که بر اضداد آن مترتب
شود شنیع تر و ثقیل تر از تحمل مشقت است در کسب آن عادات محموده و آداب پسندیده **آداب طعام خوردن**
باید که اول دست و بینی و دهن پاک کند و افتتاح به بسم الله کند که موجب برکت است در طعام و دوری
شیطان از اکل همراه او و اختتام بالحمد لله کند تا حق نعم ادا کرده باشد و با کل سبادرت و پیشی
بر اهل مجلس ننماید مگر آنکه میزبان باشد که مهمانان انتظار او کشند و دست و جامه و سفره از طعام آلوده نکند
و بزیادت از سه انگشت نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ نگیرد و زود پیش از خائیدن در حلق
فرو نبرد و بسیار وقت نیز در دهن نگاه ندارد و انگشت در اثنای چیزی خوردن نلیسد و اما بعد از تمام
شدن اکل لیسیدن شاید بلکه آن هنگام سنت است و بالوان طعام و کونه های آن نظر نکند بلکه
بر یک طعام قانع باشد و طعام نپوید و طعامی جهت خود در اهل مجلس نگزیند و اگر در خوان اندک طعامی
بهتر باشد حرص بر آن ننماید و ایثار دیگران کند و چربی بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند و در لقمه

همکاسه شریک نکرد و از پیش خود خورد الا در میوه که از دیگر جایها خوردن شاید و آنچه بدهن برد مانند استخوان
وغیره از غیر ماکولات برنان وسفره نهند و اگر استخوان در لقمه باشد پنهان از دهن دور کند و از حرکات مستقره
محترز باشد و چیزی از دهان در کاسه نیندازد و نوعی سلوک کند که هر که خواهد که بقیه طعام او خورد تنفر ننماید و اگر
مهمان باشد پیش از مهمان دار یعنی میزبان از طعام دست باز کشد و چون دیگران دست باز کشند او نیز موافقت
نماید و دست از طعام باز کشد و اگرچه گرسنه باشد مگر در خانه خود یا مقامی که محارم باشند و اگر مهمان دار
باشد باید که بعد از ان که دیگران دست باز کشیده باشند تعللی نماید و دست باز نکشد تا اگر کسی را بقیت رغبتی باشد
حجاب نکند و اگر در میان طعام باب احتیاج افتد با آهستگی بیاشامد چنانکه آواز دهن و حلق او نشنوند و
در نظر جماعت خلال نکند و آنچه بزبان از دندان بیرون آرد بخورد اما آنچه بخلال برآید آنرا نخورد بلکه بجائی نداز که
که مردم را نفرت نشود و بوقت دست شستن بعد از طعام در پاک کردن انگشتان و بیخ ناخن جهد بلیغ
نماید و همچنین در لب و دهن و دندان شستن جهد کند و آب دهن در طشت بیندازد و چون آب که دهن بآن
شسته باشد ریزد بپوشد و در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سبقت بجوید اما باید که مهماندار در دست
شستن پیش از طعام بر دیگران سابق شود تا مهمان را انتظار او نشود **الفصل الخامس** در رعایت حقوق
پدران و مادران و زجر از عقوق ایشان چون بمقتضای نقل و عقل شکر منعم واجب است و بعد از نعم الهی
هیچ نعمت در حق فرزندان چون نعمت پدر و مادر نیست چه پدر سبب صوری وجود اوست و بعد از ان وسیله
تربیت و تهیه اغذیه و البسه و ضروریات که سبب بقای او و بلوغ بکمال نشو و نما است و باز واسطه حصول کمالات
نفسانی او چون آداب و هنرها و صناعات و بانواع مشقت و تعب جمیع اسباب دنیوی می نماید و برای او ذخیره میسازد
و آنرا با وارزانی میدارد بلکه ایثار و اختیار او بر خود مینماید یعنی با وصف احتیاج خود بدان اسباب فرزند را
ارزانی میدارد و او را بر خود می گزیند و مادر در سبب وجود فرزند شریک پدر است با آنکه تحمل مشقت و مقاسات
خطر ولادت و اوجاع طلق کرده مقاسات سختی کشیدن طلق بفتح اول و سکون ثانی در زره و اول قوتیکه
سبب حیات فرزند شده خون بدن اوست چه پیش از ولادت خون طمث غذای او میشود و بعد از تولد بشیر مادر
پرورش میابد و مدتی مدید مادر ش حفظ و سیاست و تربیت او نموده و از فرط شفقت خود را فدای او دانسته

وازین جهت که محبت والدین فرزند را محبتی طبیعی است و ایشان را در رعایت حقوق فرزندان احتیاج بتکلیفی
نیست بخلاف محبت فرزندان ایشان را طبیعی نیست و ازین سبب است که در شرایع امر اولاد باحسان بر والدین مشتر
از عکس است بر یکسر اول و تشدید ثانی فرمان برداری کردن مادر و پدر را خلاف عقوق پس مقتضای عدالت آن
باشد که بر والدین را ثانی طاعت خالق دانند چنانچه در آیات اعجاز غایات و احادیث هدایت سمات بر والدین
بیواسطه از عقب آن امی طاعت خالق مذکور شده و از آنجمله است قوله تعالی واعبدوا الله ولا تشرکوا
به شیئا و بالوالدین احسانا الایه و قوله تعالی وقضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه
و بالوالدین احسانا اما یبلغن عندک الکبر احدهما او کلاهما فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما
وقل لهما قولا کریما واخفض لهما جناح الذل من الرحمة وقل رب ارحمهما کما
ربیانی صغیرا یعنی حکم کرد پروردگار تو ای محمد با نکه نپرستید مگر او را که خداوند بحق است و با نکو با
پدر و مادر نیکوئی کردنی اگر برسد نزدیک تو بزرگ سالی و کبر سن یکی را از ایشان یا هر دو را یعنی بزنید تا پیر
شوند و محتاج خدمت تو گردند پس مگوی مر ایشان را کلمه درشت و بگو مر ایشان را سخن نیکو و فروگیر برای
ایشان بال تذلل و تواضع از فرط بخشش بر ایشان و بگوی ای پروردگار من به بخشای بر ایشان بجهانکه پرورده
اند مرا در حالتی که خرد بودم و چون استغنای ساحت الهی ازان متعالی است که مفلسان کوی نیستی
در مقابله نعم نامتناهی او باد ای شکری یا مکافاتی توانند در آمد باید دانست که فرق در شکر و مکافات
آنست که در مکافات مساوات با نعمت ضروری است بخلاف شکر که بر فروتر از نعمت هم اطلاق
می یابد و در وجه عدم امکان ادای شکر منعم حقیقی جل جلاله علما گفته اند که اگر بر نعمتی از نعم نامتناهی او که
در حق این عبد فرا رسیده شکر بجا آرد پس توفیق این شکر هم نعمتی است مستوجب شکری دیگر و کذلک
توفیق بر شکر مقتضی شکری آخر است الی غیر النهایه پس اگر عبد باد ای این شکرها پرداز د از ادای شکر دیگر
نعم الهی که شکر هر یک بمرتبه لانهایت خواهد رسید کی بر آید و نهایت اقدام سالکان درین راه اعتراف
بعجز و قصور است بخلاف پدر و مادر که وجه احتیاج ایشان ظاهر پس ازین وجه حقوق ایشان بر عایت
اولی باشد و بحسب قواعد شریعت نیز مبالغه در حق الناس بیشتر از حق الله است چه حضرت حق سبحانه و تعالی

جواد مطلق است وان الله لغنی عن العالمین قضیه محققه یعنی بدرستیکه حق سبحانه وتعالی شانه
هرآئینه بی پرواست از خلایق یعنی از شکر ایشان ورعایت حقوق والدین بسبب چیزی تواند بود اول دوستی
خالص بجانب تعظیم بالغ بزبان وارکان یعنی افعال جوارح وامتثال اوامر ونواهی ایشان بقدر امکان این همه امری
واحد است مادام که آن امتثال موجب معصیتی یا فوت مصلحتی کلی نباشد واگر موجب یکی ازینها شود برسبیل
مجاملت ونیکوئی مخالفت باید کرد نه برسبیل مجادله الا در صورتیکه شرعا واجب باشد درینصورت اگر بمجاملت
کار برنیاید بمجادله قیام باید نمود مانند آنکه والدین مشرکین باشند وخواهند که پسر اتباع خود را در شرک
نماید درینوقت اتباع ایشان روا نباشد بهر وجه که مخالفت ایشان صورت بندد ونماید وامام غزالی رحمة الله
علیه از اکثر علما نقل فرموده در شبهات ای در امور یکه مشتبه باشد حکم آنها بیان جواز وحرمت اطاعت
والدین واجب است وهرگاه ارتکاب چنین امور روا باشد پس چه جای مباحات دوم از رعایت حقوق والدین
مساعدت ومعاونت با ایشان در مصالح معاش پیش از طلب بی منت وتوقع عوض از ایشان مادام که آن
مساعدت موجب معذوری نشود سیوم اظهار خیرخواهی ایشان در سر وعلانیه ومحافظت بر وصایای
ایشان خواه در حیات وخواه بعد از وفات واین هم مشروط است بآنکه موجب معذوری نباشد حاصل
آنکه در جمیع امور اتباع شریعت حقه را مقدم داشته در بواقی امور از اطاعت والدین سر نه پیچد که موجب بخسران
عاقبت می شود وچون حقوق پدر را طرف روحانیت غالب است از جهت آنکه مؤلف محقق گفته که پدر واسطه
حصول کمالات نفسانی اوست وحقوق مادر را طرف جسمانیت غالب ازان سبب که اول قوت او خون بدن
مادر است چه پیش از ولادت وچه بعد آن در ایام رضاع واین جمله شرط است وجزای آن قول اوست
حق الخ ولهذا تنبیه واگاهی بر حق پدران مرفرزندان را ومحبت ایشان بعد از قوت تمیز حاصل شود وحق مادران
در مبادی حال از بدو وجود معلوم گردد باین سبب میل اطفال با ایشان زیاده است از رغبت بسوی پدران
پس ادای حق پدران با موریکه روحانیت بر آن غالب باشد مثل اطاعت اوامر ونواهی پدران ودعا وثنا
بحق ایشان انسب باشد چه این امور تعلق بنفس دارند وقضای ای ادای حق مادران بجسمانیت مثل بذل
مال در سبب بسعادت ایشان اولی وافضل وچون از سابق مبین شد که بازای هر فضیلتی رذیلتی است

پس عقوق یعنی نافرمانی کردن پسر و آزردن او پدر و مادر را رذیلتی است مقابل این فضیلت پس او را هم سه نوع باشد در مقابل انواع ثلثه حقوق والدین یکی نفاق داشتن با ایشان و در تعظیم ایشان تقصیر نمودن و از امر و نواهی ایشان سر تافتن هرچند که مودی بامر غیر مشروع نباشد دوم در مصالح معاش تأیید نمودن و از صرف مال در حوائج ایشان بخل ورزیدن سیوم همواره بدخواه ایشان بودن و کسانیکه بمنزلهٔ والدین باشند چون اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگ و اناث که بمقابل اینان اند مانند جدات و عمات و خالات و خواهران و غیر ایشان و دوستان حقیقی که بمنسبت وی صفت ایثار در ایشان باشد نه آنانکه جهت طمع دنیوی اظهار دوستی کنند هم بمثابهٔ و مرتبهٔ ایشان ای پدران و مادران باید داشت و بقدر امکان مواسات با ایشان باید کرد و در حدیث صحیح است که بهترین نیکوکاریها آنست که شخص دوستان پدر خود را رعایت نماید چه رعایت اینان کمال دوستی و اتباع پدر است و بموجبی که سابقا در لمعهٔ سیوم از لامع اول در بیان صلهٔ رحم نموده شد که قرابت روحانی نیز معتبر است و رعایت حق آن اوکد با معلم که پدر نفسانی است و علت امتیاز او از حیوانات عجم همین طریقه که با پدر مسلوک داشته بلکه زیاده مسلوک باید داشت چه پدر علت وجود فانی اوست و معلم علت نجات او از مهالک اخروی و سبب فوز او بسعادات ابدی

لمعهٔ ششم در سیاست خدم و آن بفتحتین جمع خادم بمعنی چاکر و غلام بحکم عقل خدم بمنزلهٔ دست و پای و دیگر جوارح ای اعضای خارجی شخص باشند چه ایشان بکارها اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشند شخص را بنفس خود متوجه آنها باید شد و البته عضوی از اعضای خود که برای آن کار مخلوق است در آن استعمال باید کرد و اگر نه این طایفه باشند اسباب راحت منقطع گردد چه هر کار جزوی و کلی بنفس خود باید کرد و از حرکات و تردد ات متوالی بهیچ صناعت و فضیلت اقدام تواند نمود و با انکه عدم خدم سبب سقوط وقار و مهابت شود انواع تعب و مشقت بشخص عاید گردد پس بنظر فواید مذکوره باید که ایشان را ودایع الهی دانسته شکر وجود ایشان واجب داند و با ایشان طریقهٔ رفق و مدارات مسلوک دارد و زیاده از حد اعتدال ایشان را کار نفرماید و اوقات راحت برای ایشان تعیین کند چه هر آئینه ایشان را نیز ملال و کلال و ضعف باشد و دواعی طبیعت که عبارت از اکول و شرب و احتباس و استفراغ و نوم و یقظه و سائر سنهٔ ضروریه باشد در جبلت همه بنی نوع مرکوز و ملاحظه باید کرد که در حق

فطرت میان او و ایشان مشترک است پس تکلیف زیاده از حد اعتدال نباید داد و شکر آنکه حق تعالی ایشانرا
مامور او داشته بجا باید آورد و بر ایشان جور نباید کرد چنانچه حضرت ستم شکارم اخلاق علیه الصلوة والتحیه سن الملک
الخلاق فرموده در ماکول و ملبوس ایشان را با خود برابر باید داشت و ازین معلوم شد که جور بر ایشان البته
روا نخواهد بود و چون کسی را از خدم برای خدمتی قبول کند خواه آن خادم عبد و مملوک او بود یا حر و مستاجر
باید که اولا باسعان نظر ملاحظه حال او نماید و اگر تجربه درین باب میسر نشود بفراست و کیاست که از علم قیافه
کویند استعانت نماید و اصحاب صور متخالفه و تخلیطات متفاوته را اختیار نکند تخلیطات یعنی اختلاط بعضی
اعضا با بعضی که باهم متفاوت باشند چه غالبا خلق بالضم تابع خلق بالفتح است یعنی هر کس که متناسب الاعضا
ستوی الخلقت باشد غالب آنست که اخلاق او حسنه خواهد بود و خلاف آن نادر یعنی با وجود سلامت
اعضا و درستی شکل متصف باخلاق ذمیمه بودن یا قبیح المنظر بشمائل حسنه اتصاف داشتن نادر و عزیز الوجود
باید دانست که علم فراست فی الجمله جهت معرفت اخلاق حسنه و سیئه محک است و هر کس را اختیاجی بآن ثابت
تا حین اختلاط و معاملات با مردم رعایت قوانین آن باید کرد اگر دلالت بر اخلاق حسنه سیدارد اقدام در
معاشرت انکس باید نمود والا احتراز از و واجب شمرد چنانچه منقول است که افلاطون الهی بر بالای کوهی
مسکن داشت و بر سر راه نقاشی نشانده بود و مقرر فرموده که هر گاه کسی باراده صحبت من بیاید اول صورت
او را بکشد و نزد من آرد تا از دلائل هیات او بر احوال او تفرس کنم اگر دانم که لائق مجالست من است بطلبم والا
ملتفت وی نشوم پس بنا برین قواعدی چند مؤلف اخلاق محسنی از ذخیرة الملوک نقل فرموده بعینها تسطیر
یافت بدانکه حکما در مقالات خود گفته اند که لون بیاض مفرط با کبودی و سبزی چشم دلیل است بر سخت
روی و بی شرمی و خیانت و فسق و ضعف عقل و رکاکت رای و اگر با این علامات باریک نخ باشد و کوسج و
تیز نظر و پس پیشانی و بر سر موی بسیار دارد حکمای گویند که عذر کردن از چنین کس لازم تر است که
از مار و افعی دلائل موی حکما گفته اند که موی درشت می کون معتدل نشان شجاعت و صحت دماغ است
و موی نرم نشان بد دلی و ترسندگی باشد و بر رودت دماغ و علت کم فهمی است و بسیاری موی بر
کتفها و اذن نشان جرأت است و حماقت و بسیاری موی بر سینه و شکم نشان وحشت طبع و کند ذهنی و

میل بجور است زردی موی نشان حماقت است و تسلط وزوخشم کرفتن موی سیاه نشان عقل و ادراک
بود و دوست داشتن عقل موی متوسط میان سرخی و سیاهی نشان اعتدال صفات بود دلایل پیشانی حکما گفته اند
که پیشانی فراخ که بروی خطوط یعنی چین و شکنج نباشد نشان خصومت و بلاهت و شغف لاف و کزاف بود پیشانی
باریک و نحیف نشان فرومایگی و خساست و عاجزی بود پیشانی متوسط که بروی غضون باشد نشان صدق محبت
و فهم و علم و هوشیاری و تدبیر بود دلایل گوش گوش بزرگ نشان جهل است لیکن صاحب آن را قوت حفظ باشد و
تندخوی و در بعضی اوقات و گوش خرد نشان احمقی و زردی بود و گوش معتدل نشان اعتدال احوال دلایل ابرو
ابروی بزرگ بسیار موی نشان وزشتی بود در سخن و ابروی کشیده تا صدغ نشان لاف و تکبر بود و ابروی سیاه
متوسط در کوتاهی و درازی نشان فهم و دیانت باشد دلایل چشم بدترین چشمها ازرق است چشم کلان
تیز نظر نشان حسودی و خائنی و بی حیائی و کاهلی بود و خمودت چشم و قلت حرکت آن نشان نادانی و کند ذهنی
بود و سرعت حرکت چشم و تیزی نظر نشان حیله و مکر و زردی با سرخی چشم نشان شجاعت و دلیری بود و
نقطهای زرد بر گرد حدقه نشان فتنه و شر انگیختن باشد و چون چشم متوسط بود میان بزرگی و خردی و سیاهی
و سرخی نشان فهم و هوشیاری و راستی و دیانت باشد دلایل بینی باریک بینی نشان مداهنت و ملایمت و لینت باشد
بینی کج نشان شجاعت بود و بینی پهن نشان شهوت و دوستی بود فراخی سوراخ بینی نشان غضب باشد سطبری
میان بینی یا پهنی سر بینی نشان بسیار سختی و دروغ گوئی بود بینی متوسط در سطبری و باریکی و درازی و پهنی
نشان فهم و عقل بود دلایل لب و دهن فراخ نشان شجاعت است و سطبری لب نشان حماقت و اعتدال لب
با سرخی نشان رای صواب بود دلایل دندان و دندانهای کج و ناهموار نشان مکر و حیله و خیانت بود و دندانهای
کشاده و ناهموار نشان عدالت و امانت و تدبیر بود دلایل رخسار رخساره پر گوشت و منتفخ نشان جهل و زشت
خوئی بود و نزاری و زردی رخساره بی علت نشان خبث باطن و قبح سریرت بود و توسط این معانی نشان
اعتدال بود دلایل آواز آواز بلند نشان شجاعت بود و آواز باریک نشان بدگمانی و تو هم و آواز معتدل نشان
حسن کفایت و تدبیر غنه در آواز نشان حماقت و کبر و کم فهمی باشد دلایل سخن وقار در سخن نشانه خوبی است
و حرکت دست بوقت سخن گفتن نشانه زیرکی و تدبیر بود دلایل کردن کردن کوتاه نشان مکر و خبث بود

گردن دراز و باریک نشان بی دلی و حماقت بود گردن سطبر نشان جهل و پرخوردن بود گردن متوسط نشان
صدق و عدل و تدبیر بود دلائل سینه و شکم شکم بزرگ نشان جهل و حمق و جبن و فتنه بود لطافت شکم و سینه
در اعتدال نشان حسن رای و صفای عقل بود دلائل کتف و پشت عرض کتفین و پشت نشان شجاعت و خفت عقل
بود نزاری کتفین نشان قبح سیرت بود و سوء مذهب دلائل کف انگشتان کف و انگشتان دراز نشان زیرکی باشد
در صفتها و علامتهای تدبیر کارها دلائل ساق غلظ ساق نشان نادانی و سخت رویی باشد و اعتدال آن
نشان اعتدال حال بود این مقدار علامات فراست حکیم عاقل را در تفرس احوال خلق کفایت بود و درین باب
نکته دانستنی است و آنچنان باشد که اوصافی که حکما بدین دلائل ذکر کرده اند برای عوام الناس و کسانی است
که در تبدیل اخلاق نکوشیده باشند و از صفات سبعی و بهیمی نگذشته در مرتبهٔ انسانیت نرسیده و اگر کسی اخلاق
و اوصاف خود را بسبب ریاضت و تلقین مشایخ یا بتربیت و تقویت علما و اطلاع بر اخبار و آثار قدما
بصلاح آورده باشد با وجود دلائل شر حکم بر شرارت او نتوان کرد اینجا کلام اخلاق محسنی است و حکمای
فرس گفته اند نیکوترین چیزی از زشت صورت است یعنی صورت او با وجود زشت روی از اخلاق او
نیکوتر است چه هر که صورت او زشت است اخلاق او از ان زشت تر و در حدیث نبوی است اطلبوا الخیر
عند حسان الوجوه یعنی بخواهید و ظاهر کنید حاجتهای خود را نزد خوبصورتان چه حسن وجوه
آنها دلالت میکند بر انجاح حاجت سائل از ایشان و فرموده که چون رسول بجای فرستند باید که نیکو
نام و خوبصورت باشد چه حسن صورت دال نعمتی است که از شخص رسد و در حدیثی دیگر است که همه
پیغمبران خوبصورت و خوشآواز بوده اند و باید که در اختیار خدام از معلولان چون اعور و اعرج و اقرع
و ابرص و نظایر آن اجتناب نماید اعور یک چشم اعرج لنگ اقرع آنکه موی سرش از بیماری ریخته باشد
ابرص پیس اندام و چون امارات کیاست از خادم مشاهده نماید باید بالوما احتیاط باشد و در جمیع امور بردبار
اشکالی نکند چه در اکثر حال حیلت و مکر باین خصلت ملازم باشد و حیای سبب ورع باشد عقل در میان بهتر
از عقل بسیار و وقاحت است و وقاحت بالفتح شوخی و بی شرمی چه حیا بهترین خصلتها است بخلاف
عقل با وقاحت که موذی بمفاسد میشود و خادم را بکاری که اثر قابلیت آن در و نباشد و آلات آن کار

اورا مساعد و طبع آن باد ملایم باشد مشغول باید کرد و چه هر کس را قابلیت کاری است که بآسانی از و بظهور آید و همچنانکه از اسپ حراثت و زراعت نیاید و گاو کروفرای توانائی و شوکت را نشاید از هر کس نیز غیر از آنچه قابلیت آن داشته باشد چشم نتوان داشت و بآن کار او را مشغول نباید کرد و چون بخادم کاری رجوع کند بظهور اندک خللی او را از آن کار معزول باید کرد چه این فعل متهتکان و کوتاه بینان است و هر آینه بعد از عزل او جهت سر براه آنکار بدلی باید و نتوان دانست که بدل بهتر از و باشد یا بدتر پس در نصورت همان خادم را بآن کار مامور داشتن بهتر است و در دل خدم مقرر باید داشت که ایشان را جدائی از و بهیچ وجه در حساب نیست تا هم بمروت نزدیکتر باشد و هم بوفا و کرم لایق تر و هم موجب مزید رغبت ایشان تا شرط هواداری و جان سپاری بتقدیم رسانند چه هر کا که دوام اختلاط خود با مخدوم تصور نماید خود را در مال و اسباب شریک او داند و نعمت و نکبت او را نعمت و نکبت خود شناسد و چون خادم داند که علاقهٔ ایشان مستحکم نیست و باندک چیزی قابل زوال در ین حال خدمت او را عاریتی شمرد و طریق موافقت و اتفاق با مخدوم خود بجا نیاورد بلکه از برای روز مفارقت ذخیره جمع کند و اصل در خدمت آنکه باعث بر ان محبت باشد نه ضرورت تا خدمت عاشقانه کند نه مزدورانه و بعد از ان ای بعد از انکه باعث خدمت محبت بنا شد باید که باعث رجا باشد خادم را از مخدوم نه خوف تا چون در نصورت مجانه بنا شد باری مزدورانه باشد که رجای مزدوری و اجرت دارد نه مظلومانه که خوف ظلم باشد چه هر گاه کسی را بتخویف بر کاری دارند البته او را ذوق باطنی بآن کار نباشد و بقدر دفع ضرر از نفس خود بر ان اقدام نماید و باشد که در کمال آن کار خللی باشد و باید که مخدوم مصالح خدم را از ماکل و ملابس و غیر هما بر مصالح خود مقدم دارد و نوعی سازد که کارها که بایشان متعلق است از سر نشاط کنند نه از روی ملالت و کره کره بالفتح ناخواست و در اصلاح حال ایشان مراتب نگاه باید داشت و ایشان را بلطف امیدوار از قهر خایف باید ساخت و اگر یکی از ایشان بعد از توبه بگناه مراجعت نماید بعقوبات لایقه او را گوشمالی باید داد تا باز مرتکب آن گناه نشود و بمجرد این گناه که بآن مراجعت نموده از و نومید نباید شد بانکه طبیعت او قابل اصلاح نیست و اگر تکرر تجارب معلوم شود که مزاج او قابل اصلاح نیست او را بزودی از بند کان خود طرح باید کرد تا بمجاورت او دیگر خدم فاسد نشوند

وبنده از آزاد بخدمت اولی است چه سبیل بنده بانقیاد و اطاعت و تادب باخلاق آداب سید مشترات
دوم انقطاع از سید خود کمتر بخلاف آزاد چون فی نفسه موضوع برای انقیاد دیگر نشده اطاعت در وکمتر
خواهد بود و از طبقات خدم و عبید آنکه در عقل و نطق و حیا و جلادت ای چستی و چالاکی بیشتر باشد برای
خدمت نفس تعین کند تا فهم کلام مولی نماید و جوابی شایسته دهد و در مهمات سستی روا ندارد و آنکه عفت
و کفایت و کسب در و بیشتر باشد برای تجارت معین سازد تا در عقود و بیع و شرا از حرمت و شبهات به پرهیزد و از
غرر و نقصان ملاحظه باشد و آنکه در محنت قوی تر و بر اعمال شاقه صبور تر باشد برای عمارت قرار دهد
چه کار عمارت متعلق بقوت است و آنکه بیدار تر و بلند آواز تر باشد برای حراست و پاسبانی مقرر
کند و اصناف بندگان سه اند یکی حر بطبع که در معالی امور راغب باشد و دیگر عبد بطبع که بجز انقیاد
چیزی نیندیشد و سیوم عبد بشهوت که در اشتهای ماکل یا مناکح مجبور باشد اول را بمنزله اولاد تربیت باید
کرد چه طبع او قابل کسب فضایل است و دوم را بمنزله دواب و مواشی استعمال باید کرد و سیوم را بقدر
ضرورت بدام شهوات نگاه باید داشت تا بطلب شهوات در خدمت مولی قصور نورزد و بحسب مصلحت
کارها باید فرمود یعنی هر کاریکه بهر صنفی سزاوار باشد بآن مامور کند چنانچه صنف اول را بر تعلم ادب صالح
تحریص باید فرمود و ثانی را بکارهای ریاضت انگیز مامور کند و ثالث را باستهانت و استخفاف کار فرماید
و از اصناف امم خادمان و بندگان عرب بنطق و فصاحت و دهای بزرگی ممتاز باشند اما بجفای بلیغ
و قوت شهوت موسوم و از ایشان یعنی از اصناف امم عبید حبش بوفا و ثبات قدم در مهالک و
جایهای مخوف معروف اما بکبر و عدم تحمل و هوان ای خواری و سبکی موصوف و عبید عجم بعقل و سیاست و
فطانت و کیاست ممتاز اما بحیله و حرص و نفاق بمجاز بالضم آماده و روا کرده و روم ای بندگان رومی
بوفا و امانت و کفایت موسوم اما ببخل و لوم ملوم لوم سرزنش و ملامت ملوم اسم مفعول از لوم و هند
بقوت حدس ای دانائی و فهم و چستی و چالاکی موسوم اندا ما بسبب عجب و حقد و مکر مذموم عجب بالضم
خویشتن بینی حقد بالکسر کینه و ترک بشجاعت و جودت خدمت و حبش مذکور اما بغدر و فساد و قساوت
و فی حفاظی مشهور جودت بفتح جیم بکوئی منظر بالفتح چهره غدر بیوفائی قساوت سخت دلی بی حفاظی بی شرمی

لامع سیوم در تدبیر مدن و رسوم پادشاهی مدن بضمتین جمع مدینه بمعنی شهر

و در هفت لمعه است **لمعهٔ اول** در احتیاج انسان بتمدن ای اجتماع در مدینه و فضیلت این فن از حکمت
یعنی فضیلت فن تدبیر مدن از فنون حکمت عملی که در مطلع کتاب تقسیم بآن رفت پوشیده نیست که موجودات
ای جمیع ممکنات ماسوی الله بحسب کمال دو قسم اند اول آنکه کمال ایشان مقارن وجود ایشان است
یعنی کمالات ایشان خلقی باشد و محتاج تحصیل کمالات کسبی نباشند چون اجرام سماوی و ملایکه که
واجب الوجود تعالی شانه هر کمالیکه در ایشان تعبیه کرده بهمان کمال اند و زیادتی در آن یا عصیانی
متصور نیست دوم آنکه کمال ایشان متاخر از وجود ایشان باشد و در اول خلق معرا از کمالات باشند
پس بحسب قابلیت ماده کسب کمال کنند چون مرکبات عنصری از انسان و حیوان و شجر و حجر و این قسم
ثانی را باز آنرا جهت تحصیل کمالیکه در ابتدای وجود ایشان را حاصل نیست حرکتی باشد از نقصان بکمال
و آن حرکت بی معونت اسباب صورت نه بندد و آن اسباب یا خود بذاتها کمالات باشند چون
صورتها که از مبدء فیاض بر نطفه فایض شود تا بکمال انسانی رسد که هر مرتبه انقلاب او از علقه و مضغه
و غیرها کمالی است که سابق نبوده یا معدات باشند و معد آن باشد که ماده را قابل قبول صورت
میگرداند و حین وجود صورت خود باقی نمی ماند چون وصول غذا نسبت بابدان تا بکمال نما برسد و حین
نمو غذا خود باقی نمی ماند و معونت اسباب مطلقا بر سه وجه است اول معونت بالماده و آن آنست
که معین جزو آن چیز شود چون معونت غذا حیوانات را پس غذا اگرچه بصورت خود در جسم حیوانات
موجود نیست اما ماده او جزو بدن حیوانات میشود از انست که اطبا گفته اند تاثیر غذا در بدن من حیث الماده
یعنی خلاصه آن غذا جزو بدن حیوانات میگردد دوم معونت بالآله و آن اینکه آلت فعل آن چیز شود
و خود جزو آن چیز نگردد چون آب معین است قوت غاذیه را تا غذا هضم شود و جزو بدن معتدی
گردد و خود جزو غذا نمیگردد از جهت آنکه حکما اتفاق دارند بر آنکه بسایط قابل غذا نیستند سیوم معونت
بالخدمت و آن اینکه معین کاری کند که سبب کمالات آن چیز شود و این وجه ثالث دو قسم است
یکی خدمت بالذات که غایت فعل او کمال آن چیز باشد و خادم را بهیچ وجه در آن کمال نفعی متصور نباشد

دوم خدمت بالعرض که غایت فعل چیزی دیگر باشد سوای تحصیل مخدوم و کمال او ای مخدوم بتبعیت
آن چیز دیگر حاصل شود و مثال اول ازین دو قسم چنانکه معلم ثانی شیخ ابو نصر فارابی گفته افاعی است
افاعی بکسر عین جمع افعی یعنی مار که خادم بالذات اند عناصر را یعنی افاعی معین اند جهت استرداد و
اخلال مرکبات حیوانیه بسوی بسایط عنصریه چه ایشان را در بسیط و گزیدن حیوانات که موجب فساد
ترکیب و اخلال بعناصر است هیچ نفعی نیست یعنی از گزیدن افاعی را هیچ نفعی نیست اما بدن ملسوع هلاک
می گردد و عناصر اربعه که در وی بودند باز انحلال پذیرفته ببساطت گرایند و مثال ثانی ازین دو قسم سباع اند
یعنی دو کان چون شیر و گرگ و جز آن که ایشان را در افترا بس و دریدن حیوانات غرض نفع خود است
به تحصیل غذا از برای خود و انحلال بعناصر بتبعیت لازم می آید چنانچه ظاهر است و چون خادم بالذات
اخس و ارذل است از مخدوم چه خلقت خادم از برای انتفاع مخدوم است بخلاف مخدوم پس شاید که
انسان که اشرف مکونات است خدمت یکی از ایشان یعنی دیگر مکونات از حیوانات و نباتات و
افلاک و غیرها کند الا بالعرض چنانچه علف رسانی بحیوانات و آب یاری به نباتات جهت تحصیل غذا و دیگر
منافع خود است لیکن ایشان ای دیگر مکونات همه معونت انسان کنند هم بطریق ماده چون غذائی شوند
و هم بطریق آلت و هم بطریق خدمت بالذات و بالعرض چون آب که معین غذا شود و چون روئیدگی
و برومندگی نباتات که مقصود بالعرض ازان غذای انسان است چه عناصر جزو ترکیب بدن انسان
اند و نباتات و حیوانات غذای او و این ای جزو ترکیب بودن یا غذای او شدن هر دو معونت بالماده
است و نیز انسان هر یک از عناصر را آلت افعال طبعی و ارادی می سازد چون آب و آتش در طبخ غذا که
که هر دو را در آن دخل است تسخین و تبرید بدن اول با آتش و ثانی با آب و بدرقهٔ غذا با آب میکند و هوا در
تنفس که سبب تبرید و تسخین و ریح روح است انسان را مطلوب و خاک در زرع مادهٔ غذا یعنی کاشتن حبوب و تقبل
و نباتات و بنای مسکن و نظایر آن انسان را ضروری است و همچنین در نباتات و حیوانات بعضی را
غذا و بعضی را دوا می سازد که از قبیل معونت بالماده است اگرچه تاثیر دوا در بدن بصورت و کیفیت است
و بعضی را استخدام نمایند یعنی انسان از انها خدمت میگیرد چنانچه فرس و استر برای سواری و کاوه و شتر

متعلم است درحق معلم ومحبت ارادی چهار نوع است اول انکه زود حادث شود وزود زایل گردد دوم انکه دیر
حادث شود ودیر پاید سیوم انکه دیر حادث شود وزود رود چهارم انکه زود آید ودیر پاید چه غایت این محبت
ارادی بالذات است یا نفع یا خیر یا مرکب از وجوه ثلثهٔ مذکوره خواه ترکیب آن از هر سه وجه باشد یا از دو وجه
هرکدام که باشد ولذت سبب محبتی است که زود شود وزود رود زیرا که لذت سهل الحصول است وسریع التغیر
پس محبت که ازان پیدا شود همان صفت موصوف خواهد بود ونفع سبب محبتی است که دیر حادث شود وزود
رود چه نفع رسانیدن بدیگری عسیر الحصول باشد وسریع الانتقال پس محبت هم بصفت سبب متصف خواهد بود
وخیر سبب محبتی است که زود شود ودیر رود وامازود شدن بنا بر آنست که میان اهل خیر مناسبت روحانی
ومواانست جانی حاصل است وامادیر رفتن جهت اتحاد حقیقی که لازم خیر است پس لزوم فیما بین الامرین مقتضی
دیر پایندگی است وامامرکب از هر سه چنانکه در اخلاق ناصری مذکور است علت محبتی است که دیر بندد ودیر
گشاید چه اجتماع نفع وخیر اقتضای هر دو حال کند یعنی از جهت آنکه در ترکیب این قسم نفع داخل است وآن عسیر الحصول
است این قسم هم عسیر الحصول خواهد بود واز جهت ترکیب او از خیر که بطی الانتقال است این هم دیر گشاید این سخن
برین وجه که در مرکب گفته شد از بودن آن عسیر الحصول وبطی الانتقال در اخلاق ناصری مذکور است ونظر
دقیق آنرا مسلم نمیدارد بلکه اقتضای آن کند که مرکب از لذت ونفع در انقیاد متوسط باشد میان سهل الحصول
وعسیر الحصول از جهت بودن جزء اول او سهل الحصول وجزء ثانی عسیر الحصول ودر انحلال سریع از جهت بودن هر
دو جزء آن سریع الانتقال ومرکب از لذت وخیر در انعقاد متوسط ودر انحلال بطی شاید این از خطای ناسخین
باشد زیرا که باعتبار اقتضای اجزاء آن می باید که سریع الانعقاد ومتوسط الانحلال باشد چه لذت و
خیر هر دو سریع الانعقاد اند ودر انحلال لذت سریع است وخیر بطی ومرکب ازان هر دو متوسط خواهد بود
والله اعلم ومرکب از نفع وخیر در انعقاد وانحلال هر دو متوسط باشد از جهت تخالف هر دو جزء آن در هر یک
از حصول وانتقال وعلت این احکام از سرعت وبطو وتوسط در انعقاد وانحلال بعد از ملاحظه مقتضای هر یک
از بسائط که از بودن آن سهل الحصول وسریع الانتقال یا مقابل آنها ظاهر است چنانچه مذکور شد
گفته شد والله اعلم بحقیقة الحال ومحبت از صداقت اعم است چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود وصداقت کمتر ازین

باشد چه صداقت که بمعنی راستی در دوستی است وجود آن میان جمعی کثیر دشوار است وعشق اخص است از
صداقت بجهت ظهور عشق بنسبت شخصی معین چه در یک دل عشق دو کس نگنجد وعلت عشق ازین دو وجه خالی نیست
یا افراط طلب لذت باشد یا افراط طلب خیر واول عشق مذموم است که سابقا تعبیر ازان بعشق بهیمی رفت وثانی
عشق محمود که تعبیر ازان بعشق نفسانی نموده شد واما قسم ثالث که نفع باشد در آن حکما گفته اند که نفع را نه بالاستقلال
ونه بمداخلت در ضمن دو قسم اخیر در عشق مدخلی نیست ومنشای صداقت جوانان بیشتر طلب لذت باشد از محبوب
وچون لذت سریع الزوال است صداقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد وسبب صداقت پیران وابلهان
نفع گرفتن از غیر باشد ولهذا دوستی ایشان را استدامتی باشد بحسب بقای منفعت وچون علاقه زجاجی منقطع
شود آن صداقت مرتفع گردد وسبب صداقت دانایان محض خیر باشد وچون خیر امری ثابت غیر متغیر است
مودت ایشان از تغیر وزوال مامون ومصون است باید دانست که مودت در عموم وخصوص بر تبت صداقت
مساوات دارد وچون بدن انسانی از طبایع مختلفه مرکب است وهر آینه میل طبیعتی مخالف میل طبیعت دیگر خواهد بود
پس هر لذت جسمانی که ملایم طبیعتی باشد مخالف طبیعتی دیگر باشد وبنابرین لذت جسمانی خالص از شوب
وآمیزش الم نباشد از جهت ترکب آن از امور مختلفة الطبایع والمیول وچون نفس انسانی جوهری بسیط ومجرد
از ماده است که از تضاد که لازمهٔ مادیات است منزه وهر آینه لذتی که مخصوص بجوهر او باشد لذت
خالص از شوب الم تواند بود وآن لذت حکمت است ای مسمی بفضیلت حکمت ومحبتی که منشاء آن این نوع لذت باشد
که از شایبهٔ ضد منزه وشوب الم خالص است اتم مراتب محبت بود واز اعشق تام ومحبت الهی خوانند وارسطاطالیس
از ابرقلیطس نقل میکند که چیزهای مختلف را باهم دیگر التیام وتالف تام نتواند بود فاما چیزهای متشاکل بهم دیگر
مشتاق باشند ودر شرح این کلام گفته اند که چون جواهر بسیط متشاکل باشند وبیکدیگر مشتاق هر آینه
میان ایشان تالیفی روحانی واتحادی معنوی حاصل شود وتباین معنوی مرتفع گردد چه تباین از لوازم مادیات است
واین نوع تالف نتواند بود وتلاقی ایشان بذوات وحقایق متصور نباشد بلکه بنهایات وسطوح تواند بود
یعنی تلاقی والتصاق در مادیات باتصال سطح جسمی بسطح جسمی دیگر خواهد بود وکذلک اتصال سطوح بخطوط
واتصال خطوط بنقط می باشد واین تلاقی سطوح ونهایات بدرجه آن اتصال نرسد که تغایر در آن

متصور نباشد پس مستدعی انفصال خواهد بود چون جوهر بسیط که نفس انسانی است از کدورات جسمانی وملکات
رذیله واخلاق دنیه پاک گردد ومحبت لذات طبیعی از وی محو شود وبحکم مناسبت بعالم قدس منجذب شود ونظر
بصیرت شاهد جمال حقیقی نماید وپروانه صفت هستی خود را در انوار تجلیات الهی محو گرداند وبمقام
وحدت وجودی که نهایت مقامات است برسد واین مرتبه حق الیقین است وصاحب این مرتبه را در تعلق
به بدن وتجرد از ان بعینه در حیات وممات این عالم زیاده فرقی نباشد چه استعمال قوای بدنی در مشتهیات
انها وتعلق نفس انسانی بدانها او را از نظر بجمال حقیقی باز ندارد وسعادتی که دیگران را در نشاه اخروی
میسر قرار است او را درین نشاه حاصل باشد رباعی امروز دران کوشش که بنیاشی ؛ حیران جمال
ان دل آرا باشی ؛ شرمت باد اچو کودکان در شب عید ؛ تا چند بانتظار فردا باشی ؛ لیکن بعد از
مفارقت کلی از تعلق بدن که عبارت از موت باشد لذات او اصفی باشد اصفی اسم تفضیل ای زیاده
تر صفائی دارنده چه هر چند درین نشاه بنور بصیرت از دقایق اسماء وصفات مشاهد ذات وحدت نماید اما
خالی از شوب ثنویت ودوئی که مقتضای نشاه تعلقی است نتواند بود وشهود تام وحدت حقیقی بی دغدغه
مزاحمت رقیبان حسود در خلوتخانه تجرد از تعلقات جسمانی میسر نگردد بنابراین همیشه آنکس منتظر ومترصد رفع
این حجاب وکشف این نقاب بوده زبان حال بفحوای این مقال مترنم دارد رباعی حجاب چهره
جان میشود غبار تنم ؛ خوشا دمی که ازان چهره پرده برفکنم ؛ چنین قفس سزای من خوش
الحان است ؛ روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم ؛ واین محبت نهایت مراتب عشق است وکمال
مطلق ودر روه مقامات واصلان وغایت مرتبه کاملان ۵ عشق است هر چه هست بگفتم وگفته اند
عشقت بوصل دوست رساند بقرب راست ؛ وبعد ازان ای بعد از مرتبه محبت ذات واحد حقیقی از مراتب
محبت محبت اهل خیر است باهد یگر چون محبت فیمابین صلحا واتقیا که چون غایت ان محبت خیر است هرگز
اختلال بان راه نیابد نه نقصان را بدو راهی است ونه سعایت را در وتاثیری ونه ملالت را در ان
مدخلی بخلاف دیگر محبتها که منوط بطمع نفعی یا لذتی باشد که باندک عارضه عرضه زوال شود چنانچه
مضمون کریمه الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین اشعار بان می نماید

یعنی دوستان در آن روز رستخیز بعضی از ایشان مر بعضی را دشمن باشند مگر پرهیزگاران از اهل ایمان
که چون محبت میان ایشان محض خیر است نقصان و زوال را در آن راهی نیست و اما محبتی که جهت منفعت
بالذت باشد هم باشرار و هم با خیار تواند بود و سریع الزوال باشد چنانچه سابقاً مبین شده
و گاه باشد که موجب این محبت اجتماع در مواضع غربت و شدائد باشد که در آنجا نه مونسی است و نه مددی
پس احتیاج بمحبت اغیار میشود چون کشتی ها و اسفار و غیر آن و سر این محبت با وصف عدم سابقهٔ معرفت
آنکه انسان بطبع مایل بانس است ازین جهت او را انسان گفته اند چه کلمهٔ انسان مشتق است از لفظ انس
نه از نسیان چنانکه قول بعضی است و چون انس طبیعی از خواص انسان است و کمال هر چیز در ظهور خاصیت نوع
اوست پس کمال انسان در اظهار این خاصیت باشد با انهای نوع باید دانست که هر نوع را فصول و خواص
میباشند اما فصول از ذاتیات نوع است و ممتنع الانفکاک ازان چون نطق انسان را چه اگر فصل نطق
با او منضم نشدی انسان از حیوانات عجم امتیاز نیافتی بلکه بوجود نیامدی و خواص از عوارض نوع است
کاهی لازم می باشند افراد نوع را و کاهی مفارق ازان پس انس که از خواص انسان است در هر فردی که ظهور
نماید آن فرد کامل باشد و این خاصیت مبدا محبت است که مقتضای تالف و تمدن است و باانکه انس
بحسب حکم عقل مستحسن است شرع نیز درین باب مبالغه عظیم فرموده و لهذا امر کرده که در روزی پنج بار نماز گذارند
بجماعت تا اهل محلت بسبب این اجتماع بمعیت شعار بجلیهٔ الفت متحلی گردند و باز امر کرده که در هفته یک نوبت
اهل موضع تمام در یک محل جمع شوند و نماز جمعه بجماعت گذارند تا موانست میان اهل شهر تماما حاصل شود چنانچه
اهل محلت بدان هر روز پنجوقت فایز اند و باز فرموده که در سالی نوبت اهل شهر و رساتیق یعنی اهل قریه ها جمع
رستاق معرب روستا در صحرای وسیع که همه مردم را کافی باشد مجتمع شوند و نماز عیدین بگذارند تا میان
ایشان باین اجتماع موالفت و موانست حاصل شود و تعیین صحرای وسیع ازان است که بنای عمارتی که همه اهل شهر
در ساتیق را در وی گنجایش باشد و در سالی دو بار ازان نفع گیرند سودی بحرج می شود حالانکه امر
اجتماع جمیع اهل شهر و رساتیق را در سالی دو بار جهت دفع حرج است و عدم تخلل در امور معاش و گرنه بتحصیل
فضیلت جماعت پنجوقته و جمعه مامور می شدندی و بعد ازان عموم امت را در موقف حج در همه عمر یکبار

امر فرموده و آنرا سعید بوقتی معین نداشته تا سبب حرج نشود بلکه وقتیکه میسر حاصل شود و این طریق بود
و هیچ مانعی نباشد بسوی آن متوجه شود و حکمت در آن آنکه میان جمیع افراد امت موانست حاصل شود و ازان
سعادت که اهل محله و شهر و مملکت را حاصل است محظوظ گردند و تعیین آن موقف به بقعه که مقام صاحب
شریعت علیه الصلوة والتحیة بود فرموده تا شاهد آن مواطن سبب تذکر شارع و مزید محبت و تعظیم او
شود چه در اینصورت هر آینه در سرعت انقیاد احکام او نافع باشد و از ملاحظه این امور معلوم شود که غرض
شارع ازین تکالیف شرعیه تحقق رابطه وحدت و رفع غایله کثرت است بقدر لایق بلکه در همه احکام شریعت
مثل این غرض ملحوظ است و همچنانکه دعوت انبیا امم را از حیثیت علم توحید است چه ایمان تصدیق و اقرار
است یا آنکه خالق الخلق واحد است و رسول او که دعوت می نماید صادق است از روی عمل نیز راجع می شود
و ازینجا است که در فضیلت نماز جماعت وارد است که بهفتاد و درجه فاضل تر از نماز تنها است و حضرت شارع
علیه السلام والتحیة بر تارک فضیلت این موانست چنین تهدید فرموده که من قصد کردم که امر کنم که آتشی برافروزند
تا هر کسکه بنماز جماعت نیاید آتش در خانه او زنم و هم ازین سیاق است ترغیب و ترهیب در باب نماز جمعه و
عیدین و حج وارد است ترغیب غیبت دادن کسی را بکاری ترهیب ترسانیدن و تتمه احکام محبت آنکه
چون اسباب محبت غیر الهی لذت و نفعی است که زوال را بایشان راه است پس تواند بود که از هر دو طرف
بیکبار زایل شود و تواند بود که از یک طرف زوال پذیرد و از طرف دیگر باقی مانده باشد چنانچه محبتی که میان
شوهر و زن از جهت لذت است ممکن است که از طرفی منقطع گردد و از طرف دیگر باقی ماند چه لذت بسرعت
تغیر متصف است و تغیر یکطرف مستلزم تغیر طرف دیگر نه و هم چنان محبتی که میان آنها بطلب نفعی باشد
از خیرات منزل چون هر دو در آن معاونت یکدیگر کنند مثلا زن از شوهر انتظار اکتساب خیرات دنیاوی
از حلی و حلل و اطعمه طیبه و جز آن دارد و شوهر ازان مقصر باشد محبت بشکایت و ملامت انجامد تا علاقه
زوجیت منقطع گردد یا بسبب شکایت زایل شود و چون سبب محبت از طرفی لذت باشد و از دیگر طرف نفع در آن
محبت نبابر اختلاف سبب که لذت و نفع است شکایت بسیار واقع شود چون محبت مطرب و مستمع
که مستمع مطرب را بجهت لذت دوست دارد و مطرب او را بجهت نفع دوست دارد و محبت عاشق و

معشوق در عشق همین که عاشق معشوق را بجهت لذت نظر و وصال دوست دارد و معشوق او را بجهت
نفع و سبب حدوث شکایت درین نوع محبت آنکه طالب لذت استعجال در استیفای آن نماید و طالب
منفعت آنرا موقوف بر حصول مطلوب خود دارد و توافق میان ایشان کمتر متصور شود و ازین جهت
است که پیوسته عشاق متشاکی و متظلم باشند متشاکی شکوه کنند متظلم خود را مظلوم نماینده
و بحقیقت خود ظالم باشند چه استیفای لذت نظر و وصال تعجیل خواهند و در مکافات آن به منفعت
تاخیر کنند و این نوع محبت را لوامه خوانند یعنی مقرون بملامت یکی بدیگری و محبتی که میان بادشاه و رعیت
و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک است هم بنا بر اختلاف بواعث از طرفین خالی از شکایت
نیست چه هریک از صاحب خود چیزی طلبند که در اکثر اوقات مفقود باشد و هر آینه فقدان مطلوب
سبب ملامت شود و که مادهٔ شکایت است یعنی از جهت آنکه فقدان مطلوب یا انتظار ان موجب فساد
نیت خادم باشد در حق مخدوم و از فساد نیت درنگی و کاهلی در خدمت کند و این موجب ملامت و شکایت
شود و کذلک مملوک از مالک زیاده از استحقاق خود توقع دارد و مولی او را در خدمت مقصر شمرد
و سبب ملامت شود و بی رعایت فضیلت عدالت که مستلزم رضا بقدر استحقاق است این غایله ملامت
و شکایت مرتفع نشود و فساد زایل نگردد و اما محبت اخیار چون منشاء آن ارتباط روحانی و اتحاد جانی
است نه عارضهٔ نفع و لذت یعنی در روی انتظار نفع و طلب لذت نیست و مقصد ایشان خیر محض است
که تبدل را بآن راه نیست از شوب مخالفت و منازعت و ملامت و شکایت خالی باشد و عدالت
در معامله بتبعیت اتحاد حاصل آید و انیست معنی آنچه حکما گفته اند که دوست تو فی الحقیقت کسی باشد
که او تو باشد بحقیقت و غیر تو بصورت یعنی هرچند که دوست بصورت مغایر باشد اما در حقیقت اتحاد جانی
و ارتباط روحانی داشته باشد که ظل وحدت است و این بمنزلهٔ کبریت احمر است کبریت احمر کو کرد سرخ
باشد گویند که او مادهٔ کیمیا است ازان است که عزیز الوجود است و شیخ ابو علی سینا در مطلع رسالهٔ الطیر
مبالغه در عزت و ندرت وجود این نوع دوستی نموده و آنرا مدلل ساخته تا آنکه چه اکثر مردم را اطلاع
بر حقیقت خیر نیست و محبت ایشان مبتنی بر لذت یا منفعت است و هر دو صفت از قبیل عوارض اند و هر چه مبتنی

بر عوارض باشد هم بعوارض زایل باشد یعنی لذت و منفعت بعارضهٔ ملامت و شکایت زایل گردد
پس دوستی که مبتنی بر آن بود هم زوال پذیرد و محبت اکثر سلاطین بر رعایا ازین جهت است که ایشان
بر رعایا منعم و متفضل اند منعم نعمت دهنده و مالدار متفضل نیکوئی کننده و فزونی جوینده بر اقران خود
و هر آینه منعم منعم علیه را دوست دارد و چون نعمت از عوارض است دوستی و صداقت ایشان تمام نبود و محبت
پدر فرزند را در آن چند وجه ملحوظ است ازان وجه که بر و حقوق دار و ازبودن خود سبب بقای پسر شمرد بیت
و تهیهٔ اغذیه و ملبوسه و غیر آن ازین قبیل است یعنی از قبیل عوارض است که بعارضهٔ ملامت و شکایت زایل
گردد اما از وجهی دیگر او را با فرزند محبتی ذاتی است غیر مبتنی بر عوارض چه او را بمنزلهٔ نفس خود داند و صورت
او در نسخهٔ داند که طبیعت از صورت او نقل کرده و مثالی بر لوح فطرت از هیات او ثبت نموده فی الواقع این
وجه تصوری صواب است چه پدر سبب صوری وجود فرزند است و مادهٔ بدن او جزوی از و یعنی مادهٔ
بدن پسر جزوی از پدر است که سنی باشد و در خلق بالفتح و خلق بالضم فرزند شابه او است پس بدین
وجه محبت پدر با پسر مبتنی بر نفع نخواهد بود و ازین جهت است که پدر بهر کمالی که خود را خواهد فرزند را نیز
خواهد بلکه خواهد که فرزند از و افضل باشد و بر جان فرزند بر خود خرم شود و تفضل فرزند بر او ازان قبیل
شمرد که گویند او خود اکنون اکمل است از آنچه سابقا بود همچنانکه باین سخن مسرور شود بتفضیل فرزند بر خود
نیز خرم شود یعنی اگر در حق کسی گویند که این کس اکنون اکمل است از حالت سابقه چنانکه ازین سخن آنکس را
مسرت حاصل شود از تفضیل فرزند بر او هم مسرور گردد و این نیست مگر تصور و صدقی که ثمرهٔ محبت ذاتی است
و بغیر ازین وجه محبت ذاتی محبت فرزند را سببی دیگر است یعنی عارضی است که سابق بدان اشعار رفت و آن
اینست که خود را منعم و متفضل بر و شمارد چنانکه در سلطان و رعیت گفته شد و هر چند تربیت او زیاده کند
این محبت زیاده شود باید دانست که این وجه پیش ازین هم مذکور شده باز تکرار آن خالی از خطا نیست
شاید قلم ناسخین بدان جولانی نموده باشد و دیگر آنکه بوسیلهٔ ادای فرزند امید مقاصد و مطالب
دارد و وجود او بعد از خود بقای ثانی میداند و این معنی اگرچه بتفصیل اکثر پدران را معلوم نیست اما
شعوری اجمالی بآن دارند شبیه بآنکه کسی صورتی را از ورای حجاب بیند و در حدوث محبت و غیران این

نوع از علم که علم اجمالی باشد کافی است و محبت فرزند پدر را از محبت پدر او را کمتر است چه وجود او سبب
وجود پدر است و متاخر از وجود پدر سبب وجود فرزند است و مقدم بر و بعد از مدتی فرزند بر این حال
اطلاع یابد و لهذا ای بسبب قصور محبت تا پدر را نه بیند و مدتی با او انتفاع نیابد محبت او حاصل نکند و
ازین جهت در شریعت فرزندان را بمحبت والدین و
رعایت ایشان وصیت بسیار فرموده اند چنانچه در لمعهٔ پنجم از لامع نبی بیسر
منزلی گذشت من غیر العکس از جهت آنکه محبت والدین با فرزند اذاتی ابدون
شرع والدین بر آن اقدام می نمایند و اما محبت برادران از مرتبهٔ محبت پدر و فرزند از هر جانب که اعتبار
کنند کمتر باشد چه ایشان در مرتبهٔ سبب وجود که والدین باشند با هم شریک اند و شرکت مقتضی نوعی
از منازعت تواند بود از جهت انقسام حق متوقع خود در دیگران چنانکه در مواریث ظاهر است که زیادتی
بر یکی موجب نقصان در سهم است و از بعضی حکما سوال کردند که برادر بهتر است یا دوست آن حکیم در جواب گفت
برادر گاهی بکار آید که دوست باشد و این مشعر است بر آنکه دوستی را فضیلت است بر برادری و نفع از
برادر نظر بر دوستی او متصور است نه بر اخوت او و باید که محبت سلطان رعیت را محبت پدرانه باشد
و با ایشان طریقهٔ شفقت و مهربانی سلوک فرماید و جهت جلب منافع برای ایشان و دفع مکاره از ایشان
همت خود مصروف دارد و رعیت باید که با سلطان در اطاعت و انقیاد و اخلاص و وداد بپسران
ای مانند پسران عاقل اقتدا کنند و بهیچ وجه ظاهر و باطن بر چیزی که لایق تعظیم او نباشد اقدام نکنند و با پنجه
سیرت با خدمت او واجب داند چنانکه بزرگان گفته اند که همه کس باید که لشکر بادشاه عادل باشند یعنی
از جان و مال اعانت کنند و در آن قصور نورزند تا داخل باغیان نباشند باغی ستم کننده و از حق برگردنده
و اگر خدمتی صورتی از ایشان مر پادشاه را نیاید بدعا و همت امداد نمایند تا در شمار لشکریان باشند
اگرچه در ظاهر شریک محاربات نباشند و باید که رعایا با هم دیگر چون برادران مشفق معاش کنند و بقدر
استحقاق مراتب حقوق طلبند تا زمین و زمان بنور عدالتش روشن باد و عرصهٔ جهان از یمن رافت بادشاه
دانت فیما بینهم گلشن گردد و اگر برین وجه نباشد مزاج مملکت از اعتدال منحرف گردد و نظام مصالح

بزودی انفصام وانقطاع یابد نعوذ بالله منه ومحبت را چند مرتبه است اول محبت الله تعالی که منبع خیرات و
معدن کمالات است چه محبت با فیض مطلق وجواد برحق منتج همین ثمرات خواهد بود ودرایگان نباشد وحقیقت
آن محبت جز عارف ربانی را لقمه دامکان برصفات جمال ونعوت جلال الهی مطلع باشد حاصل نشود وچون معرفت
محبت صورت نه بندد واگر کسی بی علم ومعرفت دعوی محبت الهی کند جاهل مغرور باشد مغرور فریب خورده
ونص حدیث حضرت حبیب الله علیه وعلی آله صلوات الله حیث قال ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط
یعنی هرگز نگرفته است حق جل وعلا هیچ دوست خود را جاهل تکذیب دعوی او نماید واین محبت باید که اعلی مراتب
محبتها باشد وباکسی دیگر چنین محبت نداشته باشد چه غیر را درین مرتبه شریک گردانیدن شرک محض است
وسبب دوری از خدا تعالی ومرتبهٔ دوم محبت والدین است که سبب صوری اند وجود او را اما سبب حقیقی وجود
فرزند خالق السموات والارض است جل جلاله وعم نواله واین محبت تالی آن مرتبه است وموخر از محبت الهی
وهیچ محبت را سوای محبت والدین این رتبت نیست یعنی رتبهٔ تالی بودن محبت حق تعالی وتقدس مگر
محبت متعلم یعنی شاگرد مر معلم را باید که محبت متعلم او کد ازین محبت والدین باشد چه اگر پدر سبب قریب
وجود فرزند وتربیت جسمانی اوست معلم سبب کمال وترتیب روحانی اوست ومفیض صورت انسانیت او
بشرطیکه تعلیم او در طریق خیر وشرایع حقه باشد چه اگر کسی خالق خود را نداند ومطیع ومنقاد شرایع نباشد
که ثمرهٔ تعلم است از جمله حیوانات عجم خواهد بود وبحقیقت معلم پدر روحانی است یعنی روح او را از علم
زنده میکند واز عقاب اخروی نجات می بخشد پس بقدر آنکه روح را بر جسم شرف است معلم را بر پدر شرف
باشد پس محبت او در مرتبهٔ فروتر از محبت موجد حقیقی باشد وبالاتر از محبت پدر واز اسکندر ذوالقرنین
که شاگرد ارسطاطالیس حکیم بود پرسیدند که پدر را دوست داری یا استاد را گفت استاد را دوست دارم
از پدر زیرا که پدر سبب حیات فانی دنیوی است ومعلم سبب حیات باقی اخروی چه نجات از عقوبات بمنزلهٔ
حیات باقی است ودر حدیث است الآباء ثلث من ولدك ومن علمك ومن زوجك
وخیر الآباء من علمك یعنی پدران سه اند کسیکه زاد ترا وکسیکه علم آموخت ترا وکسیکه زن داد
ترا وبهترین پدران کسی است که علم آموخت ترا واز مرتضی علی کرم الله وجهه منقول است من علمنی حرفا

فقد صیرنی عبدا یعنے کسی آموخت مرا یک حرف پس تحقیق کہ گردانید مرا بندۂ خود و چون محبت معلم را
درین مرتبہ از تاکد باشد محبت شارع کہ ہادی حقیقی و مکمل اوست بعد از محبت حق تعالی او کدا از ہمہ محبتہا
باشد و لہذا حضرت حبیب اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیہ
من نفسہ و اھلہ و ولدہ یعنے ایمان نمی دارد کسی از شما تا آنکہ باشم دوست تر بسوی او از ذات
او و از زوجہ او و از فرزند او و محبت خلفای راشدین و ائمہ دین کہ مصابیح دجی و مفاتیح ہدی اند در تاکد تالی
محبت شارع تواند بود چہ ایشان مکمل احکام شریعت و متمم آثار طریقت نبوی بودند و جمع بضم اول و الف مقصورہ
تاریکی مفاتیح جمع مفتاح کلید چنانچہ در حدیث است من احب اصحابی فبحبی احبھم و من ابغض اصحابی
فببغضی ابغضھم یعنے کسیکہ دوست داشت اصحاب مرا پس بسبب دوستی من دوست داشت ایشانرا
و کسیکہ دشمنی داشت با صحاب من پس بسبب دشمنی از من دشمنی داشت با ایشان و در حدیث دیگر در دوستی
ائمہ و مجتہدان شرع بین فرمودہ من احب العلماء فقد احبنی یعنے کسیکہ دوست داشت
عالمان دین را پس تحقیق کہ دوست داشت مرا و دیگر و من اکرم عالما فقد اکرمنی یعنے کسیکہ
بزرگی کرد عالم را پس تحقیق کہ بزرگی کرد مرا مرتبہ سیوم محبت رعایا سلطان را و محبت سلطان رعایا را
کمتر از محبت پدر است فرزند را بعضی محبت رعایا سلطان را او کد داشتہ اند از محبت پدر فرزند را و ہمانا این
قول تحقیق اقرب است چہ بدون سیاست سلطان انتفاع فرزند از پدر متصور نیست و ہمچنانکہ پدر سیاست
فرزند میکند سلطان سیاست پدر و فرزند ہر دو میکند پس سیاست سلطان اعم و اشمل باشد از سیاست
پدر و ہمین است وجہ فضیلت محبت سلطان از محبت پدر مرتبہ چہارم محبت معارف و شرکا معارف
آشنایان شرکا جمع شریک باید کہ ہر یک را از مراتب چہارگانہ محبت در مرتبہ لایق با و دارد و خلط مراتب محبت
ننماید یعنے ہر مرتبہ کہ بیکی مخصوص است با دیگران محبت با آن مرتبہ ندارد چہ اخلال بحفظ حقوق مراتب ظلم است و
موجب فساد زیرا کہ مثلا محبت خالق با دیگران نمودن موجب شرک است و محبت معارف با سلطان سبب غضب
سلطان و علی ہذا القیاس و خیانت در صداقت و دوستی نمودن از خیانت در اموال افحش باشد چہ آن
خیانت کہ در صداقت باشد راجع بصفات نفسانی است کہ اشرف از جواہر جسمانی است و خیانت در اموال

از قبیل جسمانی است و ارسطاطالیس گفته محبت معشوق معشوش زود مرتفع گردد همچنانکه زر معشوش زود تباه شود و معشوش ناسره و غیر خالص معشوق معشوش کسیکه با او عشق مجازی ورزند جهت حظ نفس حالا مؤلف محقق در طریق محبت باهر مرتبه از مراتب چهار گانه سیفر ماید پس باید که خالق و خلق طریق عدالت مسلوک دارد باهر یک محبتی که حق اوست حاصل کند و بمقتضای آن عمل نماید و گرنه بظلم و فساد انجامد چنانکه بالا مذکور شد با خالق بطاعت و طلب مناسبت با او بطریق قربت نه بطریق شارکت و مقابله چنانچه حدیث تخلقوا باخلاق الله بدان مشعر است و با پیغامبران و ائمه ملت بانقیاد احکام و مراعات تعظیم و حرمت و با سلاطین باجلال و مطاوعت ای متابعت فرمان اوشان و با والدین باکرام و خدمت و با هر یک از اناس برفق و مخالطت و حکما گفته اند محبت منعم منعم علیه را بیشتر است از عکس یعنی محبت منعم علیه منعم را بران مثابه نیست چه قرض دهنده و احسان کننده قرض خواه ای کسیکه قرض گرفته و خواهنده را ای طالب احسان را دوست دارند و همت بر بقای ایشان مصروف دارند اما تفرقه میان هر دو آنست که قرض دهنده چون از جهت استخلاص و گرفتن حق خود سلامت قرض خواه خواهد بحقیقت مال خود را دوست داشته باشد نه ذات قرض خواه را تا آنکه اگر کسی دیگر حواله قرض او گیرد و را آنوقت محبت با قرض خواه باقی نمی ماند بخلاف محسن که محسن الیه را بی توقع منفعتی دوست دارد بلکه محبت محسن ازان جهت قابل اثر خیر اوست و محسن الیه را این نوع محبت با محسن نباشد بلکه او بالذات احسان را دوست دارد تا ازان نفع گیرد و محسن بالعرض و ایضا محسن جد و سعی در ایصال نفع بمحسن الیه نموده پس محبت محسن شبیه بکسی است که مال بمشقت و تعب حاصل کرده باشد هر آینه آنرا دوست دارد و در صرف آن صرفه رعایت نماید بخلاف محسن الیه که شبیه اوست کسیکه بی مشقتی مالی باو رسد که قدر آن نداند و در بذل آن احتیاط مرعی ندارد مانند مالیکه از مواریث و وصایا رسد و لهذا مادر فرزند را از پدر دوستر دارد و چه مقاسات رنج و تعب در تربیت او از مشقت حمل و اوجاع طلق و رضاعت و غیر ذلک بیشتر نموده مقاسات رنج کشیدن و هم ازین سیاق است آنکه شاعر شعر خود را دوستر دارد و اعجاب او بآن بیش از دیگران باشد اعجاب بالکسر تعجب کردن و چون محسن الیه قابل است مر احسان را و او را تعیین و قبول احسان نیست لامحاله محبت او محسن را در نیمرتبه

بوجوه

نباشد پس بنابراین مقدمات محبت محسن محبّ الیه را بیشتر از عکس باشد و بهترین انواع محبت آنست که منشاء
آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد که آن لذت عقلی است و متعلق بجوهر نفس نه بعوارض و ازین جهت است که قواعد
این محبت که منشاء آن خیر باشد از وصمت اختلال امین و محفوظ است و سعایت و نمیمه را بساحت آن راهی نیست
سعایت بالکسر غمازی و بدی کردن نمیمه سخن چینی کردن بخلاف دیگر انواع محبت که بزوال سبب زایل شود چنانچه
مضمون آیه الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین و ترجمه آن قریب مذکور شد
شعر برآنست و این لذت محبت که باعث بر آن خیر باشد بحقیقت وقتی حاصل شود که از اکتساب ملکات
فاضله فارغ گردد و بنفس خود پرداز د و میان او و عالم عقلی که ارواح پاکان و فرشتگان مقرب اند حجاب و بین
ای دوری مرتفع شده بمشاهدهٔ وحدت حقیقی صرف وحق محض و نعیم ابدی و لذت سرمدی متحقق شود و آنچه
از تهذیب اخلاق و تحصیل فضایل انسانی از حقیقت آن خیر ممنوع بود و ازان سعادت محجوب از جهت آنکه
حصول این فضیلت منتهای کمالات انسانی است بیت آن یار کز و پرده سرا پرده نهان بود ؛ از علم
بعین آمد و از گوش باغوش ؛ و این مرتبه بلندترین مراتب کمالات است و ازین جهت حکما آنرا فوق
مراتب سعادات انسانی اعتبار کرده اند چه تا مرآت هستی از آثار قوای طبیعی و نفسانی و غبار تعلقات
جسمانی صاف نکرد و خواه بموت ارادی باشد یا بموت طبیعی جمال این کمال رخ ننماید و تا سالک از خودی
خود که ابعد منازل و اسخی مراحل است نگذرد بساحت وصال نرسد اسحق اسم التفضیل بمعنی دورتر مراحل
جمع مرحله جای فرود آمدن ـــ وصال دوست طلب میکنی ز خود بگذر ؛ که در میان تو و او بجز تو حایل نیست
ـــ کو نید سعد دولت وصل از چه یافتی ؛ خود را گذاشتم قدمی پیشتر زدم ـــ چیست دانی
در میان جان و جانان مغربی ؛ برزخ جامع خط موهوم وحد فاصل است ؛ برزخ بفتح اول
و ثالث آنچه فاصل و جامع طرفین بود و مراد از جان روح و از خط موهوم تعین اول اجمالی مسمی بوحدت و از
حد فاصل تعین ثانی تفصیلی مسمی بواحدیت است پس میگوید که میان روح ما و مرتبهٔ وجود مطلق برزخ
جامع طرفین و حایل مرتبهٔ وحدت و واحدیت است اگر این نبودی در بعد و فراق نمی افتادیم و دائم مشرف
بوصال می ماندیم و ارسطاطالیس گفته که چون خدا تعالی کسیرا دوست دارد تعاهد او کند چنانکه دوستان

تعاهد مصالح دوستان کنند تعاهد تیمارداری کردن و در اخلاق ناصری می آرد کہ این لفظ تعاهد لفظی است کہ
در لغت ما اطلاق بر حق جل وعلا کنند مؤلف محقق میگوید و این سخن محقق طوسی ظاہری است لکن خلاف
واقع چہ نظایر آن لفظ متنازع فیہ در کتاب و سنت بسیار است کہ بر حق تعالی اطلاق یافتہ قال اللہ تعالی
وھو یتولی الصالحین یعنی خدا تعالی دوست دارد و کارساز دوستدکان و فرمان برندکان را
وحسبنا اللہ ونعم الوکیل یعنی بسندہ و کافی است ما را خدا تعالی و نیکو کارگذاریست
پس کلمہ یتولی و وکیل در دو آیت مذکورہ از نظایر لفظ تعاہد است کہ حق سبحانہ تعالی در حق خود نسبت
بندگان اطلاق فرمودہ بل در حدیث قدسی زیادہ ازین وارد است چنانچہ فرمود فاذا احببتہ
کنت سمعہ وبصرہ الی آخر الحدیث یعنی حق سبحانہ وتعالی فرمودہ است ہر کاہیکہ دوست
میدارم بندہ خود را میباشم گوش او و بینائی او و در حدیثی دیگر من اجبنی قتلتہ ومن قتلتہ
فعلیّ دیتہ ومن علیّ دیتہ فانا دیتہ یعنی کسیکہ دوست داشت مرا میکشم او را و کسی را
کہ میکشم پس بر من خون بہای اوست و کسیکہ بر من خون بہای اوست پس من خود خون بہای او
ام و ہم ارسطاطالس گفتہ نشاید کہ ہمت آدمی انسی بود اگرچہ عاقبت او انسی است یعنی نشاید
کہ ہمت آدمی در طلب سعادات و محبت الٰہی انسانی بود کہ با میزش حیات طبیعی و قوای نفسانی بوجود
آمدہ بلکہ ہمت ملکی باید منزہ از تعلق طبیعت و نفس و نہ آنکہ ہمت حیوانات مردہ کہ طلب علف و آب و
سیلان براحت است راضی شود اگرچہ عاقبت او مرگ است بلکہ مجموع قوی را صرف کسب حیات الٰہی کند
یعنی ہمت خود را در تحصیل حیات ابدی و سعادات اخروی مصروف دارد چہ اگر انسان بجثہ خود است بہت
بزرگ است و بعقل از ہمہ مخلوقات اشرف است چہ او ای عقل جوہری است مستولی و غالب بر ہمہ چیزہا
بامر الٰہی تا اینجا کلام معلم اول است و تحقیق این کلام درین مقام آن است کہ باطباق اصحاب نظر و برہان
و اتفاق ارباب شہود و عیان نخستین کہ ہر یکہ بامر کن فیکون بوسیلہ قدرت و ارادت بیحون از دریای
غیب مکنون بساحل شہادت آمد جوہری بسیط نورانی بود کہ بعرف حکما آنرا عقل اول خوانند و در بعضی اخبار
تعبیر ازان بقلم اعلی رفتہ کہ علم ہمگی حوادث زمانی و مخلوقات جہانی در روز ازل بحکم الٰہی در آن تعبیہ شدہ

واکابر ائمه کشف وتحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند بحکم اول ماخلق الله نوری وآن جوهر نورانی
که تعبیر آن بوجوه مختلفه کرده اند ذات خودرا و مبدع خود را که خالق جمله عالم است وهرچه از مبدع بتوسط او
ظاهر تواند شد از افراد موجودات چنانچه سابق بود وحالا هست وآینده خواهد بود بدانست وتمام حقایق
واعیان بر سبیل انطوای علمی در حقیقت اوای آن جوهر نورانی مندرج ومندمج بود انطوا در نوردیده
شدن اندراج پیچیده شدن اندماج درآمدن در چیزی وهمچنانکه دانه مشتمل است بنوعی از اشتمالات
بر اغصان یعنی شاخها واوراق واثمار که بتدریج نشو ونما یافته هم اغصان واوراق واثمار از وظهور
می یابند کذلک موجودات در مواد عینی بر طبق همان ترتیب که در آن جوهر مستکن است از ممکن قوت بمظهر
فعل واز کتم غیب بفضای شهود می آیند یمحوالله مایشاء ویثبت وعنده ام الکتاب
یعنی محو کند خدا تعالی آنچه می خواهد بحکمت واثبات میکند آنچه میخواهد بحکمت ونزدیک اوست اصل
کتاب که لوح محفوظ است وچون سلسلهٔ ایجاد بنا بر شمول رحمت رحمانی بموجودات کیانی یعنی عالم
جسمانی که محتد تغیر وموطن تبدل ومظهر فنون تجلیات الهی وظهورات نامتناهی است رسید کیان بالکسر
جمع کاین موجودات کیانی یعنی موجودات حادثه است محتد بفتح میم وکسر تا مقام حکمت کامله نظم آن
عالم را موکول بحرمی ثابت الذات متغیر الصفات ۵ آن ثابت بقرار اعجوبه نامی ؛ اگر جای بنجنبد و
نه استد برجای ؛ اعنی فلک دوار گردانید اتصاف فلک بثبات الذات از جهت عدم قبول او ست
حرکت اینی را کا از مکانی بمکانی دیگر نیرود ودوبودن آن متغیر الصفات بسبب حرکت وضعی او که حرکت دوری
باشد وکذلک ثابت بقرار وهمچنان از جای بنجنبد ونه استد برجای تا بحرکت دوریه او اوضاع غریبه از
قوت بفعل آید وبهر وضعی حادثهٔ معین که منوط ومربوط بآنست زاید وبهر وقتی از مبدء قریب حوادث که
کرا نزا بعرف حکما عقل فعال خوانند ونهایت افراد عقول است در سلسلهٔ وجود صورتی جدید در آینهٔ
هیولای عناصر رخ نماید وچون نوبت ایجاد منتهی بموالید ثلثه شد که جمادات ونباتات وحیوانات
باشد حکمت علیم حکیم جلت قدرته ودقت حکمته یعنی بزرگ است قدرت او ولطیف
است حکمت او اقتضا چنین فرمود که مجموع کمالات مراتب سابقه از عقل اول تا موالید ثلثه در نشاء انسانی

کو اشرف انواع حیوانات است بسمت اجتماع و التیام یافته فضیلت عقل قدسی مبدا ایجاد بود و مسمی بعقل اول در
نوع گرامی بصورت عقل مستفاد ظاهر شود باید دانست که نفس انسانی را از بدو وجود او تا کمال مراتب انسانی
چهار درجه است اول عقل هیولانی و آن آنست که نفس ناطقه از جمیع علوم حصولیه خالی باشد و مستعد تحصیل آن
بود دوم عقل بالملکه و آن اینکه حاصل بود او را معقولات بدیهیه و مستعد باشد باینکه انتقال کند از بدیهیات
بنظریات و اگر این مرتبه در غایت بود تا آنکه حاصل شود او را هر نظری بحدس بدون فکر و نظر از قوت قدسیه
گویند سیوم عقل بالفعل و آن آنست که مخزون بود در او معقولات نظریه بوجیکه هرگاه خواهد مستحضر سازد
بدون نظر و فکر جدید چهارم عقل مطلق و آن آنست که جمیع نظریات نزد او حاضر باشد بوجیکه در هیچ
نظری محتاج کسب و استدلال نشود و معقولات این مرتبه مسمی بعقل مستفاد است از جهت استفاده
آن از عقل فعال که مسمی است بروح القدس و حکما را اختلاف است در آنکه عقل مستفاد حین بودن نفس ناطقه
در جلباب بدن حاصل است یا نه بهر وجه این مرتبه از منتهای کمالات و اصلان بحق است تا چون نفس انسانی
متخلی گردد بقلم اعلی که مرتبه عقل اول است متصل شود و نقطه نهایت که وجود انسان است بر بدایت منطبق
شده دائره وجود بقوسین نزولی و صعودی تمام و سرانجام گردد باید دانست که جزو دائره را قوس
خوانند پس دائره وجود عالم باعتبار ظهور او در مظاهر بدو قوس انقسام یافته یکی قوس نزولی و آن
بر طریقه حکمای فلاسفه برین نمط که واجب الوجود لذاته که واحد است و هیچ وجه تکثر را در آن راه نیست
قدرت لذاته نماید و مگر بر خلق واحدی و آن مسمی است بعقل اول و چون در عقل اول سه اعتبار اند یکی
وجوب بالغیر دوم وجود فی نفسه سیوم امکان لذاته پس بحیثیت اول موجد عقل ثانی شد و باعتبار ثانی
موجد نفس فلک الافلاک گردید و بوجه ثالث موجد جرم فلک مذکور شد و کذلک عقل ثانی و ثالث تا عاشر
هر واحد باعتبارات ثلثه موجد ملکی و نفس فلکی و جرم او گردیدند تا سلسله وجود بعقل عاشر و فلک
تاسع یعنی فلک قمر رسید پس از عقل عاشر که او را عقل فعال گویند بکثرة فعل عناصر اربعه و همه مرکبات منصریه
بوجود آمدند و اخص همه مرکبات که نوع انسان است منتهای قوس نزولی است دوم قوس صعودی که
ابتدای آن ماهیت انسانی است و انتهای آن عقل اول است بدین وجه که انسان باکتساب ملکات فاضله

تدریج نموده تا آنکه بتحصیل عقل مستفاد بقلم اعلی که عبارت از عقل اول باشد میرسد واین قوس صعودی است وبدین هر دو قوس دائره وجود کامل شد چه ابتدای دائره از جائیکه بوده انتهای او هم بآنجا میرسد واما بر طریقهٔ صوفیهٔ کرام قدس الله اسرارهم ابتدای قوس نزولی مرتبهٔ احدیت ذات حق است سبحانه وتعالی وانتهای آن مرتبهٔ انسان است وبدایت قوس صعودی مرتبهٔ انسانیت است ومنتهای آن نقطهٔ احدیت فمنه المبدأ والیه المعاد پس مراتب کلیهٔ قوس نزولی که آنرا قوس ظهوری وانبساطی وقوس مبدء هم میخوانند شش است اول مرتبهٔ تعین اول که آنرا مرتبهٔ احدیت هم میگویند وآن آنست که حضرت وجود مطلق جل جلاله که غیب الغیب هم میخوانند متعقل شد ذات خود را وجمیع عالم را علی الاجمال و متصف گردید بجمیع صفات بالاجمال بوجهی که صفتی از صفتی دیگر ممتاز نیست وتکثر را در آن راه نه واین مرتبه مسمی است بغیب اول ودوم مرتبهٔ غیب ثانی است وآن عبارت است از ذات مستجمع مر صفات واسمارا علی التفصیل ودرین مرتبه هر اسم وصفت متمیز نشود از دیگری وباوصف آن تعین ذات انه هر اسم می تواند کرد چنانکه هو الله الرحمن الرحیم الملک القدوس الا بیت می توان گفت ودرین مرتبه اعیان ممکنات ثبوت علمی پیدا کردند وشیئیت نه باعیان ثابته واین علم خلاق جمیع علم است بکلمکن پس عین ثابت محمدی صلی الله علیه وسلم مد جمیع اعیان است در اتصال فیض واین مرتبه مسمی میگردد بمرتبهٔ واحدیت و مقام قاب قوسین وتعین ثانی ومرتبهٔ الوهیت وعالم معنی وحضرت ارتسام وحضرت علم ازلی ووجه تسمیه این مرتبه بهر اسمی بوجهی علیحده است ومرتبهٔ اولی وثانیه هر دو مرتبهٔ الوهیت اند ومراتب چهار گانهٔ باقیه مراتب ممکنه اند وبعد این تعین ثانی مظهر عما مستقر گشته وآن حقیقتی است صالح مر ظهور حقایق امکانیه را وهمه ممکنات وکائنات ظاهر وموجود میشوند درین عما وچون اسم رحمن متوجه شد بسوی اعیان کائنات ورحمت نمود بر آن کائنات نفث بی کیف نمود واین عما متحقق شد پس این عما عین نفث رحمانی است واین عما مظهر رب است که ظاهر شد رب درین عما چنانچه امام احمد بن حنبل قدس الله سره در شرح این حدیث کان الله ولم یکن معه شئ فرموده است بود الله تعالی در مظهر عما وهیچ از ممکنات باوی نبود سیوم مرتبهٔ مظهر ارواح است که این تعین مجرد است از مواد وعوارض اجسام از الوان واشکال وقابل

اشارۂ بسوی نیست واین ارواح بردو قسم اند قسمی که تعلق بابدان پیدا کردند از انجمله بعضی هایم اند و شاهد حق سبحانه و تعالیٰ واز خود و غیر خود خبر ندارند و مستغرق اند در بحر شاهدۂ حق جل و علا و معبر اند ملاء اعلے و ملائکۂ مهیمه بعضی حجاب بارگاه الوهیت اند و وسایط فیض ربوبیت و پیش ایشان فرشته ایست که آنرا روح اعظم خوانند و مکنون است در آن علم هر چیز یکه کاین شود تا روز قیامت و آنرا عقل اول و عقل کل و قلم اعلی می نامند و تحت این ملکی دیگر است که در آن تفصیل علوم کائنات از قلم اعلی افاضه یافته و بسوی است بنفس کل و لوح محفوظ و ملایک دیگر اقلام و الواح هم اند که آنها را علم قدری از کائنات داده شده و در آنها مکنون ساخته شده چون علم کائنات بکمال خاصه حق سبحانه و تعالی میفرماید لکل اجل کتاب یمحوالله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و مراد از ام الکتاب نفس کل است که لوح محفوظ است آن محل محو نیست و در آخرین صف ملائکۂ مقربین اند مانند روح القدس که آنرا جبرئیل گویند و میکائیل و غیرهما علیهم السلام و در تحت این ملائکۂ دیگر اند در مراتب خود با صف بصف ایستاده و مامور اند باوامر حق جل و علا و قسم دیگر که ارواح متعلقه بابدان اند از انجمله نفوس فلکیه اند و نفوس شیطانیه و نفوس جنیه و نفوس حیوانیه و ازین قسم ثانی است ارواح انسانی و آن لطیفه ایست از لطائف الٰهی که علم همه اشیا در آن مکنون است و منظر ظهور تعین ثانی است بروجه کمال و مشابه بعقل است اما افضل از عقل کل است مرتبۂ چهارم عالم مثال است که در لطافت پس پس است میان عالم ارواح و عالم شهادت چه بواسطۂ لطافت مشابه ارواح است و بواسطۂ امتداد و مثل امتداد اجسام مماثل عالم شهادت است و واسطۂ فیضان عالم ارواح است بر اجسام و برزخ میان هر دو عالم و اگر این عالم نبودی عالم اجسام مفقود بودی للمباینة بین الارواح و الاجسام و این عالم بر دو قسم است یکی آنکه در ادراک آن تعمل قوۂ متخیله شرط است پس موجود میشود بتعمل متخیله در آن عالم و مشهود میگردد مانند صور خیالیه در رویای صادقه و قسم دیگر در ادراک آن تعمل قوۂ مذکور شرط نیست و این را مثال منفصل میگویند و درین قسم متمثل میشوند اجساد و متجسد میشوند ارواح اول مانند در آمدن اجسام بعضی اولیاء الله بامین جدران بلا تمانعی و حاضر میشوند شخص واحد در زمان واحد بامکنۂ متعدده و قصۂ عمر و ساریه رضی الله تعالیٰ عنهما ازین قبیل است و ثانی مانند نزول جبرئیل علیه السلام بر رسالت مآب

صلی اللہ علیہ وسلم بصورت دحیۂ کلبی رضی اللہ عنہ و حاضر شدن نکیر و منکر در قبر بندگان و تلذذ و یا فتن
اہل جنت بصور اعمال خود ہا کہ حور و قصور باشند و معذب شدن اہل نار بصور اعمال خود کہ زقوم و حمیم و
غسلین باشد مرتبہ پنجم عالم شہادت است یعنے عالم اجسام و در جوہر ہا بعد عقل کل و نفس کل سبا
پیدا شد و آن مادۂ اجسام است و از انجملہ است عرش عظیم و کرسی کریم و جمیع افلاک و تمامی عناصر و عنصریات
مرتبہ ششم انسان است کہ مظہر جامع است جمیع مظاہر را چہ تعین اول مع مافیہ ظاہر شدہ در تعین
ثانی و تعین ثانی مع تعینات دیگر ظہور یافتہ در انسان و از ہمین سبب انسان کامل سزاوار خلافت الہی
و سجود ملائکہ گشتہ و انسان کامل اگرچہ در خلق عنصری آخر است لیکن باطن و حقیقت اول و مضاہی تعین
اول است و حق جل و علا این انسان کامل را بدو ید قدرت خود آفرید و مراد از دو ید او صاف جلالیہ و جمالیہ
و اسمار فعلیہ و انفعالیہ و او صاف و اسمار قدیمہ و صفات و اسمار کونیہ باشد و این منتہای سیر
نزولی است و قوس صعودی کہ آنرا قوس معاد خوانند و مبدا آن انسان است و منتہای آن نقطۂ احدیت
نزد این طائفہ علیہ برین نمط است کہ انسان رجوع بوجدان نماید و داند کہ مراد شل مرا صافی است متصف
بصفات کمال پس طریق وصال او جوید تا آنکہ بارشاد مرشدی کہ سالک آن طریق باشد ذاکر و شاغل
گردد و بلذت ذکر از لذات شہوی و غضبی بالکلیہ برآید در ینحال یک پردہ از جمال شاہد مستعال برداشتہ
شود و سالک ازین مشاہدہ قوتی می یابد چنانکہ سابق بقوت بشریہ بر زمین می رفت اکنون باظہار
این قوت بر آب و ہوا تواند رفت در ینحال گویند سالک از بشریت برآمد و چون ازین حال ترقی نماید
و اشتغال او زیادہ گردد او را قدرت مشی بر طبقات سماوات بہم رسد و درین حال گویند سالک
از عنصریت و حیوانیت برآمد پس بکوشد تا آنکہ از راہ مزید اشتغال ذکری و فکری بعالم مثال برسد
درین حال گویند سالک خود را از جسمانیت معرا ساخت پس بکوشد تا آنکہ از عالم مثال بل از عالم
ارواح بگذرد و در آنوقت آفتاب حقیقت احدیت در دیدۂ بصیرت او متجلی گردد و پس مضمحل شود در تجلیات
انوار جلال و جمال و رجوع کند سوی اصل خود کہ عدم محبت و لیس صرف است در ینحال سالک بمقام فنا فی اللہ
رسد و این فنا سمی است بموت اختیاری و آنچہ منبع علم و عرفان امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ فرموده

الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب اشارت بهین موت اختیاری است پس بعد از مقام فنا که مستلزم بقاست مقامی نیست پس درین مقام خلاف است میان حضرات اهل کشف و شهود جمعی برآنند که فنا عبارت از خروج عبد است از انانیت موهومه و بقا استقامت اوست بر عبودیت صرفه و جمعی برآنند که چون عبد بمقام فنا رسد متصف گردد بصفات بقا و دیگر صفات باریتعالی چنانچه کلام قدسی مدان ناطق است لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه و بصره ولسانه ویده ورجله بی یسمع وبی یبصر وبی ینطق وبی یبطش وبی یمشی

پس بدین هر دو قوس دائرهٔ وجود کامل شده ۵ این آن سرکوی بدکه اول ؛ ز انجا همه جهان سفر کرد ؛ بد مخفف بود است پس روشن شد که همچنانکه فاتحهٔ کتاب وجود عقل قدسی بود که ازان تنزل نمود خاتمهٔ آن نیز عقل انسی است که سعی نیکو کند و بعقل مستفاد بمنزلهٔ دانه که بعد از انبساط در صور اغصان و شعب و اوراق و سیر در مراتب کثرت و مدارج تفرقه در آخر بصورت جمعیت شعار وحدت کرد اولی ظاهر شود و سر این سیر دوری که در جمیع مراتب موجودات از روحانیات و جسمانیات و علویات و سفلیات ساری است در افلاک که رابطهٔ نظام عالم اجسام اند بصورت حرکت وضعی ظاهر شده و در اجسام نامیه بحرکت مقداری نموی و ذبولی و در نفوس ناطقه در طی حرکت فکری و این حرکات بحقیقت ظل حرکت حبی ذاتی است که در عرف اساطین ایمهٔ ذوق و شهود آنرا تجلی لذاته علی ذاته میگویند که بیان آن در حدیث قدسی برین نمط شده کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق ۵

از خود بخود آن یار گرانمایه سفر کرد ؛ هم عین سفر بود و هم او حاصل فی العین ؛ فی فی سفری نیست درین ره بحقیقت ؛ از عین شهود تو اگر دور شود عین ؛ عین بالفتح تیرگی و معنی ابیات بر مذاق ارباب ذوق و شهود پوشیده نیست و حکما گفته اند که مردم بعضی بجبلت فطری و طهارت اصلی از ملکات رذیله مجتنب باشند و این طایفه نادراند و بعضی بنابر آنکه بفکر و رویت بردارت رذائل مطلع شوند و ازان اجتناب جویند و بفضائل گرایند و ایشان متوسطاند در ندرت و کثرت و بعضی بوعید و تهدید و خوف عذاب و رجای ثواب از جانب شارع از شرور احتراز کنند و ایشان اکثراند و طائفهٔ اولی اخیار بالطبع اند و طائفهٔ

ثانیه اخیار بتعلم و طایفهٔ ثالثه اخیار بشرع چه ایشان از تهدید و وعید شریعت اجتناب از شرور کرده اند و بشریعت
نسبت باین طایفهٔ مانند آب است نسبت باکسی که او را طعام در گلو گیرد پس تا آب آنرا فرو برد و از هلاک
نجات یابد و اگر بشریعت متاذب نشود هم چنان باشد که کسی را آب در گلو گیرد و در انجاح او هیچ حیلتی متصور نباشد
انجاح و اکردن و رواشدن حاجت شکی نیست که طایفهٔ اولی اشرف اند و این مرتبهٔ ابرار و انبیا است ابرار جمع
بر یعنی نیکو کاران و از اینجا است که حضرت رسالت پناه صلوات الله وسلامه علیه درشان صهیب بضم اول و فتح ثانی
که یکی از اکابر صحابه بود فرمود نعم العبد صهیب لو لم یخف الله تعالی لم یعصه ترجمه اش
اینکه نیکو تر بنده است صهیب که اگر فرضاً او را ترس خدا یتعالی نبودی همچنان بر معصیت اقدام ننمودی یعنی
جهت اجتناب از معاصی بجابت نظری و طهارت اصلیه او کافی است هر چند که وعید شارع نباشد **المعقد السوم**
در اقسام مدینه حکما گفته اند که تمدن یعنی اجتماع بانی نوع دو قسم است یکی آنکه سبب آن اجتماع از جنس
خیرات باشد و آن مدینهٔ فاضله است دویم آنکه سبب آن اجتماع از جنس شرور باشد و آنرا مدینهٔ غیر فاضله خوانند
وجه حصر درین دو قسم از آنست که افعال ارادی انسان منقسم بدو قسم است خیرات و شرور پس اجتماع ایشان
هم بر دو قسم مذکور خواهد بود و مدینهٔ فاضله یک نوع بیش نیست چه حق از حیث تکثر متعالی است و طریق خیرات
متعدد نیست چه هر خیری که بود مقصود ازان تقرب الهی و انقیاد باوامر او باشد فقط اما مدینهٔ غیر فاضله
سه نوع است یکی آنکه سبب اجتماع ایشان غیر قوت نطقی باشد چون قوت غضبی و شهوی و آنرا مدینهٔ جاهله
خوانند و دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشد ولیکن این قوت را خادم دیگر قوی دارند یعنی
قوای دیگر قوت نطقی را خادم خود نموده استعمال کرده باشند و همین سبب اجتماع ایشان شده باشد
و آنرا مدینهٔ فاسقه خوانند سیوم آنکه سبب اجتماع ایشان توافق در عقاید باطله باشد که از نقصان قوت فکری
است و میلان از حق و آنرا مدینهٔ ضاله خوانند و چون بمیامن دولت حضرت صاحبقرانی مدبر امور زمانی
حسن بیگ بهادر ممدوح مؤلف جمیع ممالک محروسه از قبیل مدن فاضله شده و ایضاً حال مدن غیر فاضله
بحکم مضادت از حال مدن فاضله میتوان دانست صرف عنان عزیمت بتفاصیل مدینهٔ فاضلهٔ اولی نمود و آن
مدینه است که اساس اجتماع اهل آن بر قواعد کسب سعادات و دفع شرور موسس باشد و هر آینه ایشان را

در اعتقادات حقه و اعمال صالحه اشتراک باشد و با وجود اختلاف اشخاص و تباین احوال طریقه سیر ایشان
متوافق باشد و همه بیک غایت منادی شوند منادی رسنده بچیزی چون بنا بر حکمتی که سابقا ایمای بآن
رفت نفوس انسانی در مراتب قوت نطقی و تمیز متفاوت اند و مرتبه اعلی که آنرا نفس قدسیه خوانند بعالم عقول متصل است و تبعا مثل
که بلید متناهی است مرتبط بمرابط بهایم تلبید کند زبان و کند ذهن مشائی به پایان رسیده مرتبط بسته مرابط جمع مربط جای بستن پس
ادراک این جماعت ای نفوس انسانی علی الاطلاق در امور مبدأ و معاد یعنی امور یکه متعلق بکیفیت ابتدای
خلقت عالم و انتهای آنکه معبر بقیامت کبری است که ادق اسرار حکمت و شریعت است در یک مرتبه نتواند
بود بلکه بعضی بر تفاصیل آن آگاه باشند و برخی بر اجمال اکتفا نموده پس توافق در عقاید فیما بین اهل مراتب
مختلفه که بآن اشارت رفت بدین وجه صورت بندد که همه در امری مجمل شریک باشند اگرچه غیر محقق را
که بلید متناهی است بر تفاصیل آن اطلاع نباشد پس همین شرکت اجمالی موجب تمدن فاضله است و بیان
آنکه طبقه عالیه که تبا ئید الهی موید اند و از الواث تعلقات طبیعی مجرد و مبدا حقیقی را بصفات جلال و سمات
جمال دانند و بر کیفیت صدور سلسله موجودات از مبدا بر ترتیب واقع مطلع باشند و معاد نفس را بر وجهی که
مطابق نفس الامر باشد تصور نمایند چنانکه تفصیل آن در کتب حکمیه و کلامیه مبین است و چون نفس را جهت ادراک
مجهولات درین نشاء که عالم دنیا است تعلقی بقوتی چند هست که بسبب آن ادراک صور و معانی جسمانی میکند
چون حس مشترک و وهم و خیال و تعریف هر یک پیش ازین در لمعه هشتم لامع اول مذکور شد و آن قوی را
بسبب اختلاف مزجه در صفا و کدورت مراتب است و در هیچ وقت هیچ یک ازین قوی نه در خواب و نه در بیداری
معطل مطلق نیست پس در آن حالت که نفس ایشان بصور آن حقایق که بمبدا و معاد تعلق دارند منتقش باشد
هر آینه در آینه این قوی صوری مثالی ملائم آن معانی منعکس شود چه ادراک معانی سازجی شوب صور
حسی و وهمی در نشاء تعلقی بسیار نادر است و نسبت آن صور بآن حقائق نسبت مثل و خیالات است با عیان
مثل بضمتین جمع مثال و آن اشکال اشرف و الطف امثله باشد که در حس ما نیاید متصور شود چه حقایق آن
اشکال از موجودات خارجیه نیستند و بنور بصیرت دانند که آن حقیقت در ای صور تخیلیه و معانی موهومه است
و این طایفه اعاظم اولیا و اساطین حکما باشند و متصل باین مرتبه طبقه است که اهل آن بتعقل صرف بلا دخل

حواس باطنه عاجز باشند و غایت سیر ایشان منتهی بمعانی وهمیه شود لیکن دانند که آن حقایق در نفس خود از ان قیود وهمیه منزه اند و بعجز خود در جنان معرفت طبقهٔ اولی معترف باشند و این طائفه اهل ایمان اند و فروتر ازین مرتبه طائفه باشند که بر تصورات وهمی قادر نباشند و سیر ایشان در معرفت مبدا و معاد از صور خیالی نگذرد فرق در صور وهمی و صور خیالی انست که اول معانی غیر محسوسه اند که قوت واهمه انرا تصور نموده و ثانی ماخوذ از حواس ظاهری بوساطت حس مشترک چنانچه در لمعهٔ هشتم از لامع اول ذکر یافت و اما بر جنان طبقهٔ اولی و ثانیه و عجز خود معترف باشند و این طائفه اهل تسلیم اند و فروتر ازین طائفه قاصر نظران باشند که اصلا ورای مرتبهٔ محسوسات بحواس ظاهری مرتبهٔ دیگر تصور نتوانند کرد و بر امثله و صور بعیده اقتصار کنند و ایشان را مستضعفان خوانند و چون هریک بقدر وسع خود استفراغ جهد نمایند و بنهایت استعداد خود واصل شوند بتقصیر موسوم نباشند بلکه همه را روی در قبلهٔ حقیقت باشد یعنی همه متوجه ادراک معبود حقیقی اند و نظیر این مراتب متفاوته چنان بود که اول مانند شخصی است که بر حقیقت چیزی واقف بود و ثانی بر صورت آن وقوف دارد و ثالث عکس صورتیکه در آینه یا آب افتاده می بیند و رابع تمثالی را می بیند که نقاش بهمان صورت کشیده و چون صاحب شریعت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات مبعوث بکافهٔ امم است هر آینه مقتضای امر ما ان نکلم الناس علی قدر عقولهم یعنی ما موریم با نکه کلام کنیم با مردم بر اندازهٔ عقول ایشان باید که جوامع الکلم او بر وجهی باشد که هر کس را بقدر حوصلهٔ استعداد خود از ان حظی وافی باشد تا در تکمیل نفوس ناقصه علی اختلاف مراتبهم کافی تواند بود و هریک از متعطشان زلال کمال را بحسب اختلاف مشارب و اذواق از شرع عام الورود شریعت او تسکین غلهٔ طلب شود شرع عام الورود موضعیکه عموم الناس از ان آب میگیرند غلهٔ بالضم اول و تشدید ثانی سوزش تشنگی ؎ درین میخانه گر آری خمی پر ساز و فیضش بر و گر پیمانهٔ آری تو پیمانه بپاید یعنی هر قدر که حوصلهٔ تو باشد همان قدر از جوامع الکلم حظی خواهی گرفت و از نجهت است که آیات اعجاز غایات قرانی و کلمات هدایت سمات حضرت ختمیت نشانی که احکام احکامش بمرتبه است که شایبهٔ انهدام را بقواعد آن راه تطرق نیست و غایلهٔ انفصام را بساحت آن مجال تصرف نی کاه محکمه است و کاه متشابه احکام اول بکسر همزه استواری

وثانی بفتح همزه جمع حکم ای فرمان انفصام شکسته شدن محکم آنرا گویند که کلام ظاهر الدلالة باشد بمراد متکلم بوجهیکه احتمال نسخ هم ندارد ومتشابه آنکه مخفی باشد مراد متکلم بحیثیتی که مدرک نشود اصلا قوله آیات اعجاز غایات مبتدا رکاه محکم الخ خبر آن وحقائق ومعانی را کاهی در دقائق تمثیلی زماده برعقل قدسی مبصر بازار تجرید ومنتهای کمالات بشری است جلوه دهد وکاه در ملابس صور خیالی واشباح مثالی برشاهد حسی علمای ظاهر درمعرض عرض آرد ۵ بهار عالم حسنش دل وجان تازه می دارد ؛ برنگ اصحاب صورت را ببوار باب معنی را ؛ وحکما نیز کاهی از کاس قیاس برهانی رحیق تحقیق وزلال معانی را درمشارب حریفان بزم طلب ریزند ووقتی از جام مخیلات شعری شربت معارف را بکام مسترشدان نوپا نیز رسانند وکاه ایشان را بخل وبقل اقناعیات قناعت فرمایند تا هر کس را بقدر مقدرت هدایت نموده باشند کاس جام پرشراب حق شراب خالص نوپا نیز برای مجمه سالک مبتدی وهم مبتدی راگویند خل بالفتح سرکه بقل تره وسبزی قیاس برهانی آنکه مقدمات او یقینیه باشند وقیاسی که مرکب باشد از مخیلات که نفس مردم ازان متاثر شود بقبض یا بسط آنرا شعر گویند وصاحب آنرا شاعر خوانند اقناعیات ای دلایل ظنیه وهر چند میان این طوایف اربعه مذکوره درصور اعتقادی مخالفتی باشد فاما بنابر اشتراک درامر اجمالی که دریافت حقیقت وصفات معبود بحق باشد وانتهار درتحت مدبر فاضل که انبیا باشند علیهم السلام میان ایشان تعصب وتعاند واقع نشود وبحکم مدبر درتوجه بکمالی که مستعد آن باشند متعاضد شوند تعاضد باهمدیگر یاری دادن پس مرجع همه طوایف بحکم اجمالی یکی است که واحد بالذات باشد وارکان مدینه فاضله که قوام مدینه بسبب ایشان است پنج طایفه اند اول فاضل وایشان جمعی باشند که تدبیر مدینه بایشان منوط باشد اعنی علمای عامل وحکمای کامل که بقوت ادراک وآثار صایبه درامور عظام ازانبای نوع ممتازاند وصناعت ایشان بمعرفت حقایق موجودات است دوم ذوالالسنه وایشان طایفه باشند که عوام را بکمال انسانی دعوت کنند وبمواعظ ونصایح ایشان را از رذایل منع کنند وبقیاسات جدلی وخطابی وشعری عقاید اجمالی ایشان را از انحراف نگاهدارند وصناعت ایشان علم کلام ای علم عقاید وفقه وخطابت وشعر ونظایر آن باشد باید دانست که قیاسی که مرکب باشد از مقدمات مشهوره یا مسلمه آنرا جدلی گویند وانکه مرکب باشد از مقبولات

یا منظومات آنرا خطابی گویند و ما قیاس شعری مافوق گذشت سیوم مقدران بکسر دال مشدده ایشان طایفه باشند که موازین قوانین عدالت میان اهل مدینه نگاهدارند و تعیین مقادیر اشیا برای ایشان موکول باشد و اهل مدینه را قسماوی و تکافو در اخذ و اعطا بسبب ایشان حاصل است و صناعت ایشان حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم باشد صناعت حساب و هندسه و طب و نجوم شهور است و تعریف آنها سابق مرقوم شده اما استیفا صناعتی است از علم حساب که از آن تنقیح جمع و خرج محاصل مدینه مینمایند و اکثر دران اعمال جمع و تفریق و ضرب و تقسیم بکار آید و صاحب آنرا مستوفی گویند چنانچه در ملحوظ دویم از تدبیر منزل گذشت چهارم مجاهدان و ایشان طایفه باشند که مدینه را از تعرض اعدا و متغلبان نگاهدارند و ضبط ثغور و قلاع و طرق بکفایت ایشان مربوط و صناعت ایشان شجاعت و فروسیت باشد فروسیت سواری و اسپ شناسی و سیم باب الاموال و ایشان جماعتی باشند که ترتیب مأکول و ملبوس این طوایف اربعهٔ مذکوره از ایشان منتظم شود خواه از جهات معاملات و صناعات که بان طایفه کنند و خواه از وجوه خراج که ازین طایفه ستانند و صناعت ایشان حرف مختلفه و مکاسب متفننه باشد حرف بکسر اول و فتح ثانی جمع حرفه بمعنی پیشه متفننه گونه گونه و عدالت مقتضی آنست که هر طایفه ازین طوایف را اهل هر شخصی را از طایفه در مرتبهٔ خود دارند یعنی به شخص یک طایفه کار طایفهٔ دیگر نفرمایند و باید که یک کس را بصناعات مختلفه مشغول نگردانند زیرا که موجب تحیر طبیعت شود و هیچکدام را بکمال معتد به نتواند رسانید چه کسب کمال هر صناعتی را وقتی و توجهی لایق باید تا فائدهٔ معتد به دهد و چون وقت و توجه بر همه موزع و منقسم شود همه صناعات در مرتبهٔ قصور ماند چنانکه گفته اند من طلب الکل فات الکل یعنی کسیکه طلب کرد کسب همه صنایع فوت کرد همه صنایع را و اگر کسی چند صنعت داند او را باآنچه اهم یا اشرف باشد بلکه باآنچه او را در آن بصیرت بیش باشد هر چند که اشرف نبود مشغول داشتن و دیگر صنایع منع نمودن اولی است تا یک کار را باتقان و تانق بجای آورد چه درین صورت هر آینه در نظم مصالح او خلل باشد اتقان بکسر اول و سکون تا استواری در کار تانق ثانی همزهٔ مفتوحه و تشدید نون آهستگی و ریزه کاری نمودن در کار را و خلل اسم تفضیل از دخل و غیر این طوایف خمسهٔ مذکوره از ارکان مدینه فاضله خارج اند و از ایشان بعضی بمنزلهٔ آلات و ادوات این طوایف اند اگر قابل فضیلت باشند

شاید که تربیت فضلا از هر طائفه که باشند بکمالی رساند والا ایشان را باعمالی که سبب مصالح تمدن است
مرتاض باید داشت مانند حیوانات و بعضی بمنزل گیاه ها باشند که در مزارع و بساتین پدید آیند و ازین جهت
ایشان را تربیت خوانندای خود رویده و ایشان هم پنج صنف باشند یکی مرائیان که افعال فضلا و شعار
ایشان مترائی شوند و بلباس بزرگان متلبس گردند تا بآن تلبیس تلبس باغراض فاسده دنیه و اعراض کاسده
دنیویه جویند مترائی خویشتن را به نیکی نمایند تلبیس پنهان داشتن مکروعیب از کسی دنیه تشدید یا ناکس و زبون
دوم محرفان که هوا و میل بر دلایل برایشان غالب باشد و بنابراین قواعد ملت را بحیله و تاویل خواهند که موافق
شهوتی طبع خود سازند سیوم باغیان که احکام پادشاه عادل را که بر رقاب قاطبه انام اطاعت و انقیاد
او واجب است کردن ننهند و میل بپادشاهی دیگر کنند و بر همه کس دفع این طائفه شرعاً و عقلاً واجب است
چهارم مارقان ای بیرون روندگان ازدین که بسبب قصور فهم بر اغراض قواعد ملت و مطالب حکمت واقف نشوند
و آنرا بر معانی دیگر حمل کنند و از جاده استقامت منحرف باشند و فرق در محرفان و مارقان آنست که محرفان
باتباع هوای نفسانی قواعد شرعیه را بقصد و تعمد تاویل کنند و تبدیل دهند و مارقان از قصور فهم بی بمقصود
نبرده مطالب حکمت و قواعد ملت را بر معانی دیگر حمل کنند و ایشان را قصد تحریف نباشد و اگر این انحراف
در ین طائفه راسخ نباشد از تعنت و عناد خالی باشند امیدی بر شاد ایشان توان داشت و به تربیت
ایشان باید کوشید راسخ استوار تعنت تشدید نون خطای کسی جستن رشاد بالفتح براه راست بودن
پنجم غالطان که بحقایق نرسیده باشند و از جهت طلب مال و جاه بجهل معترف نتوانند شد بلکه بدعاوی
کاذبه اقدام نمایند و با غالیط مموهه در بازار وقاحت دکان خود فروشی نهند و خود را در صورت دانایان
بعوام نمایند و حال آنکه خود متحیر باشند اغالیط جمع اغلوطه بالضم سخنی که بدان کسی را بغلط اندازند و موهه تلبیس کرده
و وقاحت بالفتح بی شرمی است آنچه از اصناف نوابت مشهور است **لمعه چهارم** در سیاست
ملک و آداب ملوک اولا به سبیل تمهید نموده میشود که مرتبه سلطنت از جلائل نعم الهی است که از خزانه الطاف
نامتناهی بعضی از افراد امجاد عباد را ارزانی شده امجاد بالفتح جمع مجید بزرگوار و گرامی و چه مرتبه باین رسد
که حضرت مالک الملوک یکی از خواص عباد خود را در مسند خلافت خاصه متمکن داشته از انوار عظمت حقیقی پرتوی

بر احوال و اندازه و تعیین مراتب و حقوق کافهٔ بنی نوع به رای و حکم او منوط سازد تا همه را علی اختلاف المراتب
روی حاجت بقبلهٔ بارگاه گردون اشتباه او باشد و در حدیث وارد است که پادشاه ظل الله است در زمین
که هر مظلوم از آسیب نوایر حوادث زمان پناه باو آورد نوایر جمع نایره و شکر این نعمت عظمی و عطیهٔ کبری رعایت
عدالت است میان آحاد برایا و افراد رعایا برایا جمع بریه بمعنی خلق چنانچه فحوای کریمه یا داؤد
انا جعلناك خليفة في الارض فاحكم بين الناس بالحق یعنی ای داؤد بدرستیکه
ما کردانیدیم ترا خلیفه در زمین پس حکم کن میان مردمان براستی اشارتی بآن تواند بود و بعد از تمهید این
مقدمه نگاشته میشود که همچنانکه مدینه بحسب قسمت اولی منقسم بفاضله و غیر فاضله میشود سیاست ملک نیز بر دو قسم
است یکی سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و آن بنظم مصالح عباد است در امور معاش و معاد تا هر یک
از عباد الله بکمالی که لایق اوست برسد و هر آینه سعادت حقیقی لازم او تواند بود و صاحب این سیاست
بحقیقت خلیفة الله و ظل الله باشد و در تکمیل سیاست مقتدی بصاحب شریعت باشد علیه و علی آله الصلوة
والتحیة لاجرم میامن آثار و لوامع انوار آن یگانه در هر بلاد واصل خواهد بود و بمقتضای شعر خذ ما تراه
ودع شيئا سمعت به في طلعة الشمس ما يغنيك عن زحل یعنی بگیر و شمار
کن چیزی را که می بینی او را و ترک ده چیزی را که شنیدی آنرا چه در روشنی آفتاب چیزی است که غنا نبخشد
ترا از روشنی زحل که پیش آفتاب روشنی او مستور و محجوب است این قسم را مثالی روشن تر از آفتاب
عالمتاب دولت صاحبزمانی سلیمان مکانی است که اکابر ائمه کشف و تحقیق بتبشیر نظهور تباشیر آن در این
روزگار مجسته آثار که صبح صادق یوم تبلی السرائر است فرموده اند معنی آیهٔ کریمه آنکه روزی که آشکارا
شوند رازها و نهانیها بتبشیر خبر خوش دادن تباشیر مژده داد اول صبح و اول هر چیزی چه باندک زمانی ملک و
ملت را رونق و بهجت هر چه تمام تر افزوده و طوائف انام در کنف امان از حوادث زمان آسوده از عدل او
گرگ و میش از یک جا آب خورده و شاهین و دراج در یک آشیان خواب کرده الله تعالی آفتاب عدلتش را
که اشعهٔ احسان بشرق و غرب عالم رسانیده در مدارج ارتفاع روز افزون دارا و از عین الکمال زوال
و وصمت هبوط و وبال مصئون و مامون دارا و وصمت عار و عیب و بال بالفتح گران و ناکوار شدن دیم

سیاست ناقصه دانرا تغلب خوانند و غرض اصحاب آن استخدام عباد الله و تخریب بلاد الله باشد و ایشان را
دوامی نباشد و باندک مدتی بنکبت دنیوی متصل بشقاوت ابدی مبتلا گردند چه پادشاه ظالم چون بنای
عالی که بر روی برف نهند هر آینه اساس آن بتابش آفتاب عدالت الهی گداخته گردد و بنا منهدم شود و بزرگان خرده دان
دانند که بخرده ریزه که از خسته بچیزی کیرند گنج خسروی معمور نتوان کرد و در خرده ریزه قلب اضافت است ای ریزه
خرد و از پای ملخ کاز دست مورى حقیر رباید سفره سلیمانی ترتیب نتوان نمود سازعودی که مرسوش
بچوب از مال مظلومان بی نوا ستانند مآل و نتیجه آن جز ناله زار نباشد مرسوم چوبکی باشد میخ مانند که سر
آن بزرگ مدور شبیه بکلوله بود و آنرا بر دسته سازعود قریب بکاسه نصیب میکنند و بران تارهای سازمی پیچند چون
آن مرسوم را بکردانند نغمات کوناکون ازان برمی آید پیاله شراب که از خون دل بیچارکان پر کنند از خنده آن جنس
کریه خونین حاصل نماید و این بنا بر آنست که کثرت خنده مفضی بحزن بیان اشک می گردد و از نشاء آن جنس خمار
آلام و اسقام نزاید و از دراعه فقیری که بغارت برند در عه داودی نتوان ساخت دراعه بالضم و تشدید را
جامه صوف مدعه بالکسر زره منسوب درعه بسوی داود علی نبینا و علیه السلام از جهت آنست که آهن بدست
ایشان چون موم نرم میشد و ازان درعهای ساختند کما قال الله تعالی وعلمناه صنعة
لبوس و از کهنه دواجی که از محتاج تاراج برباید بالش مسند شهریاری حاصل نتوان کرد دواج بالضم
بالاپوش سپری که از مال یتیمان بی سامان بافند مانع تیر قضا نشود جوشنی که از وجه کدایان عریان
سازند دافع تیغ بلا نکردد جوشن بالفتح زره و وجه مراد ازان مال باشد بلکه از سهام حوادث زمان
صاحب دولتی امان یافت که بباطن پاک درویشان صافی دل پناه آورد و وصول نهایت مقاصد و مرام
بلند همتی را دست داد که در وقت توجه اسفار و اقتحام اهوال و اخطار بدرقه راه از خاطر یتیمان مدرسه و
ساکنان خانقاه خواست اقتحام درآمدن در چیزی اهوال جمع هول ترس اخطار جمع خطر هلاک نزدیک
شدن تاج سلطنت بر سر مردی قرار یافت که مدد از خاطر بی سروپایان تاج بخش طلبید مراد از بی سروپایان
تاج بخش اولیاء الله که خود تارک دنیا اند و قوت و قدرت تاج بخشی بحکم الهی دارند تخت خلافت مستقر
بادشاهی شد که فیض از خاطر گدایان تونگر دل دریوزه کرد **نظم** بر در میکده رندان قلندر باشند

کستانند و هندافسر شاهنشاهی ؛ خشت زیر سر و برتارک هفت اختر پای ؛ دست قدرت مکرر منصب
صاحب جاهی ؛ جنیبت کشان سعادت ازلی بجای گلگون خوشخرام و شبدیز تیز گام شهب صبح و ادهم شام
بر طویلهٔ صاحب قرانی بندند که نهفت باد پای عزیمتش بجانب صلاح حال و فراغ بال عاجزان شکست حال باشد
جنیبت شتر و اسپ کوتل گلگون و شبدیز هر دو نام اسپ خسرو پرویز بوده است اول سرخ رنگ و ثانی سیاه
رنگ بوده شهب اسپ سبز رنگ و ادهم اسپ سیاه رنگ باد پا اسپ سریع السیر و عنایت لم یزلی بعوض کمیت باد پای
و سمند جهان پیما ابرش آفتاب و نقره خنگ ماه در ربقهٔ تسخیر و مقود تذلیل گیتی ستانی کشند که در میدان
معدلت و رانت قصب السبق از خسروان عالی مقدار بوده باشد کمیت بالضم اسپ سرخ رنگ که یال و دم
او سیاه باشد سمند اسپ یابل زبردی ابرش اسپیکه نقطهای مخالف رنگ او بر و باشد نقره خنگ اسپ
سپید رنگ مقود بالکسر رسن مهار و لگام تذلیل رام کردن قوله عنایت لم یزلی معطوف بر سعادت ازلی
و قوله کشند خبر جنیبت کشان و تتبع احوال سلاطین گذشته و مشاهدهٔ دولت روزافزون حضرت
صاحب زمانی ظل یزدانی ممدوح محقق دوانی شاهد عدل است بر تحقیق این مدعا و تصدیق این دعوی اگر
کسی دیدهٔ اعتبار کشوده و ز رنگ غفلت از آینهٔ بصیرت زدوده باشد تتبع در پی چیزی رفتن بطلب آن
قوله اگر کسی شرط مؤخر است جزایش تتبع احوال الخ و صاحب سیاست فاضله بقانون عدل متمسک بوده
رعایا را بجای فرزندان و دوستان داند و حرص و حب مال را مقهور قوت عقلی گرداند و مدینه را از خیرات عامه
مملو کند که آن امن و سکون و مودت با یکدیگر و عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال آن بود و صاحب سیاست
ناقصه تمسک بقواعد ظلم نماید در رعایا نسبت با خود بجای بندگان بلکه بمثابهٔ ستوران و چهارپایان داند
و خود را ببندهٔ حرص و هوا باشد و مدینه را پر از شر و رعامه کند که آن خوف و اضطراب و تنازع و جور و حرص
و عنف و غدر و خیانت و سنجگی و غیبت و مانند آن باشد و چون بمقتضای الناس بزمانهم
اشبه منهم بآبائهم یعنی مردم در زمان پادشاهی مشابه تر اند از ایشان بنسبت پدران خود یا
والناس علی دین ملوکهم یعنی مردم بر دین پادشاهان خود اند مردمان در سیرت تتبع سلاطین
زمان کنند و چون زمام زمان بدست پادشاه عادل باشد هر کس را روی در عدالت و کسب فضیلت باشد و اگر بخلاف

این بود مردم را میل بدروغ و حرص و سایر رذایل باشد و از اینجا است که در حدیث مصطفوی وارد یافته
که اگر سلطان عادل باشد او را از هر حسنه که از رعایا صادر شود نصیبی باشد و اگر ظالم باشد در هر سیئه که
از ایشان ظاهر شود شریک باشد و حکما گفته اند که بادشاه باید که در وی هفت خصلت باشد اول علو همت و آن
بتهذیب اخلاق حاصل شود دوم اصابت در رای و فکرت و آن بجودت فطرت و کثرت تجربه و اعتبار حال
سلاطین ماضیه دست دهد سیوم قوت عزیمت و آن برای صواب و قوت ثبات حاصل شود و آنرا عزم الملوک
و عزم الرجال خوانند و اصل در اکتساب همه خیرات و فضایل همین است چه هر گاه که عزم سلطان قوی نباشد
و برای صواب کاری کند که محمود باشد بار دیگر بتقاضای نفس ضد آن کند حکایت کرده اند که مامون خلیفه را
اشتهای گل خوردن پیدا شده بود و بدین واسطه فساد عظیم بمزاج او راه یافته و چندانکه اطبای حاذق
بمزاولت معالجات جلی و ازالت آن سعی میکردند بنجاح مقرون نمی شد تا روزیکه تمام اطبا را جمع کرده
بودند و کتب احضار نموده درین باب مطارحه میکردند مطارحه با هم سخن در افکندن یکی از زندمای خاص درآمد
چون حال مشاهده کرد گفت یا امیر المومنین فاین عزیمة من عزمات الملوک یعنی ای بادشاه مسلمانان
کجا است درین باب عزیمت و قصد از عزیمتهای بادشاهان که قوی متین میباشند مامون اطبا را گفت
احتیاج علاج نیست که بعد ازین اقدام برین امر نخواهم نمود چهارم صبر بر مقاسات شدائد چه صبر مفتاح
مطالب و آمان است مقاسات سختی کشیدن و در حدیث است من قرع بابا ولج ولج یعنی کسیکه کوفت
در راه لجاجت و ستیزه کرد داخل شد در آن مراد از قرع باب امید و در جای مطالب و غایت باشد پنجم یسار
و توانگری تا بطبع در مال مردم مضطر نشود ششم لشکریان موافق زیرا که اگر لشکریان مخالف باشند و خصومت
در دل نهان دارند بدانند که در عرصه قریب مملکت او زوال پذیرد هفتم نسب شریف باید چه هر آینه آن موجب
انجذاب خواطر و مهابت و وقار خواهد بود و این خصلت ضروری نیست اما اولی است تا هیچ از رعایا در
مهابت و وقار او ضعیف بین نباشد و یسار و لشکری بتوسط آن چهار خصلت که علو همت و اصابت
رای و صبر و عزیمت است حاصل توان کرد پس عمده همین چهار باشد و یسار و لشکری متفرع ازان چهار
الله و الحمد لله تعالی که حضرت بادشاه دین پناه را جمیع این خصال حاصل است و ذات کریمش بنهایت معالج

ابهت و جلال و اصل معالج جمع معراج نردبان ابهت بزرگی و چون سبق تمهید یافت یعنی در لمعهٔ اول ازین لامع گذشت که بادشاه طبیب عالم است و طبیب را از معرفت مرض و اسباب و کیفیت علاج آن گزیری نیست پس هر آینه بر سلطان واجب باشد که مرض مملکت و طریق علاج آن بشناسد و چون تمدن عبارت است از اجتماع عام میان طوایف مختلفه پس مادام که هر یک ازین طوایف در مرتبهٔ خود باشند و بشغلی که وظیفهٔ ایشان است قیام نمایند و نصیبی که ایشانرا لایق باشد از ارزاق و کرامات یعنی جاه و مال بایشان رسد هر آینه مزاج مدینه بر نهج اعتدال باشد و امور بسمت انتظام موسوم گردند و این است صحت مزاج مملکت و چون ازین قانون منحرف گردند هر آینه سودی باختلاف شود که موجب انحلال رابطهٔ الفت است و سبب فساد و اختلال چه مقرر است که مبداء هر دولتی اتفاق آراء جماعتی است که در تعاون بمنزلهٔ اعضاء شخص واحد باشند چه برین تقدیر همچنان باشد که شخصی در عالم پیدا شده باشد که قوت این همه اشخاص داشته باشد و هر آینه هیچکس از آحاد با او مقاومت نتواند کرد و اشخاص بسیار نیز چون مختلف الآراء باشند همه غلبه بر و نتوانند کرد مگر آنکه میان ایشان تالفی همین طریق حاصل شود تا بمنزلهٔ شخص واحد باشند که قوت او بیش از قوت این جماعت باشد که در میان آنها تالف و نظام نبود و چون امر بهیچ کثرت بی وحدت تالیفی منتظم نشود و آن وحدت عدالت است چنانچه از پیش گذشت پس مادام که سلطان بر قانون عدل رود و هر یک از طبقات مردم را در مرتبهٔ خود دارد و ایشانرا از غلبه و تعدی و طلب زیادتی منع فرماید هر آینه مملکت بانتظام باشد و اگر بر خلاف این باشد هر طایفه را داعیهٔ نفع خود غالب آید و با ضرار دیگران برخیزند و بواسطهٔ افراط و تفریط رابطهٔ الفت انحلال یابد و بتجربه معلوم شده که هر دولتی تا میان اصحاب آن موافقت بوده و سلوک سیرت عدالت می نموده اند در تزاید بوده و چون ظلم و عدوان در میان ایشان غالب شده روی بزوال نهاده چه بمقتضای مقدمات سابقهٔ اهل زمان بر طریقهٔ سلاطین باشند پس چون بادشاه و اتباع او در ظلم کوشند هر کسی را نیز داعیهٔ ظلم که در فطرت مکنون است بحرکت آید و میل بغلبه کند و چنانچه تقریر رفت وحدت با غلبه جمع نکرد و پس هر آینه سودی بفساد مزاج عالم شود و لهذا گفته اند الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم یعنی مملکت باقی میماند و جمع میشود با کفر و نمی باشد با ظلم چه ضرر کفر مقصور بر نفس اوست و ضرر ظلم سرایت بهمه عالم میکند و حکما گفته اند دولت را بدو چیز نگاه توان داشت

یکی تالف و اتحاد میان موافقان و دیگر منازعت و اختلاف میان دشمنان فائدهٔ مقدمهٔ اولی از تقریر سابق معلوم شد که اتفاق کویا وجود شخصی واحد است که قوت همه اشخاص را داشته باشد و هیچکس با او مقاومت نتواند کرد و نتیجهٔ مقدمهٔ ثانیه آنکه چون هر کاه دشمنان در منازعت بهم دیگر مشغول باشند ایشان را فراغت قصد دیگری نباشد و از اینجهت چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد لشکر عجم بعد ازای بآمادگی و تهیهٔ اسباب حرب و عدد بسیار بود و نداندیشه نمود که اگر ایشان را بیکذارد مبادا اتفاق نمایند و دفع ایشان متعذر باشد و اگر ایشان را استیصال نماید از قاعدهٔ ملت و مروت دور باشد استیصال از اینجهت بر کند و با حکیم ارسطاطالیس مشاورت کرد حکیم فرمود که ایشان را متفرق سازد و هر یک را بحکومت و ایالت موضعی رجوع نمای تا بهمدیکر مشغول شوند و تواز شر ایشان ایمن باشی اسکندر ایشانرا ملوک طوایف ساخت و از آنوقت تا عهد اردشیر بابک پسر ساسان ایشانرا اتفاقی که کسب آن ظهوری در محاربه و مقاتله توانند کرد میسر نشد و باید که اصناف خلق را بایکدیکر متکافی و برابر دارند تا اعتدال تمدنی حاصل شود و همچنانکه اعتدال مزاج از ازدواج عناصر اربعه و تکافوی ایشان حاصل شود اعتدال مزاج تمدنی نیز بتکافوی چهار صنف متصور شود اول اهل قلم چون علما و فقها و قضاة و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بمساعی اقدام اقلام لطایف اعلام ایشان منوط و مربوط است کتاب بضم اول و تشدید ثانی جمع کاتب یعنی منشی و کذلک حساب بالضم و التشدید یعنی محاسبان و ایشان بمنزلهٔ آب اند در میان عناصر و همانا مناسبتی که میان علم و آب است نزد اهل بصیرت نافذ و از آب روشن تر بلکه از آفتاب لایح تر تواند بود دوم اهل شمشیر چون دلیران و مجاهدان و حارسان قلاع و ثغور که نظام مصالح انام بی آمد و شد تیغ صولت شعار کینه کذار ایشان صورت نه بندد و مواد فساد اهل بغی و عناد بی آتش قهر صاعقه آثار ایشان انحلال و اضمحلال نه پذیرد و حارسان نگهبانان قلاع بالکسر جمع قلعه ثغور جمع ثغر سرحدهای ملک انحلال کشاده شدن اضمحلال نیست شدن و ایشان بمنزلهٔ آتش اند و وجه مناسبت ازان مشرق ترکه بدلیل احتیاج افتد چه آتش را بچراغ طلبیدن کار اولوالابصار نیست سیوم اهل معامله چون تجار و اصحاب صناعات و اهل حرف و صناعات که بوسیلهٔ ایشان مبادی اسباب اقتیات و سایر مصالح مرتب شود و اطراف متباعده

از خصوصیات استعداد ارزاق همدیگر متمتع و محظوظ شوند اقتیات خورش کردن و ایشان بمنزله هوا اند درمیان
عناصر و مناسبت ایشان باهوا که محل نشو و نمای نباتات و مروح روح حیوانات است و بتوسط تموج و حرکت او
هر گونه تحف و نفایس از راه سامعه بدار الخلافت بنیه انسانی میرسد در غایت ظهور است، مروح بالضم و تشدید
واو مکسوره آسایش دهنده بنیه بالضم آفرینش چیزی چهارم اهل زراعت چون بذرکران و دهاقین و اهل زراعت
که مدبر نباتات و مرتب اقوات اند بذر بالفتح تخم فلاحت بالکسر زراعت کردن و بواسطه مساعی ایشان بقای
اشخاص انسانی و خیر استحاله و بحقیقت کاسبان معدوم ایشان اند یعنی اغذیه و اقوات که معد و مهیا اند کسب
زراعت ایشان بوجود میآیند چه دیگر طوایف در وجود چیزی زیاده نمیکنند بلکه بنقل موجودی از کسی بکسی که
کار اهل قلم است یا از جائی بجائی چنانکه کسب تجار است یا از صورتی بصورتی چنانکه کار اهل حرف است می نمایند
و اهل زراعت بمثابه خاک اند میان عناصر اربعه و قرب ایشان باخاک که قبله گاه سایران افلاک و مطرح
اشعه انوار عالم پاک و منظر غرایب مصنوعات و محتد عجایب مکونات است در نهایت وضوح مطرح جای
انداختن محتد بفتح اول و کسر ثالث و اصل و همچنانکه در مرکبات تجاوز یکی از عناصر از قسط و حصه واجب
موجب زوال اعتدال و فساد و انحلال است در اجتماع مدنی نیز غلبه یکی ازین اصناف بر سه صنف دیگر سبب
بطلان نظام و حدوث اختلال شود و بعد رعایت تکافو میان اصناف اربعه در احوال هریک از آحاد
نظر باید نمود و مرتبه هریک بقدر استحقاق تعیین باید فرمود و بوجهی دیگر در اهل مدینه طبقات مردم پنج
است اول کسانیکه بطبع خیر باشند خیر تشدید یا صفت مشبهه ای متصف بخیر و خیر ایشان متعدی بغیر
باشد چون علماء شریعت و مشایخ طریقت و عرفای حقیقت عرفا بالضم جمع عارف شناسنده و این طایفه
غایت ایجاد بنی آدم و خلاصه عباد اند و مهبط فیض ازلی و مطمح عنایت لم یزلی ایشان اند و بحقیقت دیگر طبقات
بطفیل ایشان در مهمان خانه وجود آمده اند چه مقصود از خلق عالم معرفت و عبادت اوست و طایفه مذکور
بدان معروف کما قال الله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیعرفون ۵ بیاکه مایده
لطف کرد کار جهان ؛ تو میهمانی و عالم درین میانه طفیلی ؛ طفیل و طفیلی آنکه بلا دعوت بمهمانی میرود
و حکما گفته اند که بادشاه این طایفه را باید که نزدیک ترین طوایف دارد بخود و ایشان را بر دیگر

طبقات حاکم گردانند و گفته اند که هر گاه که ارباب علم و کیاست بحضرت بادشاه متردد باشند و آمد و شد
دار ند نشانهٔ ترقی دولت و تزاید رفعت او باشد چه صحبت این طائفه باعث تهذیب اخلاق و اجتناب
از رذایل کحرص و ظلم و غیر هما باشد میشود و حکایت کرده اند که حسن بویه که در عهد خویش والی مملکت ری بود
ری بالفتح نام شهریست در عراق و بمحبت حکما و علما از سلاطین روزگار خود ممتاز نوبتی بغزای روم
رفت و در سبای قتل غلبه بلشکر اسلام راشد و بر کفایت استیلای تمام یافتند بعد ازان نفیر اهل روم عموم یافت
و از اطراف لشکر جمع کرده روی بلشکر عراق نهادند و ایشان انهزام یافتند و بعضی بقید اسر مبتلا
شدند غزا بالکسر رفتن بجنگ کفار اسر بالفتح برده کردن ملک روم منشست و سیران را نزد خود خواند و ازان
میان شخصی ابو نصر نام از اهل ری بود چون معلوم کرد که او از ری است گفت اگر ترا پیغامی و همی بادشاه
خود برسانی گفت بلی خدمت کنم گفت حسن بویه را بگو که از قسطنطنیه چنین قصد آمدم که عراق را خراب سازم
اما چون از سیرت و احوال تو تفحص نمودم مرا معلوم شد که آفتاب دولت تو هنوز متوجه اوج کمال است
و مترقی در مدارج اقبال چه آنکس را که آفتاب دولت روی بحضیض زوال و مغرب افول و انتقال نهد نزدیکان
حضرت او حکمای عالیمقدار و فضلای نامدار چون ابن عمید و ابو جعفر خازن و علی بن قاسم و ابو علی تمامی
نباشند چه اجتماع این طائفه در فنای بارگاه تو دلیل بر دوام اقبال و از دیاد جاه و جلال باشد از نیجهت متعرض
مملکت تو نشدم قسطنطنیه بضم اول و فتح ثالث نام شهریست بزرگ از مملکت روم افول بالضم غروب شدن
فناء بالکسر والمد گرداگرد طبقهٔ دوم کسانیکه بطبع خیر باشند و اما خیر ایشان متعدی بغیر نباشد چون عباد و
زهاد و در رتبه این طائفه از طبقهٔ اولی دونی است چه جمال کمال ایشان ای طبقهٔ اولی بجمال ارشاد و اکمال دیگران
آراسته و بجلعت تخلق باخلاق الهی مشرف اند و این طبقهٔ ثانیه اگرچه بزیور کمال متحلی باشند اما از درجهٔ تکمیل دیگر مردم
قاصر اند و اینطائفه را اکرامی باید داشت و مصالح و مؤنث ایشان کفی باید داشت مؤنث ما یحتاج معیشت چون
نفقه و توشهٔ سفر مکفی بالفتح کفایت کرده و بسنده طبقهٔ سیوم کسانی اند که بطبع نه خیر باشند و نه شر
و اینطایفه را در ظل امان مهمی باید داشتن و خفض جناح رافت بجانب ایشان فرمودن تا از فساد مستعد او محفوظ
مانند و بقدر امکان بکمال لائق برسند مهمی بالفتح نگاه داشته شده خفض بالفتح پست کردن جناح بالفتح

بال و باز و طبقهٔ چهارم کسانی اند که شریر باشند اما شر ایشان متعدی بغیر نشود و این جماعت را بتحقیر و اهانت باید فرمود و نه بزواجر مواعظ و روادع نصایح ایشان را از نصایح منع باید نمود نه زواجر جمع زاجر باز دارنده روادع جمع رادع کذلک طبقهٔ پنجم آنانکه با شرارت ذاتی شر ایشان متعدی بغیر باشد و این طایفه اخس ارزل خلایق باشند و مضاد طایفهٔ اولی چه خیر طبقهٔ اولی چنانکه متعدی بغیر شود شر این طایفه هم بغیر میرسد و ازین طبقه جمعی را که امید بصلاح ایشان باشد تادیب باید نمود و جمعی را که امید بصلاح ایشان نباشد اگر شر ایشان غیر شامل باشد مر خلایق را بادشاه بمقتضای رای صحیح یا ایشان مدارات فرماید و اگر شر ایشان عمومی داشته باشد و شامل باشد همه اهل مدینه را ازالت شر ایشان شرعاً و عقلاً واجب باشد بطریقی که اصلح و اولی بود و طریق دفع شر بچند مراتب است یکی حبس است و آن منع از مخالطت با اهل مدینه است دوم قید یعنی بند در دست و پا نهادن و آن منع از تصرفات بدنی است سیوم نفی یعنی از مدینه بیرون کردن و آن منع است از دخول در تمدن و اگر باین امور مندفع نشود حکما را در جواز قتل او خلاف است و اظهر اقوال ایشان آنکه همان قدر عقوبت اورا باید نمود که از شر ممتنع شود بقطع عضوی که آلت شر باشد مثل دست و پا و زبان یا ابطال حسی از حواس اکتفا نمایند و بر قتل که هدم و تخریب بنای ربانی است تجاسر نکنند و حق آنکه درین امر متتبع شریعت حقه باید نمود و بحدود شرعیه از قطع اطراف و قتل در محل خود اقدام باید نمود و از زیاده بر آن عقوبت شرعی محترز باید بود چه حق جل علا فرموده و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه یعنی هر که در گذرد از حدهای خدایتعالی پس بدرستیکه ستم کرده باشد بر نفس خود و خود را مستحق عقوبت ساخته و بر قتل مشغوف و فریفته نباید بود و اگر کسی شرعاً مستحق قتل باشد رحم بر نباید کرد چنانچه سیفرماید ولا تاخذکم بهما رافة فی دین الله یعنی فرا نگیرد شما را باین دو زنا کننده مهربانی در فرمانبرداری خدایتعالی یعنی بمنحشائید بر ایشان در تعطیل حد کنید و در ضرب سماحت ننمائید و همین است حکم سایر حدود الله همچنانکه طبیب برای سلامت باقی اعضا قطع و بریدن عضوی جایز بلکه واجب داند بادشاه نیز که طبیب عالم است بجهت حفظ عوامل تعالی شانه گاه باشد که بحسب مصلحت عامه بنی نوع قتل یکی از افراد انسان نماید

اگرچه منافی مصلحت خاصه انکس بود چه نظر در مصلحت عام مقدم است بر نظر در مصلحت خاص و بعد از رعایت تکافو و تعیین
مراتب اهل تمدن شرط معدلت آنست که سویت و تعدیل میان ایشان ای اهل مدینه در قسمت خیرات باید کرد و
هریک را بقدر استحقاق محفوظ باید داشت و خیرات که نظر تعدیل در آن ضروری است سه قسم است سلامت
نفوس اهل مدینه و اموال ایشان و کرامات یعنی مرتبت آنها و هر شخص را استحقاق نصیبی است ازین امور که
تنقیص از آن جور است بر آن شخص پس تنقیص امر اول سبب زحمت است و نقصان در امر ثانی باعث هلاکت و قصور
در امر ثالث موجب بیحرمتی است و زیادتی آن در حق شخصی جور است بر اهل مدینه چه شخصی را بی مزیت و زیادتی
استحقاقی بر دیگر اکفا و همسران نایق گردانیدن ظلم بر ایشان است و گاه باشد که تنقیص در حق شخصی نیز جور
باشد بر اهل مدینه چه هر کاهکه مستحق را بمنزله نازل و فرود از حق او فرود آورند هر آینه موجب انکسار خاطر او و
دیگر مستحقان گردد و مسرتی بخلل در نظام مدینه شود مسرتی بضم اول و کسر را سرایت کننده و بعد از قسمت خیرات
در امور ثلثه مذکوره بسبب استحقاق حفظ آن بر ایشان باید نمود تا نگذارد که بجور کسی آنچه حق یکی است ازین
خیرات از و زایل شود و بعد از زوال عوض از محل استحقاق یعنی از جائر باو رساند بر وجهیکه متضمن ضرر
اهل مدینه نباشد و منع جور بعقوبات اهل آن باید کرد تا نگویی هر جوری عقوبتی لایق بآن مرتبت دارند و مزیت
بر آن یا نقصان ازان روا ندارند چه اگر در مقابل جور اندک عقوبت بسیار کنند ظلم بر جائر باشد و اگر بازا
و مقابل جور بسیار عقوبت اندک کنند ظلم بر اهل مدینه باشد و بعضی از حکما بر آنند که جور هر یک از اشخاص
جور بر اهل مدینه است پس بعفو آن شخص که بر و جور رفته عقوبت ساقط نشود و با وجود عفو او سلطان
را که والی و مدبر کل است عقوبت آن جائر باشد یعنی مظلوم اگر از حق خود در گذرد و ظالم را عفو نماید سلطان
را میرسد که جهت اصلاح اهل مدینه و اعتبار ظلمه ظالم را عقوبت کند و بعضی دیگر بر خلاف این رفته اند که
بعد از عفو مظلوم سلطان را عقوبت نمیرسد چه آن جور بر نفس مظلوم بود نه بر جمیع اهل مدینه و چون عرض
این منازعت فیما بین الفریقین من الحکما بر تحکیم حکم عدل شریعت سید الانام علیه و علی آله التحیة والسلام
میرود بر این وجه فیصل می یابد عرض بفتح عین مهمله پیش آوردن حکم اول بالضم بمعنی امر و فرمان و ثانی بفتحتین
حکم کننده میان دو کس عدل بفتحتین بعادل ترکیب عبارت اگر حکم عدل هر دو بترکیب وصفی مبدل منه نسبت

بدان که هر چه از جنس حدود الله است چون حد سرقه که قطع ید است و زنا و قطع طریق بعفو ساقط نمیشود
بلکه بر سلطان اقامت عقوبت واجب است و آنچه از جنس حق الناس است بر دو قسم است اگر قصاص یا حد قذف
است قصاص آنکه در عوض اتلاف نفس قتل کنند و حد قذف آنکه در عوض اتهام بزنا تازیانه زنند بعفو مستحق
ساقط میشود و سلطان را در اینصورت عقوبت نمیرسد مستحق قصاص ورثهٔ مقتول اند و مستحق حد قذف زنی عفیفه
که او را متهم نموده باشد یا اولیای او و اگر تعزیر است یعنی آنچه در ان حد شرع مقرر نباشد بلکه مفوض برای
سلطان عادل باشد اگر بفوت حق الناس است همچنانکه در صورت ضرب و ایذا و اهانت مرد یگر را در اینصورت
بسیاری از محققان ائمه مذهب شافعی رح بر انند که با وجود عفو مستحق سلطان را از جهت تادیب و سیاست تعزیر
او میرسد و بر مذهب امام همام سراج الانام انحنیفه رح این هم بعفو مستحق ساقط میشود و همانا حکمت درین
احکام آنکه بعضی شرور ازان قبیل است که ضرر آن باهل بلد سری است ای سرایت کننده است مثل زنا و سرقه
و نظایر آن و مسامحت در مثل آن موجب اختلال نظام است لاجرم عفو را در آن تاثیری نتواند بود پس بر سلطان
واجب است که عقوبت برین شرور کند و مسامحت ننماید و بعضی شرور ازان قبیل است که مخصوص بشخص واحد است
واز و بغیر سرایت نمیکند چون قذف زیرا که اگر کسی زنی را باتهام بزنا کند ممکن نیست که تمام اهل بلد را خوف ازان
باشد بخلاف زنا و سرقه پس هر آینه منوط بطلب و عفو آن شخص باشد پس بعفو آن کس سلطان را
عقوبت او نمیرسد و بعضی شرور که در آن احتمال سرایت و عدم آن هر دو قایم است منوط بنظر و رای سلطان
تواند بود تا آنچه بحسب رای صایب او اصلح داند اعمال فرماید و ازینجاست که اگر مقتول را وارث خاص نباشد
و میراث او متعلق ببیت المال باشد حکم آن منوط بمصلحت سلطان است اگر خواهد قصاص فرماید و اگر
خواهد عفو نماید و در رعایت عدالت و تقی منتظم گردد که سلطان بنفس خود تفقد و پرسش احوال رعایا بفرماید
و هر یک را بحق خود از ارزاق و کرامات فائز گرداند و تحقیق اینمعنی بآن تواند بود که رعایا و مظلومان را در وقت
حاجت را بسلطان باشد و بهیچوجه مانعی نباشد و اگر همه وقت میسر نشود در روزی معین ارباب حوایج
را بار دهد تا بواسطه عرض حوایج و رفع سوانح بر حضرت سلطان نمایند رفع قصه حال خود پیش حاکم
برون سوانح جمع سانحه چیزیکه پیش آید کسی را و ملوک عجم را وقتی معین بوده که طوایف انام را بار عام بوده

وحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده که هرکس که الله تعالی ولایت امری از امور مسلمانان باو تفویض
فرماید واو در بروی ارباب حاجات ومظلومان نبندد حقتعالی در وقت حاجت وفقر در رحمت بر روی
او به نبندد واورا از لطف وعنایت خود محجوب دارد وامیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه چون کسی را تفویض
ولایتی فرمودی اورا وصیت کردی که از ارباب حاجات محجوب نشود ودر بروی ایشان نه بندد وحضرت
سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین دعا فرمود اللهم من ولی من امر امتی شیئا فرفق بهم فارفق به ومن ولی
من امر امتی شیئا فشق علیهم فاشق علیه یعنی ای بار خدایا کسیکه والی شد وتولیت کرد از امر امت من
چیزیرا واسانی ومهربانی کرد با ایشان پس مهربانی فرما باو وکسیکه تولیت کرد از امر امت من چیزیرا و
دشوار کرد بر ایشان پس دشوار گردان بر او ودر آثار ماثور است ای در اخبار مروی است که فرمون با آن
همه طغیان وکفران در حمایت دو خصلت نیکو بود یکی آنکه سهل الباب بود وارباب حاجت را باسانی وصول
باو متصور ودیگر آنکه بحلیهٔ جود وکرم متحلی بود وطوایف انام را از سوایق انعام عام احظاظی نمود سوایق جمع
مائده خوان باطعام احظاظ بالکسر بهره بکسی رسانیدن ومبالغه او در کرم بمرتبه بود که روایت کرده اند که
زنی از بنی اسرائیل را وضع حمل شد واغذیه که مناسب این حال باشد در مطبخ معد نبود وچون از نیمشی خبر
یافت آتش قهرش اشتعال پذیرفت ومطبخیانرا در تنور غضب اعرضه نائره هلاک ساخت وبعد ازان مقرر کرد
که هر روز انواع اغذیه که لایق بطبقات ناس از اصحاء ومرضی تواند بود معد دارند وبهر کس آنچه مناسب حال او باشد
رسانند اصحاء بتشدید حا جمع صحیح مرضی بالف مقصوره جمع مریض معد بالضم ودال مشدده مهیا وتیار وچون
ریاح عواصف جلال الهی از مهب قهر ناشی وزیدن گرفت ومشیت نافذهٔ ازلی بقلع وقمع او متعلق شد
ریاح بالکسر جمع ریح باد عواصف جمع عاصف سخت وزنده مهب بفتح اول وتشدید با جایی وزیدن باد
قلع برکندن قمع شکستن بمقتضای ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم بدرستیکه خدایتعالی تغیر
نکند آنچه بکروهی باشد از عافیتی ونعمتی تا وقتیکه تغیر دهند آن گروه آنچه در نفسهای ایشان است یعنی
بدل کنند احوال حمیده را باخلاق رذیله هر دو خصلت را بضد آن تبدیل کرده بود بمنعش بمرتبه رسید که در روز
روشن چون شب تاری در حجاب قواری مانده وچون عنقای مغرب در مغرب انزوا واختفا ملکه چون خفاش

مدبر در کنج ادبار و انقطاع ماوی گرفته بغیر از ابلیس و جنود او در هیچ کس را مجال ملاقات او نه تمنع به تشدید نون باز ایستادن از کسی تاری تاریک توانی پوشیده شدن از نواگوشه گرفتن مدبر بالضم و سکون دال پس شوند ماوی بالف مقصوره جای برگشتن چنانچه حضرت موسی علیه السلام چون بتشریف تکلم الهی جل جلاله مشرف شد در همان شب بامر الهی بدر قصر او آمد و یکسال بر آن درگاه می بود و مجال ملاقات نمییافت تا روزی یکی از ندمای مجلس او بقصد استهزا عرض کرد که صورتی غریب سانح شده کسی باین صفت بر در ایستاده و میگوید که من فرستادهٔ خدایم و پیغامی چند دارم فرعون گفت او را باید طلبید که با او تقاضا حک و تمسخر کنیم چون طلب نمودند بعد از مناظره و مطارحه که کلام حقایق اعلام ازان اخبار مینماید تقاضا حک خندیدن تمسخر مسخری کردن مناظره باهم بحث کردن مطارحه باکسی سخن افکندن هر چند بیدبیضا که معجزهٔ موسی علیه السلام بود یعنی چون دست را از زیر بغل برون میآورد مانند برق درخشان می بود صیقل معجزات باهره بعمل آورد و زنگ شرک از دل آهنی او منجلی نشد و با وجود تعبان مبین که این هم از معجزات اوست علی نبینا و علیه الصلوة و السلام که چون عصا را از دست می انداخت اژدهای میگردید که بر کنج ایمان دلالت می نمود فرعون سر براه نمی آورد بلکه هر دم چون مار سر از سوراخی بیرون میکرد تا کارش بوخامت عاقبت کشید و بسوی خاتمت انجامید و خامت بالفتح ناگوار شدن سور بالضم بدی و نخلش بدرجه رسیده بود که غیر از کرام الکاتبین بر اکل او اطلاع نیافتی و جز مکس هیچکس بر سر سفرهٔ او نه نشستی بحدیکه ثقات اثبات بر لوح آثار اثبات کرده اند اثبات اول بالفتح جمع ثبت مرد معتمد که آن روز که موسی علیه السلام بفرمان الهی با بنی اسرائیل از مصر ارتحال فرمود و فرعون از عقب ایشان تاخت میکرد در همه مطلخ او بغیر از یک کوسفند کرکین نگشته بودند و بجگران تغذی نمود و گوشت عجیبه شبلان موقوف داشت که بعد از معاودت باخواص خود تناول کند ارتحال بجای رفتن کرکین بهر دو کاف فارسی و فتح اول جانوریکه صاحب کرباشد یعنی جرب داشته باشد شبلان بالکسر سماط سلاطین و امرا را میگویند و خود مالک دوزخ برای نزل او و لشکریان ضریع و زقوم و غسلین ترتیب نموده بود نزل بالضم آنچه پیش مهمان نهند از طعام و جز آن و ضریع چیزی است در دوزخ کریم تر از آتش تلخ تر از صبر کنده تر از جیفه و آن طعام اهل دوزخ است زقوم بالفتح و تشدید قاف رخمی

است در دوزخ که خورش اهل نار خواهد بود غسلین بالکسر عرقی وزردابی که از تن اهل نار روان شود در سخت
کرم بود و حکما گفته اند بر بادشاه واجب است که سه چیز رعایت نماید اول آبادانی خزانه و مملکت و این هر دو
معًا حاصل نشود مگر آنکاه که خراج از رعایا برو جه عدالت بستاند و در صرف آن احتیاط کما ینبغی نماید دوم شفقت
ورافت بر رعیت سیوم آنکه کارهای بزرگ بمردم خرد رجوع نفرماید از بعضی آل ساسان پرسیدند که سبب
زوال دولت چهار هزار ساله از خاندان شما چه بود گفت آنکه کارهای بزرگ که لایق اهل عقل و کیاست بود
بمردم خرد دنی باز گذاشتیم و گفته اند که اساس بنای معدلت بر ده قاعده است یکی آنکه هر قضیه که واقع
شود فرض کند که خود رعیت است و بادشاه دیگری پس در صورت فرض هر چه بر خود روا ندارد بر رعیت
جایز ندارد دوم آنکه انتظار ارباب حاجات تجویز نکند و از خطر آن پر حذر باشد بلکه بسرعت حاجت
داد خواه برآرد و دار سطاطالیس اسکندر را گفت اگر اعانت خدا تعالی خواهی در اعانت فریاد خواهان
مسارعت و جلدی کن سیوم آنکه اوقات خود را مستغرق شهوات و لذات جسمانی ندارد چه قوی تریین
اسباب فساد ملک همین است بلکه اوقات راحت و فراغت چیزی صرف تدبیر مملکت و مصالح رعیت
نماید حکیمی نصیحت بادشاهی میکرد و گفت خواب غفلت مکن تا ضایعان مملکت تو که داد خواهان باشند
برنخیزند و شکایت تو بدرگاه حق سبحانه تعالی نبرند و خواب چندان مکن که عمر تباه کنی که دولت و عمر
چون آفتاب اند که بامداد بر دیواری و شبانگاه بر دیواری دیگر باشد و چنان کن که تو دینار اسبخوری نه
دینار ترا اسبخور یعنی از معاملات دنیا تمتعی گیر که بعقبی بکار آید نه آنکه در امورات دنیوی چنان مستغرق
گردی که از عقبی غافل شوی چهارم آنکه بنای کارها بر رفق و مدارا نهند نه بر عنف و قهر پنجم آنکه در رضای
خلق رضای حق طلبد ششم آنکه رضای خلق در مخالفت حق نطلبد حاصل هر دو وجه آنکه بنای امر بر شریعت
حقه باید داشت خواه خلق ازان راضی باشند یا نه هفتم آنکه چون او حکم طلبند عمل کند و چون رحمت طلبند
عفو کند چه رحمت بر خلق سبب رحمت حق تعالی است چنانچه در حدیث صحیح است الراحمون یرحمهم الرحمن
ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء ای آنانکه بر خلق رحم کنند رحم میکند ایشان را حق جل و علا
که رحمن است رحم کنید ای مومنین کسی را که در زمین است رحم خواهد کرد شما را که سیکه در آسمان است

هشتم آنکه بصحبت اهل حق مایل باشد و از مواعظ و نصایح منقبض نشود و نهم آنکه هر کس را در مرتبهٔ استحقاق
دارد و دهم آنکه بآن قناعت نکند که خود ظلم نکند بلکه سیاست ملک بروجهی نماید که عمال و لشکریان و
رعایا را یارا نباشد که مجال ظلم نباشد چه بمقتضای کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی هر کس از شما یان راعی
است و هر کس از شما یان سوال کرده خواهد شد از رعیت خود هر چه در مملکت واقع شود چون بواسطهٔ قصور
سیاست او باشد روز قیامت از و سوال خواهند فرمود و در اخبار آورده اند که امیر المومنین عمر بن عبد العزیز
را که بکمال عدالت و فرط تقوی و طهارت موصوف بود چنانچه او را خامس الخلفا خوانده اند بعد از وفات
در خواب دیدند از حال او سوال کردند گفت یکسال مرا در وطاء حجاب از نعیم جنت داشتند بجهت آنکه سوراخی
در پلی واقع شده بود و گوسپندی را پای در آن سوراخ فرو رفت و مجروح شد باسن عتاب کردند که چرا
باید که چون بمصالح خلق در عهدهٔ اهتمام تو بود در ضبط و نظم امور تهاون کنی و بعضی این حکایت را با امیر المومنین
عمر بن الخطاب رضی الله عنه نسبت کنند و در آن افزوده اند که چون این حکایت پیش عمر بن عبد العزیز رحمة الله علیه
زار زار بگریست و گفت فضل هذا ذاک القی الا وحد فمن انا پس باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و اکتساب
فضیلت تکلیف فرماید چه همچنانکه قوام بدن بطبیعت است و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل قوام مدینه بملک است
و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت که عین شریعت است و تا امور جمهور بر نهج شریعت باشد
انتظام حاصل تواند بود و چون از آن منهج قویم انحراف یابد بهجت و رونق ملک برود و منهج قویم راه راست افلاطون
گوید احفظ الناموس تحفظک یعنی شریعت را نگاه دار تا شریعت ترا نگاه دارد از عذاب اخروی و چون سلطان
از قیام بمصالح عدالت فارغ شود عنان همت را بجانب فضل و احسان منعطف سازد چه هیچ خصلت اشرف
از فضل و احسان نیست چنانچه تفصیل و رهین لمعه مبین شد و در احسان نیز رعایت مقادیر استحقاق باید نمود
و نقصان و افراط در آن هم روا ندارد و باید که احسان قرین هیبت و حشمت باشد چه باسقوط هیبت احسان
سبب انبساط زیردستان و ازدیاد طمع ایشان گردد و اگر بمثل خراج تمام ممالک بیک کس دهد راضی نشود
و ارسطاطالیس کسی را وصیت کرده که باید که مظلومان را از تو هیبت بسیار باشد تا عرض حاجت توانند
کرد و لشکریان و متجران را از تو هیبت بسیار باشد تا بظلم تو را اقدام نکنند متجران کردن کشان و حضرت

سید المرسلین علیه الصلوة والسلام بحکم انکه مظهر انوار تجلیات جلالی وجمالی ومجلی انوار عظمت الهی وابهت
نامتناهی بود وهیبت در مرتبه داشت که ابوسفیان در وقتیکه هنوز مسلمان نشده بود بجهت معاهده نزد
آنحضرت آمد چون باز گشت گفت والله که من ملوک وصاحب اقبال بسیار دیده ام واز هیچ کدام این رعب
وهیبت در دل خود نیافتم مجلی بکسر لام مشدد ظاهر کننده معاهده باکسی عهد ومیثاق کردن ولطف وانس
صلی الله علیه وسلم بدرجه که روزی زنی پیش آنحضرت آمد ومیخواست که عرض حاجتی نماید وهمانا بسبب شعشعه انوار
قدس که از روزن نفس مقدس حضرت مصطفوی بر چهار بنیه مطهره آن حضرت منعکس شده بود دهشتی
هر چه تمامتر در آن زن ظاهر شد حضرت چون بر نحوی اطلاع یافت فرمود مترس که من پسر زنی از عرب
قدید میخورد وقصد آن حضرت از این ارشاد تسکین رعب وهیبت از دل آن زن بود تا عرض حاجت
تواند کرد بنیه بالضم نهاد وآفرینش چهار بنیه چهار جانب آن قدید کوشت خشک کرده عادت عرب است
که فقرا ومساکین قدید را ذخیره میکنند ومیخورند واغنیا را گوشت تازه همیشه میسر میاید وتکبر با متکبران وتواضع
با مساکین از خلق کرام است کرام بالکسر جمع کریم جوان مرد واز وظایف طوک انکه
اسرار خود را پوشیده دارند تا برا جالت فکر ونظر قادر باشند واز کید اعادی محفوظ اجالت
بالکسر بر گردانیدن اعادی جمع اعدا دشمنان وحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم چون بغزا عزم فرمودی
مردم را بگمان انداختی که بجانبی میگیرد با انکه ساحت قدسیه آن حضرت از غبار عار کذب بری بود
بلکه این طریق سلوک فرمودی که اگر مثلا بجانبی میل داشتی تا مردم استفسار منازل جانب دیگر فرمودی
وتحقیق احوال آنجا نمودی تا مردم بگمان افتادندی که مگر قصد آن جانب دارد وحکما گفته اند که طریق محافظت
اسرار باحتیاج بمشاورت است یعنی چون امر بمشاورت فرموده اند وهم بجا فظت اسرار پس
طریق جمع میان هر دو امر آنست که با صحاب عقل وکیاست مشورت کند واز ارباب عقول ضعیفه مستور
دارد وبعد از تصمیم عزیمت بافعالی که ظاهرا ضد آن عزم باشد اقدام نماید ودر آن نیز مبالغه نکند
تا موجب تهمت نشود بلکه آنرا بافعالی که مقتضای همان عزم باشد خلط نماید واز تفحص احوال دشمنان
بهیچ حال تغافل نفرماید ومنهیان ومتجسسان متفحص امور ایشان گماشته دارد واز احوال ظاهره

ایشان استنباط احوال باطنه نماید پنهان مخبران و متجسسان اخبار جویان و در اطلاع بر غرایم ایشان
استفسار از حواشی و خدمتکاران که بقلت عقل موسوم باشند اصلی عظیم است و بهترین ابواب جهت
استفسار عزائم دشمنان مکالمه با هر کس است چه هر کس را دوستی باشد که با و استانس باشد و اسرار
خود را با او در میان نهد و هر آئینه در اثنای محاورت بر مکنون خاطر هر کس اطلاع توان یافت محاورت
پاسخ دادن یکدیگر را و چون از کسی فهم مخالفت نماید تا میسر باشد سعی باید نمود که بمجاملت و نیکوئی
مرتفع شود و بمقابله و مقاتله نا نجامد و اگر بمجاملت دفع مخالفت میسر نشود تا تدبیر و حیلت دفع
توان نمود بمجاهره به اقدام نباید کرد و در دفع اعدا حیلت و ناهای دروغ نوشتن مذموم نیست
اما تلفظ بکذب و غدر بهیچ حال جایز نه و اگر احتیاج بمجاهره به افتد از دو حال بیرون نیست یا بادی باشد
در جنگ یا دافع اگر بادی باشد یعنی خود را او محاربه دارد باید که غرض او محض خیر بود و البته برای دین
یا طلب قصاص یا حقی که نزد ایشان باشد جنگ کند نه برای غلبه و تفوق چه غالب است که بادی
مغلوب باشد از جهت آنکه او را تا رسیدن باعدا احتمال شداید سفر و اختلاف آب و هوای بلاد
سبب تکسل طبایع لشکریان میشود مگر آنکه برای دین یا طلب حقی جنگ کند که در آن اعانت من جانب
الله میشود و تا لشکر متفق الکلمه نباشند بجنگ نرود چه میان دو دشمن رفتن یکی فوج خود و دیگر
فوج مخالف خطری عظیم است و تا میسر باشد بادشاه را نفس خود جنگ کردن نشاید چه اگر شکسته
شود قابل تدارک نباشد و اگر ظفر یابد از خصمی خالی نتواند بود و بهیبت و وقار بادشاه لایق
نه و اگر در محاربه دافع باشد و قوت مقاومت داشته باشد جهد باید کرد که بطریق کمین یا شبخون
بر سر دشمن رود کمین پنهان شدن بقصد دشمن چه اکثر بادشاهان که محاربه با ایشان در بلاد ایشان
واقع شود مغلوب باشند از جهت پریشانی خواطر اهل بلد و اگر قوت مقاومت نداشته باشد در تدبیر
حصون جمع حصن بمعنی قلعه و خندقها احتیاط تمام مرعی باید داشت و بهمان اعتماد نباید نمود چه حکما
گفته اند کل محصور ماخوذ یعنی هر که پناه بحصاری برد گرفت و گیر کرده شد بلکه در قرع باب صلح
ببذل اموال و استعمال حیل توسل باید جست قرع کوفتن حیل جمع حیله و از برای تدبیر امور لشکر کسی

اختیار نماید که در وی سه صفت باشد یکی اشتهار بشجاعت دوم حسن تدبیر و کیاست سیوم تجربهٔ
حروب و ممارست حروب جمع حرب جنگ ممارست عادت کردن و اهم شرایط حرب تیقظ و استعلام
احوال خصم است بجا سوسان کاردان تیقظ هوشیاری استعلام دانستن در رعایت غبط و صرف دران
غبط چنانچه در حد گذشت طلب نعمت باشد مثل نعمتیکه دیگری را هست بی تمنای زوال نعمت غیر
صرفه افزونی چه بی ترقب نفعی ظاهر لشکریان و آلات را در معرض هلاک و تلف آوردن مستحسن عقل
نیست و حکما گفته اند که بحصار و خندق توسل باید جست چنانکه گفته شد کل محصور ماخوذ الا در وقت
اضطرار باید نشد چه امثال این یعنی توسل بحصار و خندق محمول بر عجز میشود و موجب جرات دشمن
و چون کسی در حرب بشجاعتی ممتاز گردد در انعام و اکرام او مبالغه بسیار باید نمود و مکافات
حسن صنعت او را بعطایای جزیله و محامد جمیله واجب باید دانست و بدشمن حقیر استخفاف نباید
کرد یعنی سبک نداند چه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله یعنی بسا از گروه اندک که
غالب شده اند بر گروه بسیار بعون و نصرت خدا تعالی و بعد از ظفر بر دشمن و مملکت او ترک
تدبیر نباید نمود یمکن که کمان عدو در کمین باشند و حین غفلت او بر و تاخت آرند و تا ممکن باشد که
کسی را زنده اسیر کنند قتل نشاید کرد چه در اسر منافع بسیار متصور است مثل استرقاق و من فداء
استرقاق بنون گرفتن من بالفتح و تشدید ثانی سنت بنادون فدای بالکسر سر بها و سر خرید که متضمن
استمالت قلوب اعدا تواند بود و استمالت بسوی خود جذبانیدن کسی را یعنی از این امور قلوب اعدا استمالت
است از جهة عدم کشته شدن اقربای ایشان چنانچه نص قرآنی بآن ناطق است قال الله تعالی
فشدوا الوثاق فاما منا بعد واما فداء یعنی بگیرید ایشان را پس استوار کنید بندرا تا نگریزند پس
بعد ازان یا منت نهید سنت بنادونی و آزاد کنید بعوض یا فدا گیرید از ایشان فدا گرفتنی و بعد از ظفر
بر اعدا قتل ایشان جایز نباشد مگر آنکه از شر ایشان بدون قتل ایمن نتواند بود و بعد از استیلاء
غلبه بر مملکت دشمن عداوت و تعصب را بخاطر مجال نباید داد چه درین حال اعدا ملوک و رعیت باشند
و قصد ممالیک و رعایای خود کردن خلاف قاعدهٔ عدالت است و در آثار حکما ماثور است که چون اسکندر

بعد از ظفر بر شهری شمشیر از اهل آن باز نگرفت یعنی حکم قتل عام داد ارسطاطالیس کتابی مشحون
بعتاب با و نوشت مضمونش آنکه اگر پیش از ظفر و قتل دشمنان خود معذور بودی بعد از ظفر تراورقتل
زیردستان خود چه عذر و استعمال عفو از خصال اکابر ملوک است و موجب زینت معاقد دولت و استحکام
قواعد حشمت و ابهت چه هر چند قوت اتم باشد حسن عفو بیشتر ظاهر شود و مامون که واسطهٔ عقد
خلافت و رابطهٔ نظم جلالت بود گفته که اگر اهل جرایم بدانند که مراد رعفو کردن چه لذت است جرایم را
تحفه پیش من آورند الحق کمال انسانی در تخلق بصفات ربانی است و بمقتضای ولذلک خلقهم یعنی
از برای همین پیدا کرد مخلوقات را غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور جود حقیقی واجب الوجود تعالی
شانه است و رحمت و عفو الهی مقتضی جلوهٔ ظهور جود حقیقی در مظاهر عجز و قصور بشری است چنانچه
در حدیث است که لولم تذنبوا لم تستغفروا لجاء الله بقوم تذنبون و تستغفرون یعنی اگر شما
گناه نکنید و طلب مغفرت نه نمائید حضرت حق تعالی طایفهٔ دیگر بیافریند که گناه کنند و مغفرت خواهند
تا رحمت بی علت او در مرآة عفو تجلی نماید پس تخلی بحالیهٔ عفو تشبه بمبدا حقیقی که منبع خیرات است تواند
بود و چون رای برهان نمای ظلمت زدای حضرت سلطانی اساس جهانبانی ثانی حضرت صاحب قرانی
شید قواعد کشورستانی ممدوح محقق دوانی را در رفایق رسوم سلطنت و حقایق آداب
مملکت و ایالت و غوامض اسرار حکمت و غرایب احکام ملت از تلقین ملهم قدسی و فیض فضل
وهبی بی وساطت تعلمات کسبی و تعلمات انسی حاصل است و نفس مقدسش بمرتبهٔ بلند پایه و
علمناه من لدنا علما یعنی بیاموختیم او را از نزدیک ما علمی ترکیب عبارت انکه آیهٔ کریمه در مقام
مضاف الیه مرتبه واقع شده و بلند پایه صفت آن و اصل است پس اطناب در اینباب از این فقیر
حقیر بی بضاعت که با قل محلس اهل بلاغت و ناقل کلام ارباب براعت تواند بود بعد از قانون
عدل و منهج ادب دور مینماید با قل نام مرویست شهور بداوانی و در ماندگی بسخن براعت زیاده
شدن از امثال خود در فضل و هنر چه سلیمان را منطق الطیر آموختن و لقمان را قانون حکمت
نمودن خود را عرضهٔ تعییر عقلا و توبیخ اذکیا ساختن باشد تعییر سرزنش کردن توبیخ کذلک

واکر فی المثل بنا بر استظہار بہ استحضار مرویات آوردن دقیقہ از دقائق این امور رغبت فرمایند ملاحظہ سیرت
کریمہ حضرت خاقانی صاحب زمانی اسکندر ثانی کافیست چہ بی شائبہ تکلف وتعسف باقصی
تدوین کتاب ایجاد وتکوین نمودہ صفحہ الواح قابلیت انسانی را بر قوم کمالات نفسانی موشح
میسازد ومجموعہ کہ بجامعیت نوادر لطائف الطاف الٰہی ومظہریت عجائب تائیدات نامتناہی
باذات قدسی صفات ملکی ملکاتش در شمار اکاسرہ کامکار وقیاصرہ نامدار معدود تواند شد
از قلم صنع واصطناع وخامہ ایجاد وابداع در وجود نیامدہ اکاسرہ جمع کسری لقب بادشاہ فرس
قیاصرہ جمع قیصر لقب ملک روم اصطناع نیکوئی کردن وبرگزیدن وتاخر وخورشید مسند نشین
چہار بالش چہارم فلک است ہر چند سائران اجرام سپہر با چندین چراغ ستارکان کرد جہان کردیدہ
اند جہانداری باین شوکت وابہت ندیدہ وصیت جلالت وعظمت صاحب قرانی باین فروشکوہ
نشنیدہ قولہ تا برای ابتدای غایتہ است یعنی او قتیکہ خسرو خورشید الخ وقولہ سائران
اجرام سپہر از قبیل اضافۃ صفۃ است بسوی موصوف ای اجرام سپہر کہ سائراند اللہ تعالی این
دو نیر فلک خلافت وسعدین سپہر معدلت ورافت را کہ بمین انظار عنایت وفیض انوار مرحمت ایشان
زمین وزمان روشن وبسیط جہان کلشن کشتہ در اوج اقبال وشرف اجلال از حضیض وبال وہبوط
زوال مصئون وارا وہ وفود سعادت وجنود دولت ایشان را چو سلسلہ زمان توانی باوایل
متصل ومقرون وارا ونیر بالفتح وتشدید یای ستارہ روشن یعنی آفتاب وماہتاب کہ اول را نیر
اکبر وثانی را نیر اصغر خوانند سعدین مشتری وزہرہ کہ اول را سعد اکبر وثانی را سعد اصغر کویند ومراد
در اینجا از نیرین وسعدین حسن بیک وپسرش سلطان خلیل است وفود بالضم جمع الجمع وافدای
برسولی کسی رونده قولہ توانی باوایل متصل یعنی اجزاء زمان کہ متصل غیر قارست ہر جزو یکہ از ان
کرفتہ شود با جزاء اولی ان اتصال ومقارنت دارند وحد فاصل در میان نہ بحق الحق وکلماتہ والعارفین
بذاتہ وصفاتہ بحق حق تعالی وکلمات او وبحق عارفان ذات وصفات او تعالی لمعجم
در باب خدمت ودرسوم مقربان سلاطین وارباب دولت طریقہ طائفہ مردم در معاشرت وآمیزش

باسلاطین وحکام آنکه بدل با ایشان محبت ورزند وبزبان ثنا ومدحت گویند وبارکان یعنی بافعال
جوارح برطریق طاعت وخدمت پویند ودر استمال وفرمان برداری اوامر ونواهی چون خلاف امر الهی
نباشد بقدر مقدرت سعی نمایند وحقوق ایشان را از خراج وغیره بروجه رضا ادا نمایند واز نیمعنی اصلا
انقباض بخاطر راه ندهند ودر تعظیم وتجلیل ایشان ظاهر او باطن هیچ دقیقه اهمال ننمایند در تعظیم وتجلیل
بنسبت ظاهر وباطن لف ونشر علی الترتیب است چه تعظیم بزرگی وانقیاد ظاهری را گویند وتجلیل
بزرگی باطنی را نامند ودر وقت ضرورت جان ومال فدای ایشان کنند چه حفظ دین ودنیا واهل
وولد جمیع اهل بلد بوجود عالی ایشان مربوط است وکسانیکه در عداد وشمار خدام ایشان باشند
باید که بخود وای بذات خود بر زیادتی قربت تجاسر ننمایند چه صحبت سلاطین را بدخول ودر آتش ومخالطت
باشیر تشبیه کرده اند والحق رعایت آداب ملازمت سلاطین کاری صعب است وهر کس را
ممکنت ارتیاض بآن نیست ارتیاض به ریاضت کردن ورام شدن وبعضی مشایخ طریقت گفته اند
که کسیکه خدمت سلاطین نکرده باشد وتعلقی نورزیده از وسلوک طریقت معرفت الهی نیاید چه
بمقتضای السلطان ظل الله یعنی بادشاه سایه خداست بر بندگان رعایت آداب مجلس خاص
نمودن بسبب ارتیاض نفس ورعایت رسوم طریقت گردد وهر که در حضرت ایشان مجال تقرب یابد بایدکه
بکاری که باو مفوض است مشغول باشد وبفضول وزیادتی در دیگر کارها دخل نکند والتزام ملازمت
بروجهی کند که هر وقت که او را طلبند حاضر باشد واز ثقل حضور نیز که مودی بسامت وملال است
محترز باشد یعنی از حضور بدرگاه سلاطین تا زمان دراز محترز باشد تا مودی بسامت ایشان
نشود وهر چه از ایشان صادر شود آنرا از روی صدق وحمل گوید نه بروجه نفاق چه هر چه وقوع یابد
البته آنرا وجهی جمیل خواهد بود پس استنباط آن وجه نماید وازان روا استحسان کند واگر کسی را مرتبه
نصیحت ایشان باشد باید که بروجه مجاملت وادب عرض نماید چه بحسب شریعت مقدسه نیز آحاد را
در امر سلاطین بمعروف ونهی ایشان از منکر زجر وعنف نیرسد بلکه بغیر از نصیحت جمیله وبیان
بروجه ادب وظیفه ایشان ای آحاد رعایا نیست وحضرت حق تعالی در کلام اعجاز اعلام موسی

وهارون رانسبت بافرعون میفرماید فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی یعنی پس سخن گویید بافرعون
سخن نرم شاید که او پند گیرد از کلام شما یا بترسد از عذاب خدا و اگر وزیر دشیر باشد باید که
اگر از ایشان ای سلاطین امری مخالف مصلحت سلطنت و رعایا سانح شود اول بار مماشات و
موافقت با ایشان نماید و بعد ازان بطریق تلطف آنرا از خاطر ایشان بیرون برد مماشات برابر
کسی رفتن چه حکما گفته اند که ملوک و حکام بمنزله سیلی اند از سر کوهی در آید اگر کسی خواهد که آنرا بیک دفعه
بطرفی دیگر گرداند هلاک شود اما اگر در اول بگذارد و بتدریج و مدارا یک جانب او را بخاک و خاشاک
بلند گرداند گردانیدن آن بجانبی دیگر آسان شود و بهیچ وجه افشای اسرار ایشان ای سلاطین
جایز ندارد و طریق احتیاط درین باب آن است که احوال ظاهرهٔ ایشان بقدر استطاعت مخفی دارد
تا چون این ملکه در وی راسخ شود اخفای اسرار بر وی آسان نماید و مردم را راه استنباط احوال باطنهٔ
سلاطین ازان کس نماند و بافشای اسرار متهم نگردد و چون امور باطنه را از احوال ظاهره استنباط
میتوان نمود زیرا که امور عالم تماما بهم دیگر مرتبط و متصل اند قوله بافشای اسرار الخ جزای مقدم است
بر شرط مصدر بکلمهٔ چون یعنی چونکه تمامی امور عالم باهم بریک نمط اند مردم میتوانند که از احوال ظاهرهٔ
سلاطین بی افشای کسی استنباط احوال باطنهٔ ایشان نمایند در نصورة انکه اخفای اسرار را
ملکه کند و بدین صفت معروف بود نسبت افشای راز بدو نکنند و باید دانست که ملوک را همتهای بلند
است و بدین سبب خلق را با ایشان در مقام بندگی باید بود و بهیچ وجه در هیچ امر محل جرم و تقصیر
بر ایشان نباید کرد و اگرچه در غایت تقرب باشد و در هر امر که دائر باشد میان انکه گناه با ایشان
یا با و عاید شود گناه بر خود باید گرفت و ساحت ایشان را از کر و نقص و عیب مبرا باید گردانید و بعد ازان
بلطائف تدبیرات برات ساحت نمود از گناه بر ایشان ظاهر باید کرد و در تحری و جستن رضای
ایشان مبالغه باید نمود و مطلقا حظ نفس بر طرف باید کرد چه در عبودیت بهیچ مرتبه ترک حظ
نفس نمیرسد و چون این قاعده مقرر گرداند در هر امر که متضمن حظ او یا حظ مخدوم تواند بود و هر دو
معا حاصل نمیشود درین صورت حظ مخدوم را تحصیل نماید که هر آینه در ضمن آن حظ او نیز حاصل

شود و در انجاح مقاصد از ایشان بلطف تدبیر توسل باید نمود نه بالحاح و مبالغه و از حرص اجتناب
باید کرد و در قناعت باید کوشید چه دنیا خود میل بکسی کند که از و معرض و روگردان باشد و اگر
کسی بر و اقبال کند دنیا از و اعراض نماید چنانچه در حدیث است اترک الدنیا تاتک رغبته یعنی ترک
کن دنیا را می آید تو از رغبت دور تر بیت است که الله تعالی دنیا را فرمود یا دنیا می اخدمی من خدمنی
ولا تخدمی من خدمک یعنی ای دنیا می من خدمت کن کسی را که خدمت میکند مرا و خدمت مکن کسی را
که خدمت میکند ترا و باید که خدمت سلاطین را اسباب منافع و مال دارد و بوسیلهٔ ایشان تحصیل
آن نماید و بخاصه مال ایشان طمع نکند تا هم از ذل مسئول مصئون باشد و هم نفع بسیار یابد و هم نزد
ایشان محترم و مقبول باشد و با ایشان چنان اظهار کند که باندک التفاتی که فرمایند جمیع اموال
و ذخایر خود بذل مینماید چه اگر اظهار مناقشتی دین باب کند و اظهار امتناع از بذل آن نماید البته
بمقتضای الناس حریص علی ما منع یعنی مردم حرصناک اند بر چیزیکه منع کرده شد از ایشان
حرص ایشان در مال آنکس زیاده گردد و حکما گفته اند للممنوع علیه و المبذول مملول منه یعنی چیزیکه منع
کرده شده است حرص کرده شده است بر آن و چیزیکه بذل کرده شده است اندوهناک است
از آن و باید که بجاه و مال زینت ایشان خواهد نه تجمل خود چه زینت و آرایش با دشاهان را سزاوار
است نه ملازمان و بندگان را و اصلا در چیزیکه مخصوص ایشان و اشباه ایشان باشد از مرکوب و
ملبوس و غیر آن مشارکت ننماید چه بواسطهٔ سوی ادب آن چیز را در معرض زوال و خود را در صدد
هلاک آورده باشد و در هیچ امر اگرچه مستحقر بود استغنا از ایشان اظهار نکند بلکه احتیاج
خود بآن اظهار نماید و در همه حال رضا با حکام ایشان شعار خود سازد و در صحیفهٔ سلیمان بن
داود علی نبینا و علیه السلام مسطور است که بر سبیل خطاب بانفس خود میفرماید ای نفس ملوک را خوار
مدار و سخن ایشان را قبول کن و بهیچ وجه نزد ایشان بقولیکه متضمن شری باشد نسبت باتو یا
با دیگری اقدام منمای چه اگر آن شر انسبت باتو باشد خود را در معرض غضب پادشاه مجازی
آورده باشی و اگر نسبت آن شر با دیگری باشد خود را طعمهٔ غضب پادشاه حقیقی جل جلاله

ساخته باشی و در آداب ابن المقنع میاورد که اگر سلطان ترا برادر گوید تو او را خداوندگار خوان و
هر چند ترا قربت زیاده شود در تعظیم افزای و چون ترا نزد او قربتی باشد در اثنای محاورهٔ خلوت
تملق و تضرع بسیار نمای محاورهٔ خلوت یعنی آنچه در خلوت با او مکالمه نماید تملق چاپلوسی کردن تضرع زاری کردن
که علامت وحشت و بیگانگی است و آن منافی خلوت باشد و اصلا با او اظهار مکن که مرا با تو حقی است
یا سابقهٔ خدمتی بلکه بلوا حق خدمت سوابق حقوق را مجدد سیدار چنانچه آخر آن اول را احیا کند یعنی
فی الحال خدمت چنان کن که از آن خدمت سابقه و حقوق آن بیاد آید چه سلاطین بلکه اکثر الناس
حقی که آخرش از اول منقطع باشد فراموش کنند پس در اظهار خدمت سابقه نفعی متصور نه و هیچ
کار خطرناکتر از وزارت سلاطین نیست چه مرجع همه مهمات سلطنت با وست و در هر امر یکه خلل پدید
آید عتاب سلطان در آن کار بر وزیر خواهد بود و وزیر را هیچ معاون چون امانت نه و اگر بخدمت
موسوم باشد باید که از شتم و سب مخدوم نرنجد و اصلا از آن تغلی بنجاطر راه ندهد و اگر دریابد که
حساد با او در مقام کیداند اصلا از آن متغیر نشود و از ایشان اظهار کینه و حقد ننماید حساد بالضم و
تشدید سین جمع حاسد چه هر آئینه موکد کید ایشان شود و اگر بمجادله و خصومت انجامد از دائرهٔ
وقار تجاوز نکند و جواب بطریق حلم گوید که همیشه غلبه حلیم را باشد و از آداب مجلس سلاطین و اکابر
آنکه اصلا در حضور ایشان مشورت با کسی نکند و چون سوال از دیگری کنند اقدام جواب ننماید بلکه این
ادب مطلقا رعایت باید کرد و خواه در مجلس سلطان یا در مجلس اکفاء همسران چنانچه سبق ذکر یافته
چه بحقیقت هم سبب خفت قائل باشد و هم موجب استخفاف سایل و مسئول خفت قائل از جهت آنکه
از و سوال نشده بی سبب در کلام غیر دخل میدهد و استخفاف سائل بحمل آنکه او را تمیز سوال از عکس
ناکس نبود و استخفاف مسئول ازان سبب که او را لیاقت جواب آن سوال ندانست و صلاحیت
جواب در خود تصور نمود و اگر سائل گوید از تو نمی پرسم هر آئینه قایل را جوابی نماند و از سفه خود و
جهالت یابد و اگر از جمعی سوال کنند سبقت بجواب ننماید اینمقدمه هم سابق مذکور شد چه هر آئینه
ایشان را خوش نیاید و بر سخن او عیب گیرند و اگر تاخیر کند تا دیگران جواب گویند و عیب و هنر سخن

معلوم شود بعد ازان اگر مزیدی بر آن باشد عرض کند تا بارعایت ادب براعت وفضل او ظاهر شود
قوله بارعایت ادب الخ جزای شرط است وباید که اصلا بر جمیعکه ایشانرا مزید قربتی باشد تقدم
نجوید وخاطر خود را بآن ریخته ندارد که دیگری بی فضیلتی در قربت و مرتبت بروی راجح باشد چه هر کس را
واگرچه در غایت علو باشد مانند سلطان مناسبتی ذاتی باکسی تواند بود واگرچه در نهایت دنو
وکم مرتبت باشد وهمان مناسبت منشاء محبت است واکتساب آن از حیطهٔ مقدرت خارج پس خود را
بدین سبب منغص واندوهناک نباید ساخت ونیز شاید که اورا سوابق حقوق باشد که دیگری را بر آن اطلاع
نباشد وسنافشت باو سبب انحراف خاطر بادشاه شود بلکه باید که مطلقا از رغبت خود خالی شود
وارادت خود را تابع ارادت بادشاه دارد وچه همچنانکه سابق بآن ایمائی رفت تا دو کس یکی
نمیشوند رابطهٔ مودت متاکد نمیگردد وچون یکی از حظ خود بگذرد ومیان ایشان مخالفت بل
مغایرت ونقاض مرتفع شود بسیار من وحدت تمام امور ایشان منتظم گردد **لمعهٔ ششم**
در فضیلت صداقت و وظایف معاشرت باصدقا صداقت بالفتح دوستی وظایف جمع وظیفه روزا
مره از خدمت وکار وغیره معاشرت بضم میم وفتح شین باهم آمیزش کردن اصدقا بفتح اول وکسر
ثالث جمع صدیق بالفتح کسیکه در دوستی صادق وراست باشد چون سبق تمهید یافت که انسان
در بلوغ بکمال خاص محتاج باستمداد از دیگری بنی نوع است وقواعد استمداد بی علاقهٔ الفت ومحبت
مشید ومستحکم نگردد پس هر چند شخص را دوستان بیشتر باشند وصول بکمال اورا سهل تواند بود
وچون مرتبهٔ صداقت اعلی مراتب محبت است پس برابطهٔ صداقت انتظام استکمال بیشتر باشد
وصدیق حقیقی کسی که نفع دیگری را عین نفع خود داند وحظ خود بگذارد وبعد وبسیار نتواند بود چه نفایس
جواهر را هر آئینه عزت ندرت لازم است واکثر مردم طالب لذات حیوانی وشهیات نفسانی
اند لذات حیوانی مآکل ومشارب ومناکح است ولذات نفسانی عظمت ومرتبت وجزان مختلط
بایشان ای اصدقا بقدر ضرورت باید نمود وحکما اینها را تشبیه بتوابل یعنی ابازیرکه در طعام
میکنند جهت خوش مزه شدن آن مانند پیاز وکشنیز وقرنفل ودارچینی وغیره کرده اند که در اطعمه بقدر

حاجت بکار باید داشت و قلت و کثرت آن هر دو موجب فساد شود و ارسطاطالیس گفته که مردم بدوست
در همه حال محتاج اند در حال رفاهیت و تونگری جهت استلذاذ بحضور ایشان و موانست و در حال شدت
بجهت امداد و معاونت و بحقیقت احتیاج اعاظم سلاطین که بی نیازترین مردم توانند بود بمستحقان
تربیت بل بفقرا و مساکین که احوج ناس اند همچون احتیاج فقرا و مساکین است باهل احسان و ثروت
احتیاج کرده اول ثانی جهت اتمام امور مملکت و اظهار ترحم بمدعیت و احتیاج طبقهٔ ثانیه
باولی جهت تحصیل اسباب معاش از مطاعم و ملابس و مساکن و افسقراطیس گفته که اگر همه دنیا و رغبت
انکس را باشد و از فائدهٔ صداقت با مردمان محروم حیات بر وو بال بود بلکه بقاء او ممتنع و اگر گمان
برد که تحصیل این خصلت امی صداقت با مردم آسان است گمانی خطاست چه جوهر صداقت
صادقه که در معیار اعتبار تمام عیار آید از نوادر نفایس عالم است و در وقت وقوع مصیبتی یا هجوم
نقمتی هیچ از کنوز و دفاین بلکه دنیا و مافیها نافع نیاید و بجای دوستی که در مهمی مساعدت نماید
یا در وصول سعادتی اعانت کند نباشد فقست بالکسر کینه جذا سعادتمندی که ازین نعمت عظیمه
حظی وافی داشته باشد و اگر چه او را از متعات دنیا هیچ نباشد کلمهٔ جذا موضوع است برای مدح
یعنی دوست روی است و از و سعید تر آنکه با وجود منفعت سلطنت ازین سعادت محظوظ باشد
چه بادشاه را اطلاع بر کلیات و جزئیات امور مملکت و مصالح طوایف رعیت ضرور است و درین
امور بسنکثره دو چشم و دو گوش و یکدل و یکزبان که بادشاه را است کافی نیست و چون بحکم صداقت
چشم و گوش و دل و زبان دیگران ملک او شود بچشم همه بیند و بگوش همه شنود و بزبان همه
گوید و ضبط امور مملکت بر و آسان گردد پس از احتیاج صداقت با طوایف مردم بادشاه
هم گزیر نیست و گفته اند که چون خواهد که شخصی را بصداقت اختیار کند اول استخبار احوال او نماید تا باید
و مادر و در حال صبا چگونه سلوک نموده صبا بکسر اول و الف مقصوره کودکی اگر بجریمهٔ عقوق موسوم
باشد اصلا بر و اعتماد نباید کرد و او را بدوستی نشاید گرفت چه هر کس که حقوق والدین را که فروتر
از اطاعت الهی است هیچ حق از ان برتر نیست بعقوق مقابل دارد از و هیچ طمع خیر نتوان داشت

بعد ازان از کیفیت معاشرت او با دوستان و معامله با ایشان تفحص باید کرد بعد از ان استفسار احوال او
در شکر و کفران نعمت اولیای نعم باید نمود نعم بالکسر جمع نعمت اگر بصفت کفران موصوف باشد
رغبت در دوستی او نباید کرد چه در اوصاف اشقیا هیچ خصلت از کفران نعمت مذموم تر نیست و
در صفات سعدا هیچ فضیلت از شکر نعمت ممدوح تر نه سعد بالضم اول و فتح ثانی جمع سعید و مراد بشکر
نه مجرد مکافات است چه گاه باشد که کسی بسبب فقر از قیام بمکافات عاجز آید اما بدل ولاد محبت
ورزد و بزبان ثنا و مدحت گوید و چنین کس مقصر نباشد پس تامل نماید در حال میل او بلذات و جمع اموال
و مقتنیات ای آنچه بدان سرمایه گیرند و نگاهدارند برای خوردن و برای تجارت اگر حرص او غالب باشد
صداقت را نشاید پس نظر کند در میل او بترفع و تغلب ترفع بلندی نمودن تغلب چیره شدن اگر درین
باب مفرط باشد هم مردود بود چه باداعیه تغلب انصاف مغلوب باشد و زیاده از حق خود طلبد و الخرام
سودی بر حال مودت گردد و دیگر ملاحظه باید کرد اگر شغف بانواع لهو و لعب و استماع اغانی و معاشرت
با غوانی او را از رعایت جانب دوستان حقیقی باز دارد بمحبت او رغبت نباید کرد شغف بفتحتین در اوختن
بچیزی اغانی بالفتح جمع اغنیه بالضم سرود غوانی جمع غانیه زنیکه بی نیاز باشد بخوبی خود از پیرایه
و یا بشوهر خود از سرمایه و چون در جمیع این صفات از بوتهٔ امتحان تمام عیار برون آید او را صدیقی
کامل و شفیقی فاضل باید دانست و جوهر محبت او را بانقد جان در گنجینهٔ دل نگاه باید داشت چه لا فخر الا
بالصدیق الکامل یعنی کسی را فخر سزاوار نیست مگر بدوست کامل و بعضی حکما گفته اند انی لاعجب ممن
یحزن وله صدیق فاضل یعنی بدرستیکه من عجب میکنم از کسیکه اندوهگین باشد حال انکه او را دوست
بهتر است لیکن اینچنین کس از کبریت احمر اعز است و اگر دست دهد بهر یک دوست حقیقی اختصار اولی
باشد چه قیام بمراسم حقوق اشخاص متعدده متعذر نماید زیرا که شاید که مقتضای احوال ایشان
متخالف باشد مثل انکه بموافقت یکی انبساط و فرح اظهار باید کرد و بمرافقت دیگری انقباض و
ترح ترح بفتحتین اندوه و چون سبب عداوت در اغلب نوعی از خلط و معرفت سابق است
چه کسیکه با او بهیچ وجه سبق معرفتی نبود سهل از دشمنی مستبعد نماید و دشمنی بعد از کمال اختلاط و

اطلاع بر دقایق احوال مضر تر باشد پس نظر برین مقدمتین در اختلاط طریق احتیاط مرعی باید
داشت و بقدر ضرورت اکتفا باید نمود و دوست را از اسرار و دقایق احوال خود کما ینبغی واقف
نگرداند کما قیل **شعر** عدوک من صدیقک مستفاد ❊ فلا تستکثرن من الصحاب ❊ قال الله
اکثر ما تراه ❊ یکون من الطعام او الشراب ❊ یعنی دشمن تو از دوست تو فائده دشمنی گرفته است
پس خواهش بسیاری از دوستان مکن زیرا که اکثر بیماریها که می بینی از طعام یا شراب باشد
یعنی چنانکه از طعام و شراب که مرغوب طبایع و قوام بدن است بیماریها حادث شوند از دوست
هم دشمنی بوجود آید و چون دوست متصف بصفات مذکوره بدست آید رعایت حقوق او را واجب
دانسته بهماتی که او را اسانح شود قیام باید نمود و بملاقات او اظهار بشاشت باید کرد و به ثنا و
محمدت بی شوب تملق و نفاق ایشان باید نمود ایشان آوردن و بخلوص ضمیر و محبت باطنی اکتفا باید
کرد چه اطلاع بر مطویات قلوب مخصوص علام الغیوب است و معایب حقیره و تقصیرات جزویه را که منسوب
بدوستان باشد اعتبار نباید نمود بلکه اغماض ازان واجب باید دانست چه افراد بشری خالی ازان
نتواند بود و اگر درین باب ایشان را مؤاخذهٔ معایب و تقصیرات جزویه اسعان نماید وحدت مودتی بوحشت
و حرمان از فضیلت صداقت گردد و درین امر تامل در عیوب خود مدخی عظیم است یعنی حل کنند بر آنکه
چنانکه معایب و تقصیرات در نفس خود است در صدیق که بنی نوع است البته خواهد بود چنانچه در حدیث
نبوی است طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس خوشی مر کسی را که باز داشت او را عیب او از ملاحظهٔ
عیوب مردمان و چون باین وظایف مواظبت نماید محبت خالص مستحکم گردد و بآن سبب غرباء کسانیکه
با ایشان سبق معرفتی نداشته باشند بجانب او منجذب گردند پس بدوستی یک کس دوستی با اکثر مردم
حاصل شود و از وظایف صداقت آنکه اصدقا را با خود در نعمت ها و مراتب شریک گرداند و از اظهار
اختصاص بآن نعمت ها محترز باشد و مصدر کرامت را از شوب منت محفوظ دارد یعنی اگر بنسبت
دوستی کرامتی بجا آرد منت نه نهد کما قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی
یعنی ای گروه مومنان باطل مسازید اجر صدقهای خود را بمنت نهادن بر درویش و رنج نهادن

بر ایشان وچون بر ایشان مصیبتی واقع شود با ایشان بنفس ومال مواسات کند ودر احزان
با ایشان مشارکت نماید بلکه مشارکت در ضرار از مساهمت در سرار اوکد وانفع است ودر نفوذ
اوقع مواسات یاری کردن بمال وتن کسی را ضرار بالفتح وتشدید را والف ممدوده سختی سرار بالفتح
بروزن ضرار شادمانی مساهمت مشارکت اوقع اسم تفضیل از وقوع یعنی زیاده واقع شونده
واثر کننده **شعر** دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة ٭ بل فی الشداید یعرف الاخوان ٭ یعنی
دعوی برادری بروقت وسعت وشادمانی بسیار است بلکه در حالت سختیها شناخته میشوند برادران
که دعوی کدام حق است ودعوی کدام لاف وگزاف ودر مراعات ایشان انتظار التماس ایشان
ننماید بلکه از امارات وشواهد تعرف احوال ایشان کند تعرف تشدید را معرفت وشناختگی واگر
در صدیق امارات وهنی مشاهده کند اهمال جایز ندارد وهن سستی یعنی اگر در صدیق علامت
سستی در دوستی معلوم گردد این کس هم سستی نکند بلکه در مخالطت واستمالت مبالغه بیشتر
کند چه اگر او نیز اعراض نماید علاقه محبت انفصام پذیرد بلکه شاید که حجاب غلیظ شود وبقطع مفارقت
کلی انجامد وطریق مخالطت ورفع حجاب آنست که بی تکلف آنچه باو ناگوار باشد از دل صافی
اظهار کند تا ببرکت راستی بصفا مبدل شود ومداومت برین وظایف مذکوره واجب است نظیر آن
آنکه چه هرگاه که مسکن یا ملبوس یا مرکوب را تهدید نماید ودر مراعات آن اهمال کند بفساد انجامد پس
اعراض از تهدید کسیکه از وخیرات واین توقع توان داشت چگونه باشد با آنکه از فوات صداقت
وانقلاب بعداوت ضرری غایت متصور است چه غوائل عداوت بعد از محبت بیشتر چنانچه قرب
ذکر یافت ومرار وجدال مرآ بالکسر خصومت کردن جدال کذلک اگرچه مطلقا مذموم است باد وستان
اشنع است اشنع اسم تفضیل از شنیع چه ازان بسبب اختلاف خیزد واز اختلاف تباین انگیزد و
تباین مبدأ همه شرور است وباید که اصلا با دوستان تعلیم علم وادبی که اورا باشد ضنت
وبخل ننماید چه مضایقه با دوستان در متاع دنیا که محل نزاع وتزاحم است شنیع تکلیف در علم که
بانفاق از دیاد پذیرد وبخل انتقاص گیرد مضایقه تنگی نمودن باکسی وچون لذت دوست مشاهده عیبی

کند باو اظهار عیب نماید بوجیکه متضمن تنبیهی لطیف باشد و مسامحت و مداهنت با او در آن عیب جایز
ندارد و مسامحت نرمی کردن با کسی مداهنت پوشیدن چیزی را چه انصورت محض خیانت باشد
و در طریق دوستی خیانت روا نه و طریق تنبیه لطیف آنکه اول بمثلی یا حکایت غیری او را ازان
آگاهی دهد و اگر نافع نیاید بطریق تعریض و کنایت اشارتی بآن نماید و اگر بتصریح احتیاج افتد
در خلوت بعد از تمهید مقدماتیکه مقتضی وثوق باشد او را کند و از غیر او اگرچه دوستان باشند
اخفا کند و باید که اصلا نام و سخن چین را مداخلت ندهد یعنی پیش او اظهار عیب صدیق نکند چه چند
مخالفی محبت استوار باشد بسعایت نمام و رصد انحراف و انهدام آید و حکما نمام را تشبیه کرده اند
بکسیکه نباخ دیواری مستحکم را میخ آشد تا سر انگشت را جای پیدا کند و چون رخنه مقدار سر
انگشت یابد بتیشه آنرا بزرگ سازد تا بالاخره بنا را منهدم کند و در حفظ محبت احتیاط بلیغ
واجب باشد مدار نظام امور معاش بل معاد و قوام مصالح جمهور بران است کما سبق مرارا

لمعهٔ هفتم در آداب معاشرت با طبقات ناس چون شخص مقایسهٔ حال خود با اصناف مردم
نماید از سه وجه خالی نتواند بود یا بمرتبهٔ بالاتر از ایشان باشد یا مساوی یا فروتر درین عبارت
تعقید است باتیان ضمیر جمع بجای واحد و صیغهٔ واحد بجای جمع باید که عبارت برین نهج باشد یا
دیگران بمرتبهٔ بالاتر از و باشند یا مساوی با او یا فروتر از تا مطابقت با قول او اما معاشرت
با قسم اول الخ حاصل آید اما معاشرت با قسم اول ای آنانکه بالاتر از و باشند او فروتر از ایشان
مانند سلاطین از لمعهٔ پنجم همین لامع معلوم شد و اما معاشرت با قسم دوم که در مرتبه مساوی
باشند با او سه نوع باشد اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سیوم معاشرت
با کسانیکه نه دوست باشند نه دشمن و در نوع اول از قسم ثانی دوستان دو صنف باشند
حقیقی و غیر حقیقی و طریق معاشرت با دوستان حقیقی در لمعهٔ ششم همین لامع معلوم شد و دوستان
غیر حقیقی اگر بتصنع و تملق خود را بدوستان حقیقی متشبه دارند بقدر وسع با ایشان مجاملت باید نمود
و در استمالت قلوب ایشان باید کوشید باشد که ازین سبب بشرف صداقت حقیقی فائز گردند

اما اسرار و عزائم و مقادیر اموال و عیوب خود را از ایشان پوشیده باید داشت چه تضع و دستی ایشان برای همین خواهد بود و ایشان را بتقصیر مواخذه نباید کرد و در اهمال حقوق معاتب نکرد اینای نباید کرد اینند و بقدر میسور و امکانی بمهمات ایشان بروجه بشاشت خواه بطوع نفس خود و خواه بتکلف قیام باید نمود و اگر ایشان را ترقی در جاه و مال و کراست شود در تردد ای آمد و شد و تودد بنباید افزود که باعث ذلت و خواریست و اما اعدا اگر نوع ثانی از قسم ثانی است و نوع باشند نزدیک و دور و هر یک دو قسم اند اشکارا و نهان و اهل حقد در عداد دشمنان ظاهر باشند حقد بالکسر کینه عداد بالکسر شمار و اهل حسد از دشمنان مخفی حسد بدخواهی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد چه اطلاع او بر دقائق احوال بیشتر باشد و در مآکل و مشارب مصادر و موارد از و غافل نباید بود مصادر جمع مصدر جای باز گشت موارد جمع مورد بکسر ثالث راه و احتیاط مرعی باید داشت و عمده در سیاست اعدا آنکه اگر میسر شود که بمواسات و تلطف ازالهٔ بعض از دل ایشان نماید و اصل حقد و عداوت منقطع گرداند بهترین تدبیرات باشد قوله بهترین تدبیرات باشد جزای قول او اگر میسر باشد و بعد از یاس از ین تا بجا ملتی ظاهری توان گذارانید بهیچ وجه اظهار دشمنی رخصت نباشد چه قمع و قهر شر بخیر خیر باشد و دفع شر بشر شر خواهد بود و بسفاهت و سبکی اعدا التفات نباید کرد و تحمل و مدارا شعار خود باید ساخت و از منازعت و مخاصمت احتراز باید کرد چه سبب زوال نعمتها و فساد دولتها فکر دایم و هم متوالی کرد و بلکه سبلاک نفوس و ضیاع اموال و دیگر مقاصد مفضی شود و عمر گرانمایه ازان عزیزتر که تدبیر معارضه باعدا گذرد و پس در منازعات و مخاصمات تلف عمر نکنند بلکه در تحصیل فضایل نفسانی که مقصود از ایجاد بنی آدم همان است صرف کنند و از شرائط حزم آنکه از احوال دشمنان متفحص باشد و در اطلاع بر امور ایشان جهد بلیغ نماید و چون بر احوال ایشان اطلاع یابد در اخفای آن سعی کند و اصلا افشا جایز ندارد الا بوقت ضرورت چه نشر معایب دشمن سبب اعتیاد او بآن شود و عدم تاثیر ازان و نیز شاید که بتلبیسی بدفع غائلهٔ آن مشغول شود و چون مخفی دارد تا بوقت مصلحت اظهار کند کسر و قهر دشمن حاصل شود و اما اگر بعضی ازان بسبب

مقتضای وقت با او اظهار کند تا چون داند که بر عیب او مطلع شده شکسته دل و محزون گردد و در کار او
نباشد و اصلا به بهتان و افترا بر دشمن خود را ملوث نسازد چه کذب موجب قوت و استیلای
خصم باشد و نزد اکابر و حکام شکایت از اعدا نماید تا بر حقیقت حال او مطلع شوند و اگر در نصورت
دشمن سعایتی یا وقیعتی کند قبول نفتند و دشمنان در اقوال نسبت با او متهم گردند و باید که بر عادات
و شیم هر صنفی از ایشان مطلع شود تا آنرا بمقابل دفع کند و از آنچه موجب قلق و اضطراب ایشان بود
هم واقف باشد تا در وقت خود استعمال نماید و افلاطون گفته بهترین طریقی در دفع عادیه اعادی آنست
عادیه ظلم اعادی جمع اعدا بمعنی دشمنان که خود را در فضایل که میان ایشان مشترک باشد بر ایشان
راجح گرداند چه با آنکه خود بدرجه کمال رسیده باشد تعرض اعادی را از خود دفع نموده و ایشان را بذلال
و تسفل فرسوده اذلال بالکسر خوار و ذلیل کردن تسفل فرو شدن و به نشیب آمدن یعنی در تحصیل و
تکمیل فضایل مشترکه میان او و اعدا آدمی فارغ متصور است یکی آنکه خود بدرجه کمال میرسد دوم آنکه
اعدا را طاقت تعرض او نماند و خود اعدا پیش وی ذلیل و حقیر خواهند بود و تلفظ بدشنام و
نفرین و لعنت و غیبت نسبت دشمنان شیمه زنان و ناقصان است و از عادات ارباب عقل و
کیاست دور چه با آنکه خود متحلی باخلاق سنیه باشد و از ان هیچ مضرتی بخصم نرسد
ایشان را بر تعرض عرض و آبروی خود باعث شده باشد و حکایت کرده اند که شخصی پیش ابو مسلم
مروزی که حاکم وقت خود بود مروزی بنسبت بسوی مرو که شهریست از بلاد خراسان و در نسبت
زا را بغیر قیاس افزوده مروزی گویند بقصد ندیمی او در مساوی نصر سیار که از قبل مروانیان والی
خراسان بود خوض نموده مساوی بالفتح بدیها قبل بکسر اول و فتح ثانی بمعنی نزد دو جانب خوض
بکاری یا بسخنی در شدن ابو مسلم را خوش نیامد و او را از جریبلیغ فرمود گفت اگر بجهت غرضی درست
بخون ایشان آلوده کنیم ما را و را که بزبان تعرض عرض ایشان نمائیم چه غرض و چون دشمن را فتی رسد
خود از آن ایمن نباشد مانند موت و بیماری شماتت نکند و بآن اظهار فرح ننماید چه بحقیقت چون
آن آفت مشترک است با خود نیز شماتت کرده باشد ای دوست بر جنازه دشمن چه بگذری

شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود ۱۲ واگر دشمن پناه او رود یا بر و اعتماد نماید باید که از غدر و
خیانت محترز بوده شرط کرم و مروت بجای آورده چنان کند که حسن سیرت و عهد او همه کس را معلوم
شود و رذایل و ذمایم بدشمن باز گردد و در نفس خود بمقتضای لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة
یعنی بدرستیکه هست مر شما را در افعال پیغمبر خدای اقتدای پسندیده تا سی سیرت مطهر حضرت
متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه وآله وسلم واجب داند تاسی بفتح همزه و تشدید سین مکسوره
پیروی کردن چنانچه نقلاً آثار روایت کرده اند نقله بفتحتین جمع ناقل که کعب بن زبیر رضی الله عنه
که از فصحای عرب بود قبل از انکه بشرف اسلام فائز گردد زبان بهجو بعضی از خدام عتبهٔ رسالت و اکفاء
کعبهٔ جلالت ملوث کرده بود حضرت رسالت پناه خون او را هدر ساخته بدر مباح بودن خون کسی
چون کعب ازین معنی خبر یافت دانست که از آسیب قهر آن حضرت جز بظلال رحمت بیدریغ او که بحکم
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین ای نفرستادیم ترا ای محمد مگر بخشایشی مر عالمیان را ذات دو عالم
را شامل است پناه نتوان آورد قصیدهٔ غرا که بزیور نعت کمال حضرت خاتمیت شعار محلی است ترتیب
نمود و بر سم اعراب شتر تیز رو سوار شده طی بیابانی کرده خود را باستان ملایک آشیان رسانیده
و بعد از سلام افتتاح بانشاد قصیده نموده و در اثنای آن تمهید معذرت و استغفار مندرج بود
اعراب بالفتح باشندگان بیابان عرب بیابانی جمع فیفاء صحرای کشاده انشاد بالکسر شعر خواندن
چون حضرت استماع فرمود رقم عفو بر جریدهٔ هفوت او کشیده بردیمانی که بمین آن استنجاح امانی
توان نمود از تن روح پرور جسد مطهر برون کرده باو حواله فرمود و او را در سلک بندگان مقبل منخرط
گردانید جریده نوشتهٔ روشن کرده مراد دفتر هفوت بالفتح خطا بردا بالضم چادر یکه بر و خطوط باشد
یمانی منسوب بیمن استنجاح پیروز شدن و برآمدن حاجت منخرط مندرج و منسلک و دفع ضرر اعدا
را سه طریق است یکی اصلاح ایشان فی انفسهم یعنی نفوس اعدا را از رذایل پاک کند تا در پی
ضرر این کس نباشند و اگر میسر نباشد اصلاح ذات البین یعنی آنچیکه سبب عداوت میان او و عدو
باشد ازاله و اصلاح کند و دوم احتراز از شر ایشان باختیار بعد منزل بارتکاب سفری دور سیوم

قهر و قمع ای خوار و ذلیل کردن دشمن را و آن آخر همه تدبیرها است و اقدام بران وقتی نماید که دشمن
شریر بالذات باشد و احتراز از شر او بهیچ وجه دیگر متصور نباشد و داند که اگر دشمن بر وظیفه
می باید پیشتر ازین ضرر با و میرسد و داند که آنرا ای قهر و قمع دشمن را عاقبتی مذموم در دنیا و آخرت
نیست و با وجود اینهمه احتیاط از غدر و خیانت تحاشی و کناره باید نمود و اگر انگیز قهر او بدست
دشمن دیگر نماید اولی است و خود از شر او محفوظ میباشد و اما حسود را که ترقب زوال نعمت
میدارد و باظهار نعم و ارارت و نمودن فضایل و دیگر اسباب سعادات داخلی و خارجی که موجب احتراق
او و هیجان و برانگیخته شدن سواد آلام نفسانیه باشد ایذا باید نمود و هتک ستر او باید کرد تا مردم
بقبح سیرت او واقف شوند و نسبت او با و متهم دانند و در ازالهٔ عداوت او سعی کردن ضایع است
چنانچه گفته اند شعر کل العداوة قد ترجی ازالتها ۔ الا عداوة من عاداک من حسد ۔ همه دشمنی ها
بدرستیکه امید داشته شده است زوال آنها مگر دشمنی کسیکه دشمنی میدارد با تو از حسد و اما
معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند و نه دشمن که نوع ثالث است از قسم ثانی بحسب مراتب
ایشان مختلف باشد چه با ناصحان که نسبت با جمهور در مقام نصح و اخلاص باشند اختلاط باید
نمود و ایشان را بمثابهٔ تلقی باید کرد تلقی بتشدید قاف مکسوره پیش آمدن و اما در قبول
قول هر کس از ناصحان و واعظان مسارعت نباید کرد و بظاهر احوال فریفته نباید شد چه بسا کس اند
که ظاهر آراسته و باطن خسته بلکه تامل در اغراض هر کس اطلاع باید کرد و بعد ازان بر انچه اصوب
باشد باید رفت و با صلحا یعنی جماعتیکه باصلاح ذات البین یعنی باصلاح معامله که ایشان را
با مردم افتد مشغول باشد اعظام و اکرام باید نمود و با سفها بحلم معاشرت باید کرد و سفاهت
و شتم ایشان را اعتبار نباید نمود و در مقام مکافات سفاهت ایشان نباید آمد بلکه بسکون
و رفق و سفارت از ایشان بنجات باید جست و با اهل تکبر تکبر باید کرد تا ازان متالم و متزجر شوند
چنانچه در حدیث است التکبر مع للمتکبر صدقة یعنی تکبر کردن کسی با متکبر کنندگان صدقه است
که متضمن ثواب است چه تواضع با این طایفه موجب تمادی ایشان در ضلال میشود و چون با ایشان

تکبر کنند شاید که متنبه شوند و فضلا را احترام واجب است و استفاده از ایشان غنیمت و با خوی
بد همسایه و خویشان صبر باید کرد و مکافات با ایشان نکنند و حکما گفته اند که لئیمان ببدن صابر
باشند و کریمان بنفس یعنی هر که لئیم است بدن خود را در رنج و تعب می اندازد و کریم بنفس خود
صابر است و نفس او بوقوع در مکاره صبر کند از یردستان که قسم ثالث اند از اصناف مردم
اگر متعلم و شاگرد باشند ایشان را همچون فرزندان گرامی باید داشت و در سیرت و طبیعت ایشان
نظر باید کرد و آنچه ایشان را استعداد آن بیشتر باشد مشغول باید ساخت و بقدر امکان امداد
ایشان باید کرد و تلمیذان را بآنچه بفهم ایشان نزدیکتر باشد ترغیب باید نمود و از تضییع عمر
منع باید فرمود و سائلان را اگر الحاح نمایند زجر باید نمود و در اجابت سوال ایشان توقف باید
کرد مگر الحاح او از فرط اضطرار باشد و در آن وقت اجابت سوال او ضروری است و میان محتاج
و طامع تمییز باید کرد و محتاج را حاجت برآورد و مادام که خللی با و نرسد ایثار کند و طامع را از طمع
باز دارد و از همین سبب است توقف در اجابت سائل تا تفرقه میان محتاج و طامع حاصل آید
و ضعفا را دستگیری کند و مظلومان را اعانت نماید و بقدر امکان بخیر مطلق که منبع خیرات و فیض
کمالات است تعالی و تقدس تشبه نماید که بمحض جود بی غایت و کرم بی نهایت سجال فیض و
رحمت از سحاب قدرت و ارادت بی علت بر اراضی قوابل اعیان فایض گردانیده و بنسایم تربیت
ربانی کلهای کمالات انسانی در چمن استعداد ایشان شکفانیده بی توقع یا استجلاب منفعتی
غرضی و غایتی تعالی عن ذلک سجال بالکسر جمع سجل و لو پر آب نسایم نسیم باد نرم استجلاب
کشیدن پس مستکمل باید که در جمیع خیرات وجهت قصد و هدف طلب او محض خیر باشد تا برتبه
علیه خلافت الهی رسد وجهت بالکسر موضعیکه رو بطرف او باشد والله الموفق لکل خیر
وکمال وبیده تحقیق المطالب والآمال خدا تعالی توفیق دهنده است برای هر نیکی و کمال
بدست قدرت اوست اثبات مطلب ها و امیدها مغرب در بعضی لواحق چون بمناسبت
نام کتاب مقدمه را تعبیر بمطلع نموده خاتمه بمغرب استعاره کرده حکیم محقق و فیلسوف مدقق

فیلسوف مخفف فیلاسوفاست یعنی دوستدار حکمت نصیر الملة والدین محمد طوسی که اکثر این لوامع
الاشراق از پرتو اشراق انوار فوایدا دست ختم کتاب اخلاق ناصری را بوصایای افلاطون
نموده که شاگرد خود را ارسطاطالیس بآن فرموده الحق عموم نفع آن لطایف کلم ورغایب حکم
بر وجهی است که سزد که آنرا بمداد سواد بصر بر بیاض اوراق احداق رقم زنند بلکه با قلام افهام
بر الواح ارواح ثبت کنند کلم بفتح اول وکسر ثانی جمع کلمه بمعنی سخن رغایب جمع رغبت حکم بکسر اول
وفتح ثانی جمع حکمت اضافت لطایف بسوی کلم واضافت رغایب بطرف حکم اضافت بصفت
است بسوی موصوف ای کلماتیکه لطیف اند وحکمتهائیکه مرغوب اند مداد بالکسر سیاهی که ازان
نویسند احداق جمع حدقه سیاهی چشم که پرده قرنیه باشد وچون از سیاهن نظورات لطایف
حسن اتفاقات که آن هم از مآثر دولت حضرت سلطانی سلیمان مکانی تواند بود نظورات جمع
نظور حشد اشتها مآثر بمد همزه جمع ماثره بزرگواری درین فرصت نسخه سر الاسرار که ارسطاطالیس
بجهت اسکندر ذوالقرنین شاگرد او بوده تصنیف نموده بنظر قاصر رسید ومشتمل بر بسی نصایح
ارجمند بود لایق چنان نمود که خلاصه آن نصایح که بسیاست ملک خصوصیتی تمام دارد در آخرین
رساله الحاق رود لاجرم مضمون این خاتمه در دو سمت از برای ثبت هر دو اوراج نمود اوراج بالکسر
درهم پیچیدن **سمت اول** در وصایای افلاطون خدای را بشناس وحق او نگهدار که یکی
است وشکر نعمت او در هر آن وزمان واجب است وهمیشه همت خود را بر تعلیم وتعلم کمالات
نفسانی انداز سائر فضائل برتر متصور دار کما قال النبی صلی الله علیه وسلم الناس اما عالم او
متعلم والباقی همج واهل علم را بکثرت علم استحقار مکن بلکه اجتناب از شر ورود فساد اختیار کن
چه العلم بلا عمل وبال واز حق تعالی چیزی مخواه که زوال را بمنفعت آن راه باشد چه سوال شئ
محقر وناچیز از پادشاه عظیم الشان سوء ادبی است بلکه از و باقیات صالحات که نعم اخروی باشد
طلب کن همیشه از غفلت هوشیار وبیدار باش که شر ور را اسباب بسیار است که مبادا در حالت
غفلت مصدر شر ور خواهی شد آنچه نباید کرد بآن رود مخواه مانند معاصی ولذات شهوات وبدانکه

انتقام الٰهی از بنده که عذاب و عقاب است نه بر طریق غضب است بلکه بطریق تادیب و تهذیب است
پس از ارتکاب رذایل مکن که محتاج تادیب باشی تمنای حیاتی بایسته ای مرغوب قانع مباش
تا موتی شایسته که موت بالاراده است بآن منضم نباشد یعنی در حیات مرغوبه بتحصیل فضائل
فضائی که مقتضی بموت ارادی باشد مشغول شود و حیات را شایسته شمر مگر آنکه وسیلهٔ اکتساب
خیر باشد بخواب و آسایش میل مکن الا بعد از آنکه در سر چیز محاسبهٔ نفس کرده باشی یکی آنکه
تامل کنی که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده یا نه دوم آنکه اندیشه کنی تا در آن روز هیچ
چیز از خیرات اکتساب نموده یا نه سیوم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه پس اگر خطای صادر
شده باشد از آن توبه کنی و اگر چیزی از خیرات اکتساب نموده باشی بر آن شکر الٰهی کن که ترا
بآن توفیق داده و اگر عملی فوت شده باشد تدارک آن نمای حاصل آنکه کار امروز بفردا مگذار یا کن
که پیش از حیات چه بودی و بعد از آن چه خواهی شد چنانکه امیر المومنین علی ابن ابیطالب رضی الله عنه
فرموده است که انسان را چه جای تکبر است با آنکه اول او نطفهٔ چرکین است و آخر او مردهٔ متعفن و مخوف
در میان حال بحالت متن هیچکس را ایمن مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است باشد که
وقتی او بر تو غالب شود و تواند دست او را یذا کشی بدبخت آنکس بود که از تدکر عاقبت غافل بود
و از گناه باز نه ایستد سرمایهٔ خود را از چیزی که از ذات تو خارج باشد مثل مال و منال دنیوی مساز
بلکه اعمال صالحه را سرمایه کن که ترا بکار آید در ایصال خیر بمستحقان موقوف سوال ایشان مباش
بلکه پیش از سوال ایثار کن حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذات دنیوی شاد شود یا از مصیبتی
جزع کند بلکه حکیم آنست که در هیچ حال تغیر باو راه نیابد همیشه یاد مرگ کن و به مردگان عبرت گیر
عبرت بالکسر پند و نصیحت است مردم از بسیاری سخن بی فایده او بود و از اخبار بچیزی که از او نپرسیده باشند
بشناس یعنی بشناس و بدانکه خساست مرد بدو سبب است یکی از بسیاری سخن بیفایده و دیگر
اخبار بچیزی که از و نپرسیده باشند و بدانکه کسیکه شر ببر کسی خواهد نفس او قبول شر کرده باشد که دیگر
را هم بران میکشد بارها اندیشه کن آنگاه بگو آنگاه بعمل آر تا سخن تو استوار و فعل تو مستقیم باشد

دوست همه کس باش که دوستی مردم متضمن فواید لاتحصی است زود بخشم مرو تا غضب عادت تو نگردد
حاجت محتاج بفرد امیفکن بلکه بما فوق حاجت او روا کن چه دانی که فردا چه حادث شود گرفتاران را
ای کسانیرا که در قید یا امری دیگر گرفتار باشند معاونت کن و رهائی ده مگر انکه نجوی بد گرفتار
باشد تا سخن هر دو خصم فهم نکنی حکم میان ایشان مکن چه دانی که حق بطرف کیست بقول تنها حکیم مباش
بلکه بقول و عمل هر دو باش که حکمت قولی درین جهان بماند و حکمت عملی بدان جهان رساند و انجا
بماند یعنی تو حکیم انگاه شوی که عمل تو موافق قول تو باشد چه مثوبات عمل در آن جهان تو عاید گردد و
قول تنها مفید در آخرت نباشد اگر در نیکی رنجی بری رنج نماند نیکی بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت
نماند و بدی بماند پس هر چه بماند و ترا بکار آید همان اختیار کن ازان روز یاد کن که ترا آواز دهند
و از آلت استماع و نطق محروم باشی نشنوی و نگوئی و نتوانی کرد و یقین دان که متوجه بجائی شده
که انجا نه دوست شناسی و نه دشمن پس انجا کسی را بنقصان و عیب موسوم مدار و جای خواهی شد
که خداوند کار و بنده یکسان باشند پس انجا تکبر مکن که در آنجا سادات پیدا خواهد کرد توشه
مهیا کن چه دانی که رحیل ای کوچ کی خواهد شد پس توشه عاقبت عبادت است و رحیل آن موت
بدانکه از عطایای الٰهی هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم کسی است که فکر و قول و عمل او متوافق باشد
نیکی را که از کسی تو رسد مکافات کن و بدی را درگذار در هیچ کار از کارهای بزرگ آن عالم که
عبادات الٰهی باشد ملامت منمای و در هیچ وقت دران کار سستی و تهاون مکن و از خیرات
تجاوز جایز مدار و هیچ سیئه را در اکتساب حسنه وسیله مساز یعنی حسنات را مبتنی بر سیئات
و متفرع از ان مکن مثلا ریا خواری در رشوت ستانی جهت کرم و سخا و ترک اولی که مفاد آن کراهت
تنزیهی است بجهت سروری نایل گو خط نفس باشد مکن که از سروری دایم اعراض کرده باشی یعنی
از مثوبات اخروی حکمت را دوست دار و سخن حکما بشنو که ترا نافع خواهد بود هوای دنیا از خود
دور کن از آداب ستوده امتناع مکن در هیچ کار پیش از وقت شروع مکن و چون بکاری مشغول
شوی از روی فهم و بصیرت اشتغال کن تا در آن خللی نیابد تو نگری معجب مباش یعنی

عجب وخویشتن بینی مکن واز مصائب شکستگی وخواری بخود راه مده چه تو نکری ومصیبت هرود را
بثبات وبقا نیست بادوست معامله چنان کن که بجا کم محتاج نشوی بادشمن معامله چنان کن که
اگر بجا کم عرض رود ظفر ترا باشد باهیچکس سفاهت مکن وباهمه کس تواضع کن وهیچ متواضع
را حقیر مشمر در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن شاید که او هم در آن کار معذور
خواهد بود ببطالت وبیکاری شادمان مباش که انسان برای بطالت مخلوق نشده وبرنخبت
اعتماد مکن بلکه سعی کن که نتیجهٔ آن من عندالله فائض میشود واز فعل نیک پشیمان مشو چه ثمرهٔ آن
اگر بالفعل حاصل نشود در عقبی تو خواهد رسید باهیچکس جدال مکن که شیمهٔ سفها است همیشه
ملازم سیرت عدل وسواظب خیرات باش **سمت دوم** در وصایای ارسطاطالیس شاگرد
افلاطون بود استاد اسکندر ذوالقرنین وملقب بمعلم اول مترجم کتاب سرالاسرار که بامر مامون
خلیفه کتاب مذکور را از لغت یونانی بعربی نقل کرده در صدد ترجمه میگوید که چون ارسطاطالیس
که وزیر اسکندر واستاد او بود بواسطهٔ پیری وضعف از ملازمت او تخلف نمود واسکندر بر
بلاد عجم استیلا یافت ودر میان ایشان ای اهل عجم ارباب عقل وکیاست واصحاب بخدت ای دلیری
ومردانگی وشجاعت بسیار بودند ودر ابقای ایشان خوف وخلل بود واستیصال ایشان از قاعدهٔ
عدالت دور بود پس اسکندر در امر ایشان متحیر شد وکتابتی بارسطاطالیس نوشت مشحون
بفنون تشوق وتلطف ودر آن اثنا عرض کرد ای رقم نمود که بواسطهٔ بعد از دولت مجاورت بسبی
حیرت در امور بخاطر راه می یابد از جمله در نیصورت که مذکور شد از کثرت ارباب عقل وکیاست
واصحاب بخدت وشجاعت میان اهل عجم وتردد در ابقا واستیصال ایشان در ظلمات مضایق
بی نور تدبیر خاطر مشرق حکیم بیرون شدن متعذر است مشرق بضم اول وکسر ثالث روشن
وتابان بهر وجه که میسر باشد سعی در نظم اسباب ملاقات فرمایند ارسطاطالیس در جواب نوشت که
همانا رای فرزند جلیل وسلطان نبیل را معلوم باشد نبیل بالفتح فضل واکاهی دارنده که تخلف
از خدمت نه بنا بر عدم رغبت بصحبت است بلکه بنا بر پیری وضعف بنیه وفتور قوی است بنیه بالضم

نهاد و آفرینش فتور بالضم سستی آوردن قوی بالضم والف مقصوره جمع قوت وچون بمصاحبت
میسر نمیست درین رساله دستوری بیان کنم که در جزویات بآن رجوع کنی وبآن از صحبت من مستغنی
شوی رسالهٔ نامهٔ دستور بالفتح نسخهٔ جامع کل وقاعدهٔ کلیه امرای عجم وفضلای ایشان که در کار ایشان
متحیر هستی بدانکه اگر توانی که ایشان را هلاک کنی تغیر آب وهوای ایشان نمی توانی کرد وهر آینه شبیه
بایشان پیدا شود یعنی امرای عجم وفضلای ایشان را اگر توانی که هلاک کنی ممکن است اما تغیر آب و
هوای آن بلاد که جای نشو ونمای ایشان است نمیتوانی کرد در نصورت هرکه در آنجا پیدا شود شبیه
بایشان در عقل وکیاست وسخاوت وشجاعت خواهد بود وترا از ایشان خوف وخلل هست پس جهد کن
که ایشان را باحسان بندهٔ خود سازی تا همه مخلص شوند واز همه بندگان تو مطیع تر باشند چه
الانسان عبید الاحسان بعد ازان ارسطاطالیس میگوید بادشاهان چهار صنف اند
یکی آنکه با خود ورعیت هر دو سخی باشد یعنی نه بر نفس خود تنگی کند ونه بر مردم دوم آنکه با خود سخی باشد
وبا رعیت لئیم سیوم آنکه با رعیت سخی باشد وبا خود لئیم چهارم آنکه با خود ورعیت هر دو لئیم باشد
قسم اول باتفاق محمود است وقسم دوم وچهارم باتفاق مذموم چه مقصود از وجود بادشاه امن و
راحت رعایا است ودر هر دو قسم این امر مفقود ودر قسم سیوم خلاف است حکمای هند برآن اند
که محمود است از جهت آنکه آنچه مقصود از وجود بادشاه بود حاصل است وحکمای فرس برآنند که محمود
نیست بلکه مذموم است چه از نفس خود هیچ چیز محبوب تر نیست پس چون بانفس خود لئیم باشد
سخاوت او با مردم بقدر استحقاق نخواهد بود وسخاوت آنست که بقدر حاجت باهل استحقاق
برسانی وهرکه ازین مرتبه تجاوز نماید وبحد افراط گراید از سخا باسراف انحراف یافته باشد وهر
بادشاهی که بزیادت از آنچه مکنت ودست رس او باشد بخشندگی نماید البته سبب فساد ملک وشود
از جهت آنکه گفته اند ع زود بینی کش بشب روغن نباشد در چراغ ای اسکندر باتو بارها
گفته ام که اصل در سخا وکرم وبقای ملک آن است که طمع در مال مردم نکنی واز جملهٔ سخا وکرم
آنکه ستم جایز نداری واز عیب پوشیدهٔ مردم تفتیش نکنی واز انعاسیکه باکسی دهی یاد نکنی وتمامی

فضل و احسان آنست که نیکان را کرامی داری و با مردم کشاده روباشی و جواب تحیت مردم بگوئی
یعنی جواب سلام بگوئی و از کبر و نخوت ترک واجب نکنی و از خطای جاهلان درگذری ای اسکندر
عقل مدار تدبیرات و آئینه کمالات و نقایص است یعنی بوسیلهٔ عقل کمال از نقصان امتیاز میتوان یافت
و اصل همه فضایل و اوائل آلت علامت عقل محبت نام نیک است چه سلطنت و ریاست لذاتها مقصود نیست
یعنی نفس سلطنت مقصود بالذات نیست بلکه مقصود از آن نام نیک است چه هر بادشاهیکه دین را
تابع خود دارد و استخفاف بناموس الٰهی کند ناموس الٰهی او را نگذارد یعنی هر بادشاهیکه تابع دین
و اوامر و نواهی شرعی نشود بلکه دین را تابع نفس خود دارد و بهر حکم شرعی که نفس او خواهد بجا
آرد و هر امر که رغبت نفس او در آن نباشد ترک دهد و نوامیس الٰهی را که احکام شرعیه اند ناچیز
محض پندارد همان احکام الٰهی او را معذب گردانند ای اسکندر باید که بادشاه بلند همت و صاحب
رای و فصیح و شیرین زبان و بلند آواز باشد و جه همه ظاهر است اما بلند آواز از جهت مهابت
اوست و سخن کم گوید چه هر بیهوده گوئی مغز باشد و با اراذل ننشیند که موجب استخفاف اوست
و چون بیرون آید زینت لایق منصب سلطنت بکار دارد چنانچه از دیگران ممتاز باشد فی الناس
مع اللباس و رعایت بازارکانان کرا ز بلاد بعیده بمملکت او آیند واجب داند تا موجب
انتشار صیت جمیل و میل قلوب و کثرت تردد تجار شود تردد آمد و شد کردن و بآن سبب مملکت
معمور گردد و با اندک مسامحت که با ایشان کند نفع بسیار یابد و خنده بسیار نکند چه کثرت
خنده هیبت و وقار را از دلها ببرد و مد پیری و ضعف حرارت عزیزی شود ای اسکندر در شهوت
مواقعت حریص مباش که آن از خواص خنازیر است و چه فخر باشد در چیزیکه حیوانات خسیس در آن
بر تو راجح باشند و افراط در آن مودی بضعف بدن و نقصان عمر است و سبب کسب اخلاق زنان
از جهت کثرت اختلاط با ایشان و از احوال مسکینان و ضعیفان غافل مباش و تفقد احوال ایشان
واجب دان که موجب رضای خالق و جلب قلوب خلائق است جوب و غلات ذخیره کن تا در خشک
سال بوصله نشیند و صله بالضم پیوستگی چنان کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد

خایف ای اسکندر ترا بارها وصیت کرده ام و دیگر تاکید میکنم که در خون ریختن دلیر مباش که
اهلاک حیوانات مخصوص بآفریدگار است و حقیقت حال جز علام الغیوب را معلوم نیست و شاید که سبب
تهمتی که شخصی ازان بری باشد یا او را در اقدام بدان جریمه عذری باشد یعنی بسبب خطا مثلا
کشته باشد قتل او روا داری و چه جریمه اعظم ازین باشد که بیگناهی از دست تو کشته شود
واز هر سر اکبر یعنی او ریس علیه السلام سن رسیده که چون مخلوق قتل دیگری کند ملایک آسمان در حضرت
باری زاری کنند که فلان بن بنده تو در قتل بنده دیگر تو شتابی کرده اگر آن قتل بقصاص باشد
حضرت حق تعالی فرماید که او را بحکم سن بحق قصاص کشته و اگر بظلم باشد حضرت حق تعالی فرماید
که بعزت و جلال سن که خون کشنده او مباح کردم پس ملایکه در هر تسبیح و استغفار دعای بد بر و کنند تا
زمانیکه بقصاص رسد و این بهترین حال او باشد چه در همین جهان به مکافات آن رسیده
واگر خود بسیار دنشانهٔ غضب خدا تعالی باشد چه به عذاب مدید و عقاب شدید واصل شود
مدید در از نکث عهد کمن نکث بالکسر شکستن و سوگند اصلا یاد مکن و چون یاد کردی بهیچ وجه
ازان برمگرد که مملکت بسی از سلاطین یونان بشامت سوگند دروغ و نقض عهد بفساد انجامید
بر چیزی که از تو فوت شود تاسف منمای که شیوهٔ صبیان و ناقصان است اهل مملکت خود را بکسب
فنون علم امر کن و کسی را که در علم فائق شده باشد بمزید عنایت و تربیت مخصوص دار که این خصلت
سبب زیادتی محبت تو در دلها شود و موجب رونق ملک و بقای ذکر جمیل و بادشاهی یونانیان را
بمیامن همین دو خصلت دوام داشت چه ایشان رعایا را بتحصیل علوم امر میفرمودند بمرتبه که
دختران در خانهٔ پدران فرائض و آداب نواسیس و اصول علم طب و نجوم میدانستند ای جلهایکه
قواعد کلیه علم طب و نجوم باشد میدانستند از دست کسیکه معتمد تو نباشد چیزی مخور دار
محافظت خود غافل مباش و آن قصه را فراموش کمن که بادشاه هند تحفا برای تو فرستاده
واز جمله آن کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر پرورده بودند تا طبیعت او قریب بافاعی شده
بود و غرض ایشان ازان قصد اهلاک تو بود و من این حال را بفراست دریافتم و ترا تنبیه

کردم ای اسکندر بیک دلیل حکم مکن شاید که آن خطا باشد و چون دلائل متعارض شوند یعنی
بعضی دلائل مقتضی طرفی شوند و بعضی آخر مرجح طرف دیگر در نصورت میل بطرف اقوی کن هرچند اقوی
باشد بآن حکم کن ای اسکندر عدل صفتی از صفات الهی است و بعدل آسمان و زمین قایم
شده و بعدل پیغمبران مبعوث شده اند و عدل صورت عقل است یعنی چون عقل مجرد است
از صورت و ماده پس صورت او در ظاهر همین عدل است چه عدل مقتضای عقل سلیم است
و بعدل مالک قلوب و رقاب توان شد و اهل هند گفته اند عدل سلطان بهتر از خصب زمان
است خصب فراخی سال یعنی هرچند خشک سالی باشد اما بعدل بادشاه عادل رعایا در مهد
امن خواهند بود و بخلاف عکس که هرچند فراخی بود اما از ظلم سلطان هران در عالم اضطرار
خواهند ماند و سلطان عادل انفع است از مطر وابل یعنی باران بزرگ قطره و در بعضی احجار
بسریانی نوشته بود که ملک عدل و برادرانند که هیچکدام را از ان دیگر استغنا نیست پس
عدل ملازم ملک خواهد بود و
بالعکس و بعد ازان ارسطاطالیس
میگوید که کیفیت ارتباط اسباب
نظام عالم بهمدیگر در صورت دایره شبیه
وضع میکنم تا صورت توالی ای سیاق
بودن و تشارک ایشان محسوس شاید گردد

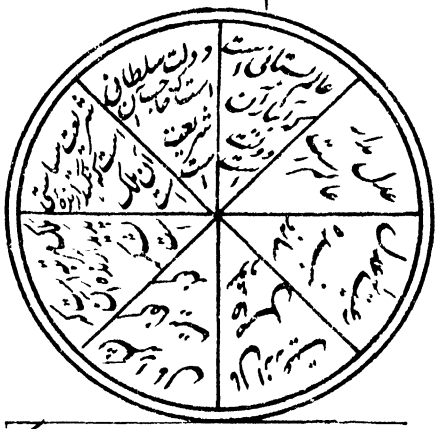

و زبدهٔ این کتاب ای رساله ارسطاطالیس و خلاصهٔ مطالب آن این دایره است و اگر این دایره
را بغیر آن رساله بتوفر ستادمی کافی می بود صورت دایره این است راقم این نقش براعت شعار
و ناظم این عقد نفاست آثار فقیر جانی محمد بن اسعد دوانی بمیامن دولت خاقانی و مآثر تربیت
سلطانی خود را ذره وار در معرض استفاضهٔ شوارق لمعات انوار خاطر علمای نامدار اولی
الابدی و الابصار آورده لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق که سالکان مسالک استکمال را

براهنمای آن شمع هدایت پرتو از ظلمات نقایص طبیعت راه بانوار عالم قدس و نزاهت تواند برد
از فیض خاطر خورشید مآثر ایشان اقتباس نمود براعت بالفتح تمام شدن در فضل و کمال نفاست
بالفتح پسندیده و مرغوب مآثر بهمزه والف بروزن منافع آثار و نشانها شوارق تابش ها اولی الابدی
والابصار عبارت از بودن ایشان متصف بحکمت عملی و حکمت نظری اقتباس فایده کرفتن و ضمیر
ایشان راجع بسوی علمای نامدار قوله لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق مفعول اقتباس نمود
واقع شده قوله کسالکان تا تواند برد جمله وصفیه لوامع الاشراق در وقتیکه غزال غزاله همخواهه
جدی بود غزال بالفتح آهو بره که در حرکت و رفتار آمده باشد غزاله بالفتح آفتاب جدی بالفتح
نام برجی از بروج دوازده کانه فلکی یعنی اقتباس این کتاب و اتمام آن در وقتی است آفتاب
در برج جدی بود اغنی سلطان اقلیم چهارم فلک در الکای منقلب شتوی برقشلاق نزول فرمود
سلطان اقلیم چهارم فلک عبارت از آفتاب است الکا بضم اول وسکون ثانی و کاف بالف کشیده
ملک و بوم و زمین را گویند قشلاق بالکسر فرود کاه لشکر در زمستان باید دانست که برای
دانستن منقلب شتوی ضرور است از بیان چند مصطلحات علم هیئة و آن این است که هر کاه فلک
و هر کره که باشد حرکت دوری وضعی کند دران دو نقطه متقابله ساکن باشند که مسمی اند بقطبین و
چون قطبین فلک البروج که فلک هشتم است غیر قطبین عالم است پس ضرور است که تقاطع کند
منطقهٔ فلک البروج منطقهٔ فلک الافلاک را که معدل النهار کویند برد و نقطهٔ متقابله که یکی از آن مسمی
است باعتدال ربیعی از جهت اعتدال روز و شب و آمدن ربیع وقت رسیدن شمس بدان
نقطه و نقطهٔ دیکر مسمی است باعتدال خریفی از جهت اعتدال روز و شب و آمدن خریف حین رسیدن
شمس بدان نقطه و نیز ضرور است که بعید شود و نهایت بعد دائرة البروج از معدل النهار برد و نقطهٔ
متقابله یکی از انکه جانب شمال است مسمی بانقلاب صیفی است از جهت انقلاب زمان از ربیع
بصیف حین وصول شمس نزدان نقطه و نقطهٔ دیکر جنوبی مسمی است بانقلاب شتوی از جهت انقلاب
زمان از خریف بشتا وقت رسیدن شمس بآن نقطه پس منقسم شد فلک البروج باعتبار

نقطهٔ اربعهٔ مذکوره بچهار ربع و هر ربع منقسم است بسه قسم پس جمله دوازده قسم شد که هر یک مسمی است
برجی ازان ربعی اند که حمل و ثور و جوزا باشد و سه صیفی که سرطان و اسد و سنبله است و این شش
برج شمالی اند و سه ازان خریفی اند که میزان و عقرب و قوس باشد و سه شتوی که جدی و
دلو و حوت باشد و این شش برج جنوبی اند پس مؤلف محقق میفرماید که اتمام این کتاب در وقتی
بود که آفتاب در برج جدی که یکی از بروج ثلثهٔ منقلب شتوی است بر قصد اطلاق نزول فرمود و عاملان
قوای نامیه را از تصرف در مداخل طبیعت عزل نمود یعنی سلطان فلک چهارم چون در منقلب
شتوی نزول فرمود عاملان قوای نامیه را که عبارت از نشو و نمای نباتات باشد از تصرف
باز داشت چه در ایام شتا فصل بهار نیست بلکه ربیع پس از شتا میاید ابر چون دیدهٔ اعدای
دولت خاقانی اشک باریدن گرفت یعنی باران که موسم شتا عادی است میبارید بلکه چون کف دریا
نوال سلطانی فیض انعام عام بهر دیار و اقطار رسانیده یعنی بهمه جا باران باریدن گرفت
تا انگه گوئی زمانه چون بهار هر زر که در خزانهٔ خزان جمع آورده بود در قدم سلطان ریخت
اکنون لآلی اقطار امطار بر طبق نثار می نهد تا عساکر منصوره را از مداخل جزیرهٔ عمان در رسم
او ارسیده بدست زر بخزان و ریختن آن بقدم سلطان از جهت آنست که در خزان یعنی موسم
خریف برگهای درختان زرد و ریخته میکردند هوا را از خاک غباری در دل بود تا بامد و شد ابر
فرو نشست یعنی هوا که در موسم خریف غبار آلود شده بود در موسم زمستان با بر غبارش
فرو نشست آب اشفتگی و هرزه گردی پیش گرفته بود باد او را بر نجیر بست معینش ظاهر است
بسکه آفتاب از قوس تیر باران کرده اطفال نبات را هنوز زهره نیست که سر از کنج خانه بدر
آرند یعنی از بسکه آفتاب حین بودن او در برج قوس که ایام خریف است تیر شعاعی بر زمین
انداخت اطفال نبات از خوف آن تا حال که آفتاب در برج جدی آمده از خانهٔ زمین سر بر
نیارند چه نشو و نمای نباتات در موسم ربیع است گره زمهریر را که از اختلاف هوا دماغ فسرده
بود لاجرم آب از خیشوم کشاده زمهریر که آیت نهایت سرد تحت گره آتش مؤلف

میکوید باریدن باران در موسم شتا گویا کر عزهریرا از کام شده است مدتی است که زمین را تب سرما
بود اکنون در عرق افتاده چون تب و دیگر امراض را بحران لازم است پس نمی زمین از باران علامت
بحران تب آنست که از اثر تب از عرق میکند شاخهای عریان چون روستایان بی برک و نوا استنظر
خلعت نوروزی مانده یعنی شاخها که در فصل خریف از برک عریان شده اند منتظر آمدن نوروز اند که
اول فصل بهار باشد چنار را چون بقا مران تهی دست عریان ورق ذهب اوراق از دست رفته یعنی
چنار در فصل شتا که بعد خریف آمده مانند تهی دست عریان است اوراق او که در خریف مانند ورق طلا
شده بود ند ریخته شدند نرکس را از انتظار نسرین و یاسن از صحبت یاسمین مژکان سفید کردیده یعنی
کل نرکس از عدم بودن نسرین و یاسمین که در ایام بهار میشکفد سفید مژکان و نابینا کردیده چون را
از چندین اطفال ریاحین چز نرکس قرة العینی نمانده لاجرم جهانرا بچشم او دیده چه شکفتن نرکس
موقوف بر بهار نیست باغ را از پا استاد و کان بر استی ثابت قدمی چون سرو دست نداده این
روخلعت دیبا مخصوص با و داشته چه سرو همیشه سبز سیما شد ازان تاریخ که مدبر آفتاب از بلاد
شمال سیل بجانب جنوب نموده هوا نیاد حرکتهای خنک کرده و خاک تر دامنی آغاز نهاده حرکت خنک
کنایه از سستی و کاهلی باشد تر دامنی کنایه از فسق و فجور و معصیت است یعنی چون آفتاب که مدبر جهان
بود از جانب شمال سیل بجانب جنوب کرد فصل خریف و شتا باشد نموده هوا و خاک که بمنزله رعایا و ملازمان
اند سستی و نافرمانی در ملازمت نمودند از جهت بعید بودن حاکم ایشان چه فصل خریف و شتا را
برودت لازم است شدت سرما بمرتبه که اغاعی را نفس در دهن فسرده غلبه برف بدرجه که نردبانی
بکره اثیر بسته کره اثیر کره آتش باشد که ما تحت فلک قمر است و بالای سائر عناصر شیر دلان از نهیب
لشکر سرما در شکم روباه و سمور خزیده چه در ایام سرما پوستین بپوشند دلاوران از صولت قلب شتا
بقلب شتا پناه جسته قلب اول بمعنی دل و وسط هر چیز و قلب ثانی بمعنی سرنگون و واژکون پس قلب
شتا آتش باشد آسمان از تغیر هوا سنجاب سحاب در بر گرفته سنجاب بالکسر جانوریست معروف
که از پوست آن پوستین سازند سحاب بالفتح ابر زبرکان در حفظ اعتدال مزاج الزام قانون کانون

لازم دانسته کانون التشدان فی فی چگویم که با پاس عدالت سلطانی طبیعت را چه مجال که از اعتدال
تجاوز نماید واز انحراف دم زند یا در بساط افراط وتفریط قدم نهد بلکه بحکم عدل سلطانی
ممدوح محقق دوانی که در طبع زمان راسخ شده هوا هر جرو جذبی که بمرور ایام از زمین کسب کرده بود
اکنون ادا میکند یعنی آنچه در ایام صیف هوا بخارات زمین را جر نموده بصورت ابر جذب کرده بود
اکنون باران شده می چکد وابر هر بخاری که از بخار غصب نموده در عوض در دانها باز میدهد یعنی
هر بخار یکه از بخار برخاسته بصورت دردانه در صدف ریخته معمار ازل بجهت تاسیس عمارت عالم آب
در کل میریزد تا تاسیس بنیاد نهادن عالم در بنجا عبارت از نباتات است آبای علوی پیرانه سر نشاط
جوانی از سر گرفته بجهت طلب نسل نبات نطف قطرات در ارحام امهات سفلی ایداع میکنند آبای علوی
کنایه از افلاک باشد امهات سفلی زمین باشد نطف جمع نطفه آب معنی اینجا مراد از آب باران است
ایداع بجای ثمناة تحتانیه سپردن وامانت داشتن مواد اس وامان در بدن جهان از نوابر ظلم
وعدوان محترق شده بود طبیب رحمت الهی بکافور تسکین حرارت مزاجش میکند مزاج زمان از
یبوست حوادث دوران منحرف شده مدبر طبیعت بشربتهای متوالی علاجش مینماید نهال آمال
اهل فارس را که از اثر خشک سالی فتنه خوشیده بود از فیض امطار رافت سلطان سبرات آثار آبی بجوی
باز آمد خوشیده ای خشک شده سبرات بالفتح جمع سبرة المبرة والبر بالکسر فرمان برداری کردن
مادر وپدر را خلاف عقوق آب بجوی باز آمدن کنایه از آمدن دولت رفته باشد وغنچه دلهای
همگنان که از دمهای سرد اهل طغیان تو بتوکره بسته بود بنسیم معدلت انحضرت شکفتن گرفت اهل
طغیان حکام فارس که پیش از ممدوح بر مملکت فارس متولی بودند واز نظائر واشکال این سیاق
تواند بود که بعد از انکه سلسال رویت از اثر برودت حوادث منجمد شده بودند وکلبن طبیعت
بسموم هموم خوشیده بمقتضای فانظر والی اثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها در چمن فکرت
از اغصان فطنت نور این حقایق از کتم مکنون متفق شده وبا انکه ظلمات کدورت علائق روز کار
افاق دل وجان فرو گرفته نور این دقایق از غیاهب حفا سفلی گشت سلسال بالفتح آب روشن

وخوش که بکلو باسانی فرورود و دویت تبشدید یا اندیشه در کار اغصان جمع غصین بشاخ غیاب بغین معجمه
جمع غیهب تاریکی متعلق شکافته شده معنی آیه کریمه آنکه پس نظر کن بنشانهای رحمت خدا تعالی یعنی
باثر مطر که چگونه زنده میکرداند زمین را باشجار واثمار وزرع ونبات پس از مردگی وافسردگی آن
وهم از پرتو آن این رای روشن از مشرق خاطر سر برزد که همچنانکه مطلع رساله بانوار القاب همایون حضرت
صاحبقرانی ولمعات اوصاف میمون سلطان سکانی منور شده مغرب آن نیز از پرتو نام سعادت فرجام
ایشان مستنیر گردد تا همچنانکه مشرق ومغرب عالم از انوار سلطنت ایشان روشن است مطلع ومغرب این
رساله نیز بمیامن القاب بنهایت انتساب ایشان مزین گردد مراد از حضرت صاحبقران حسن بیگ خان
واز سلطان سلیمان سکان سلطان خلیل فرزندش اعنی نیرین فلک جهانداری وسعدین سپهر کامکاری
که یکی خورشید وار بتیغ شعاع کردار شرق ومغرب عالم را فروگرفت ویکی ماه صفت بفروغ نصفت
ظلمت ظلم وعدوان از ملک سلیمان محو کرده خورشید وسلیمان کنایه از حسن بیگ خان وماه عبارت
از پسرش اگر در ممالک افلاک از پرتو سیاست خورشید وماه غزاله در کنار اسد جای گرفته وثور با شیر
وریک مرتع مجتمع شده وتنین وتوامان در یک بستر آرمیده در عرصه خاک از اثر عدالت این دو پادشاه
گیتی پناه از طبیعت اضداد مطلقا مخالفت رفته گرگ میش را شبانی کرده وغراب چوزه را دیده
بانی نموده غزاله بالفتح آفتاب اسد نام برجیکه بصورت شیر است ثور هم برجی است شبیه بگاو
مرتع بالفتح چراگاه تنین بکسر اول وثانی اژدرها وصورتی است از بنیت ویک صورت شمالی فلکی سوای
بروج دوازده کانه که در اطراف وجوانب فلک واقع شده اند وبروج دوازده کانه بر منطقه آن
توامان نام برج جوزا است که بصورت دو طفل برهنه که دست در گردن یکدیگر انداخته اند غزاله در کنار
اسد جای گرفتن عبارت از در آمدن آفتاب است در برج اسد وثور با شیر در یک چراگاه جمع
شدن عبارت از انست که هر دو برج مذکور شمالی اند وبیکجانب جمع شده وآرمیدن تنین
وتوامان در یک بستر هم ازین قبیل است نسبت غراب با چوزه باعتبار آنکه جیفه خوار است در ایام
رافت ایشان کریان در ریده جز صبح بمشعل نتوان دید وبخون آغشته غیر از شفق بچراغ نتوان طلبید

قوله بمشعل متعلق دیده است وبچراغ متعلق طلبید پس یعنی فخرات ظاهر است و چشم روشن
سلطنت اند که روشنی ایام از دیدار ایشان است و دو وسعت زور مند خلافت اند که قوت اسلام
از زور بازوی اقتدار ایشان است هر که سر از طوق عبودیت این دو خلیفه خدای بیرون برد ابلیس
وار طوق لعنت در گردن خود دید و اگر پای از جادهٔ اطاعت ایشان بیرون نهاد پای بند شقاوت
ابدی گردید گهر باچون گاهی بغضب تعرض برگ کاهی میکند از بیم سیاست ایشان چهره کاهی کرده یعنی
هر گاه که گهر با بغضب تعرض برگ کاه میکند از بیم سیاست هر دو ممدوح رنگ کاهی گرفت و مقناطیس
از انکه بواسطه جذب سوزن که خاصیت دست بتیغ کشیدن ستم گشته از نهیب سطوت ایشان
خون در بدن مقناطیس سوخته سیاه برآمده و معمار عدالت ایشان بنیاد بیداد برانداخته و بنای زندگانی
و استقامت را اساسی از نو ساخته یعنی بعد فتح مملکت لاجرم مدی الایام والیالی امداد فتح
متوالی است واز اطراف عالم و اکناف بر و بیم اقبال روی بر آستان بندگی و انقیاد می نهند مدی الایام
والیالی غایت روز و شب یعنی همیشه بر تبشیر ید را صحرا یم تبشیر یم دریا الله تعالی تا سالکان
ممالک بر و بحر بره نمای خورشید و ماه از و رطات مهالک بیرون می آیند بر و بحر جهان را با انوار
عدالت این دو جمشید خورشید انتباه و این دو خورشید عالم پناه که یکی نقطهٔ دائرهٔ خلافت و
یکی واسطهٔ قلادهٔ سلطنت و رافت است منور دارد و جهان را از سیاسن آثار قران
سعدین فلک جهانداری و انظار نیرین سپهر کامکاری بمقضای مطالب برسانا والاهم
کما امکنا عبادك فی ظلال الرافة فمکنهما علی سریر الخلافة و
کما افاضا علی بنی نوع الانسان سجال العدل والاحسان فایدهما بمزید التائید
والامتنان بحق عین الاعیان محمد وآله وصحبه من ذوی العیان یعنی ای بار تعالی چنانکه جای
داده اند هر دو ای بادشاه و فرزندش بندگان ترا در سایهٔ رافت دست ده آن هر دو
را بر تخت پادشاهی و چنانکه فرو ریخته اند آن هر دو بر بنی آدم دلوهای پر از عدل و احسان
پس تائید ده ایشان را بافزونی تائید و منت بحق برگزیدهٔ پیشوایان دین که رسول اکرم

محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم است وآل پاک واصحاب او که اهل بصیرت اند لله الحمد والمنه
والثناء والتحیه در زمان سعید وآوان حمید باشراق آفتاب عالمتاب اقبال سلطان زمان خلیفه
دوران صاحب السیف والقلم مرجع طبقات عالم التحلی بالفضایل الانسیه والقایز بالمبادی القدسیه
کهف الاسلام والمسلمین ظل رأفة رب العالمین لازال لواء دولته شرقة بین الانام الی
ان تکون اللیالی فتالیة للایام لواء این سواطع چنانکه از مطلع ظهور نموده مغرب را فروغ بخشیده
امید از علمای عصر وفضلای دهر که نقادان سخن وکامل عیاران هنر فن اند آنست که آنچه در این
کتاب از سهو وبیان وخطا ونقصان رفته باشد بحکم کل انا، پیر شیخ بافیه بر قصور فهم وقلت علم
این اقل البضاعة حمل فرموده باصلاح آن کوشند وذیل عفو بر زلات این عاصی پوشند والعذر
عند کرام الناس مقبول واز حسن اتفاقات زمان شرح وبسط این لمعات آنکه مرور دهور از طیبت
انگیزی صعید طیب طیبه بطیب قدوم ابوالطیب والطاهر علیه التحیة فی الاول والاخره عامی رسید
که عدت عشرانش بخمسین کاخ عشرت سرای تمامیت عشرت کزین شده وسنانش بعلو
مرتبت این عشرت راشطر عدت خود دانسته بل ضعف اورا عشر همت خود پنداشته فی الجمله عدت

عشرات وسنات بمرتبه مؤلف که بشرف بعد ذی الکل وشمل بالفضل
شرف واحدی از آحاد بکم پاکی وودین عشرت کده بار نیافته نی نی
صفری که نداشته که بحر است مترلش چشم باز کرده
الحمد لله اولا وآخرا والصلوة والسلام
علی افضل رسله کثیرا متوالیا وعلی آله
واصحابه اثنیا وثالثا

تمت

کتبه بنده خاکسار سعید الغفار عفی عنه

خاتمه طبع

ای حمد تو سرنامهٔ اسرار همه ۞ وی شکر تو پیرایهٔ گفتار همه ۞ وای نام تو زینت ده کردار همه ۞ وی ذکر تو راحت دهٔ آزار همه
آرایش نفوس بنی آدم بنایش خداوند عالم است که مورد لطفش طالبان علوم معرفت را در دبستان ازل لوح تخلقوا باخلاق الله
در کنار جان نهاده و محصلان سرور ابدی و سعادت سرمدی را درس کمال تهذیب اخلاق جلالی و جمالی داده و پیرایش ارواح انس و
جان ستایش سلالهٔ سلسل امکان است که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق لفظی از کتاب سطوت و جلال اوست. و انک لعلی خلق
عظیم کلمه از صحیفهٔ عظمت و کمال او. صلوة الله علیه و علی آله و صحابه المتادبین بآدابه. اما بعد بر خواطر خورشید مناظر ارباب
نزدیک و دور مخفی و مستور مباد که نسخهٔ حلاوت بخش و فائقه تادیب حذوبت افزای کام تهذیب سیستی اعظم سواطع الافاق فی شرح
لوامع الاشراق معروف بشرح اخلاق جلالی ضیا بخش هر اولی و اعالی مولفه فاضل جلیل عالم بنیل جامع معقول و منقول
حاوی فروع و اصول کاشف علوم صوری و معنوی واقف اسرار خفی و جلی منتخب علمای زمان مولوی محمد یوسف علیخان مفتی
ریاست کرناٹک سق الله ثراه و جعل الجنة مثواه کتابست که از غایت تدقیق ادراک معانی عبارتش از فهم عوام دور و از نهایت
تحقیق بکشف غیبیات صفا میش ازدهان عوام معذور علی الخصوص بقضاء مطلعه اش تا آخر لامعهٔ اولی ادراک خواص هم یارای پرزدن
ندارد. در هوای اوج رفعت مطالبش باکشودن خارج از خیر امکان هیثمار د. نظر بران بندهٔ کثیف خیرخواه عالمین محمد نظام الدین
تاجر کتب ساکن مدراس مبنی بر اساس تحریص و ترغیب جناب قدوة العلماء زبدة الاصفیا سرچشمهٔ بذل و همم معدن لطف و کرم
فیاض عالم و عالمیان پشت پناه مستمندان مولوی سید فیاض حسین صاحب ناظم نظم جمعیت حیدرآباد دکهن ادام الله تعالی
برکاته خواهش انطباعش نمود. بحمد الله و شکر او از آنکه بسرع الزمان بصحبت استاد جلیل القدر فاضل دوران مولانا مولوی
عبد الکریم صاحب دام افضاله بدرستی تمام ما الکلام در مطبع نظام المطابع خاص جلیه حسن پیراسته و با گلگونهٔ خوبی آراسته
صورت تکمیلش افتاد. فلله الحمد شمس الضحی در کف کرم شتاب تافت. و بدر الدجی بر دست سهیل اتمام یافت ۞

باخلائق الاخلاق شرح لوامع الاشراق اعوان کمال را شرقی یکشف انظارهم ۞ و اعین کمال را برقی یخطف ابصارهم ۞
تا ساقی عیش جام جانست ۞ این باده نصیب دوستانست ۞ خوش نشه دارد این چنین می ۞ مستان دانند قدر این می ۞
۞ این باده بجان خرند مستان ۞ گر اهل دلی تو نیز بستان ۞

اعلان

این کتاب حسب قانون ششم سکشن بستم. اکت بست و پنجم ۱۸۶۷ عیسویه داخل سجل شده است لهذا کسی بلا اجازت حقه
قصد انطباع ننماید بعوض منفعت خسارت و زحمت نکشند. کتابیکه از هر حقه مفروز است مال مفروق است اجتناب از کرفتن آن نمایند
العبد محمد نظام الدین تاجر کتب مالک مطبع نظام المطابع مدراس